جین آستن

کاترین

ترجمه منوچهر آرام

کاترین

ترجمهٔ : منوچهر آرام

انتشارات کوشش : تهران ــ خیابان جمهوری کوچه مهندس‌الممالک
اسم کتاب : کاترین (کلیسای نوت هنگر)
نویسنده : جین اوستن
مترجم : منوچهر آرام
حروفچینی : موسسهٔ حروفچینی مشیری ۸۲۵۷۸۵
چاپ : چاپخانه خدماتی ۳۹۶
لیتوگرافی : بهار
تیراژ : ۱۰۰۰۰
چاپ دوم پائیز ۱۳۶۳
حق چاپ محفوظ است

جین اوستن

نویسنده رمانهای انگلیسی در سال ۱۷۷۵ پا به‌عرصه جهان گذاشت. در یکی از دهکده‌های هامپشایر متولد شده و خانواده او از خانواده‌های سرشناس منطقه خود به‌شمار می‌رفت. درتمام طول مدت زندگی خود از زادگاهش خارج نشد. هرگز شوهری برای خود برنگزید و با مادر و خواهرش تمامی طول عمرش را به‌سر آورد. در زندگی او وقایع قابل‌توجهی به‌چشم نمی‌خورد مگر درگذشت پدرش که به‌سال ۱۸۰۵ روی داد و سفرهای عمده او را سفرهای کوتاه‌مدت و دیدار دوستانش تشکیل می‌داد.

مطالب داستانهای او را عمدتا "تجارب زندگی طبیعی انسان و رفتارهای اجتماعی ناشی از تاثیر محیطی تشکیل می‌دهد. نویسندگی را بسیار زود آغاز نمود، ولی هنگامی‌که نخستین کتابش به‌مرحله

چاپ می‌رسید ، سی‌وشش بهار از عمرش گذشته بود. باوجود آنکه کتاب غرور و تعصب را در سال ۱۷۹۶ برشته تحریر درآورده بود ، بااینحال هیچ ناشری حاضر به‌چاپ اثر هنری او نبود . در سال ۱۷۹۸ کتاب قصر قدیمی نورت‌هنگر را به‌اتمام رساند ، اما به‌نظر می‌رسد که از آن پس تا سال ۱۸۰۹ از قلم خود برای نگارش اثر تازه‌ای استفاده نکرده باشد . درواقع نخستین اثر وی که در سال ۱۸۱۱ به‌مرحله چاپ رسید ، داستان احساس‌واندیشه (دلباخته) می‌باشد . طریقه بهره‌گیری از سلسه حوادث ممتد و طولانی که پس از پیمودن نشیب و فرازهای متنوع سرانجام به‌پایانی دلچسب ختم می‌شود ، سبک تمامی نوشته‌های جین‌اوستن را تشکیل می‌دهد . داستان غرور و تعصب در سال ۱۸۱۳ به‌چاپ رسید . داستان قصر قدیمی نورت‌هنگر یک‌سال پس‌از درگذشت نویسنده انتشار یافت . آثار دیگر او عبارتند از : پارک مانسفیلد (۱۸۱۴) ، راما (۱۸۱۶) ، و اعتقاد .

فصل یک

از مشاهده کاترین مورلند* ، هیچکس گمان نمی‌برد که خصوصیات یک زن قهرمان را با خود همراه داشته باشد . موقعیت او در زندگی ، شخصیت پدر و مادر ، ویژگیهای فردی و تمایلات باطنی‌اش، تماما" تضادی را با ظاهر او آشکار می‌ساختند . پدر او وابسته به‌کلیسا ، سرشناس و نسبتا "متمول ، مرد محترمی به‌شمار رفته ، گرچه چندان جذابیتی در او مشاهده نمی‌گردید ولی درعین حال با نام ریچارد مورد توجه همگان قرار داشت . با برخورداری از دو سرچشمه امرارمعاش زندگی ، از استقلال کافی برخوردار بود و دست‌کم بدان عادت نبود که محدودیتی در برابر دخترهای خود ایجاد نماید . مادر کاترین زنی سرشار از احساسات درونی ، خوش‌اخلاق ، و برخوردار از همه دیگر صفات نیکو در کمال صحت و تندرستی بود . پیش‌ازآنکه کاترین متولد شود ، سه‌پسر به‌دنیا آورده ، و برخلاف موارد مشابه ، پس از تولد کاترین همچنان از سلامتی کامل برخوردار

---

*Catherine Morland

بود و می‌زیست تا شش فرزند دیگر نیز به‌دنیا آورد. شاهد بزرگ شدن آنها باشد، و از زندگی کردن در کمال سلامت بهره‌مند شود. خانواده‌ای با ده فرزند همواره خانواده خوبی تلقی می‌شود. خانواده‌ای که افراد آن به‌مقدار فراوان از قدرت فکری، نیروی بازو و مساعدت همدیگر برخوردارند. اما افراد خانواده مورلند، آدم‌های بسیار ساده‌ای بوده، و سادگی کاترین درطول سالهای متمادی جوانی زندگی او به‌خوبی نمایان بود. اندامی باریک، رنگ پوستی سفید، گیسوانی بلند و تیره، و چهره گیرائی داشت. درحد برازندگی شخصیت او، و اندیشه‌اش دست‌کمی از خصوصیات مربوط به یک قهرمان را نداشت. بازی‌های مختص پسرها برای او خوشایند، و توپ‌بازی را نه‌تنها به‌بازی با عروسکها ترجیح داده، بلکه به‌شدت به‌سرگرمی‌هائی از قبیل انجام حرکات ورزشی، نگهداری حیوانات اهلی، مراقبت از قناری، یا آب‌دادن گلهای سرخ علاقه نشان می‌داد. رسیدگی به‌گلهای باغچه را نه‌به‌عنوان علاقه مفرط بلکه صرفا "به‌خاطر شیطنت انجام می‌داد. دست‌کم بدان گلهائی که اغلب نباید به‌آنها دست بزند. و چنین بود گرایش‌های او، استعدادهایش کاملا "در سطحی متفاوت از یک انسان معمولی. هرگز بدون‌آنکه مطلبی به‌او تعلیم داده شود فرا نگرفته و یا استنباط نمی‌نمود، و برخی اوقات حتی با آموزش نیز موفق به‌فراگیری نمی‌گردید، زیرا اغلب به‌گفته‌های دیگران توجهی ننموده، و گهگاه نیز کودن به‌نظر می‌رسید. برای یاد دادن عبارت "داد خواست مستمندان" مادرش سه ماه وقت صرف نمود، و با اینهمه خواهرکوچکتر کاترین بهتر از او توانست آن را بیان نماید. نه به‌آن علت که کاترین دختر کودنی باشد، بهیچ‌وجه، زیرا افسانه "سگ تازی و دوستان

فراوان"* را مثل همه دخترهای دیگر به‌زودی فرا گرفت. مادر او آرزو می‌کرد کاترین موسیقی فرا بگیرد، و کاترین مطمئن بود که از آن رشته خوشش خواهد آمد، زیرا از به‌صدا درآوردن کلیدهای پیانوی کهنه و فراموش‌شده لذت می‌برد، بنابراین در سن هشت سالگی به‌تعلیم موسیقی پرداخت. پس از یک‌سال فراگیری، دیگر نتوانست علاقه‌ای به‌آن ابراز نماید، و خانم مورلند که نمی‌خواست بیشتر از ظرفیت دخترهای خود اصراری داشته باشد، او را آزاد گذاشت تا هرطور که راحت باشد زندگی نماید. آن روزی که عذر معلم موسیقی خواسته شد برای کاترین یکی از شیرین‌ترین روزهای زندگیش تلقی می‌شد. علاقه‌او به‌نقاشی مایه بیشتری نداشت، گرچه هروقت که دستش به‌قسمت بیرونی نامه‌های مادرش می‌رسید یا هر نوع ورق کاغذی به‌چنگ می‌آورد، تا آنجا که می‌توانست به‌کشیدن تصاویری از خانه‌ها و درختان و پرندگان می‌پرداخت، که در تمامی آن نقاشی‌ها یکنواختی و شباهت به‌خوبی نمایان بود. خواندن و نوشتن و درس حساب را از پدرش آموخت و مادر نیز در آموزش زبان فرانسه نقش عمده‌ای داشت؛ استعداد کاترین در هیچکدام از آنها چندان قابل‌توجه نمی‌نمود، و تا آنجا که می‌توانست از آموختن آنها طفره می‌رفت. شخصیتی بس عجیب و غیرقابل تصور! زیرا با همه‌این‌گونه نشانه‌های بی‌بندوباری سن ده‌سالگی، دارای قلبی مهربان و اخلاقی نیکو، و بندرت لجبازی و یا مشاجره کرده، و به بچه‌های کوچکتر از خود صمیمت خاصی نشان می‌داد و کمتر در صدد زورگوئی برآمده، از طرف دیگر گرایشی درجهت شیطنت و قلدری در او مشاهده می‌شد، که هرگونه محدودیت و پاکیزگی را نفرت‌انگیز

*The hare and Many friends

شمرده و هیچ‌چیز را به‌اندازه پیمودن و غلت زدن مسیر سرازیری سرسبز و خرم پشت خانه‌شان دوست نمی‌داشت.

و کاترین مورلند در سن ده سالگی آنچنان بود. در سن پانزده سالگی آثار بلوغ نمایان می‌گشت. آرایش گیسوان و اشتیاق به شرکت در مهمانی‌ها در او ظاهر گردید، رنگ رخسارش شکفته‌تر، و چهره‌اش براثر آب و رنگ و گوشت‌های گونه‌اش نرم‌تر به‌نظر می‌رسید، در چشمانش روح زندگی موج می‌زد، و اندامش را هماهنگی خاصی فرا گرفت. اشتیاق او به کثیفی برطرف و به‌جای آن تمایل به‌پاکیزگی شدت گرفت، و همچنانکه بر زرنگی و چابکی او افزوده می‌گشت نظافت نیز جزو خصوصیات فردی او جای می‌گرفت. دراین‌هنگام این خوشحالی برایش پدیدار گشته بود که پدر و مادرش بعضی اوقات ازتکامل‌فردی‌او سخنی به‌میان می‌آوردند. گهگاه با گوشهای خود می‌شنید که، "کاترین هرچه بزرگتر می‌شود، دختر قشنگ‌تری جلوه می‌کند. دیگر تقریبا "دختر قشنگی شده." و این ستایش‌ها چه طنین خوشایندی را در گوشهایش بوجود می‌آورد! شنیدن کلمات دختر قشنگ، آنهم برای دختر ساده‌ای در عنفوان جوانی و در شروع پانزدهمین بهار زندگانی، شیرین‌ترین شعفی است که از دوران شیرخوارگی می‌تواند تحقق پذیرفته باشد.

خانم مورلند زن بسیار خوبی بود، و آرزوهای فراوانی برای خوشبخت شدن فرزندانش در دل داشت، ولی به‌قدری درامور مربوط به‌رسیدگی به‌فرزندان کوچک‌تر و آموزش آنها سرگرم بود که فرصت چندانی برای بذل توجه به‌دخترهای بزرگتر برایش باقی نماند، به‌همین دلیل تعجبی نداشت که کاترین با آن طبیعت ماجراجوئی خود، به‌جای مطالعه کتابها یا دست‌کم کتاب‌های درسی، به سرگرمی‌هائی از قبیل توپ‌بازی، سوارکاری و دویدن روی آورده و

به‌بهانه‌آنکه هیچ دانشی از لابلای کتابها برایش حاصل نمی‌گردد ، و یا آنکه مطالعه کتابهای داستان قدرت تفکر را از انسان سلب می‌نماید ، هرگز کششی به‌مطالعه در خود ایجاد نمی‌نمود . اما در سنین شانزده و هفده سالگی روزبروز بر تکامل جسمانی و روحی او افزوده می‌شد . همه آثار مربوط به‌قهرمانها و داستانها و دلاوری‌های آنها را با چنان اشتیاقی مطالعه می‌کرد تا از همه فراز و نشیب‌های رویدادهای زندگانی آنها باخبر شود .

از آثار پوپ* ، آموخت تا به نکوهش آنهائی بپردازد که

"پریشانی‌های بیهوده‌ای را بر خود هموار می‌سازند . "

از گری** این جمله را برگزید که

"گلهای فراوانی می‌شکفند که سرخی آنها را نمی‌توان مشاهده کرد ، و طراوت آنها را هوای خشک بدست یغماگری می‌سپارد. "

از تامپسون*** به‌این مطلب رسید ، که

"وظیفه خوشایندی به‌حساب می‌آید ،

که به جوانان طریقه تیراندازی تعلیم داده شود . "

و از آثار شکسپیر بهره‌گیری فراوانی نصیبش گشت ــ که از آن میان این عبارات را بیشتر به‌خاطر سپرد ،

"اشعه‌های بس کوچک هوا را روشن می‌سازند ،

آنچنان رشک برانگیز ، ولی بیانگر توانائی‌اند ،

همانند استدلالی که بر نوشته‌های مقدس جریان دارد . "

یا آنکه

"آن سوسک ضعیفی را که ، زیر پای خود له می‌کنیم ،

دردی را که در وجود خود احساس می‌نماید به‌شدت آنست که

---

*Pope

**Gray

***Thampson

مرگ پهلوانی را شاهد باشیم ."

و یا آنکه یک زن جوان عاشق همواره ،

"شباهت به سیمای بردبار مجسمه‌ای دارد که بر اندوه خود می‌خندد ."

مراحل بلوغ کاترین تکمیل شد و از ابعاد گوناگون به‌درجه کمال خود رسید ، زیرا گرچه قادر نبود تا اشعاری بسراید ، ولی کششی در جهت مطالعه اشعار دیگران احساس می‌نمود ، و با وجود آنکه جاذبه‌ای در وجود خود نسبت به‌تصنیف ترانه‌ای بر روی پیانو سراغ نمی‌دید ، ولی بدون‌آنکه آثار خستگی و دل‌زدگی به‌او دست دهد به نواختن دیگران گوش فرا داده و لذت می‌برد . بزرگترین نارسائی او در به‌دست گرفتن مداد بود . علاقه‌ای به نقاشی در وجودش موج نمی‌زد ، چندان‌که حتی کوششی برای تجسم تصویر دلباخته خود نیز ننماید ، که احتمالا "خطوط برجسته سیمای او را در ذهن خود ترسیم کرده باشد . درآن زمینه به‌طور محسوسی کمبود الگوهای قهرمانی را احساس می‌نمود . دراین هنگام اطلاعی از نقص خود نداشت ، زیرا هیچ دلباخته‌ای را نمی‌دید که تصویرش را نقاشی نماید . به‌سن هفده سالگی رسیده بود ، ولی هیچ مرد جوانی را که در محدوده‌ٔ احساسات او رخنه‌ای کرده باشد ، مشاهده نکرده بود ، هیچگونه اشتیاقی را که ناشی از یک جاذبه واقعی باشد ، به‌وضوح ندیده بود ، و از هیچگونه زبان ستایش‌آمیزی به‌هیجان درنیامده بود ولی در محدوده‌ٔ میانه‌روی و پاکیزگی به‌سر می‌برد . براستی‌که شگفت‌آور بود ! ولی چیزهای شگفت‌آور در مجموع هنگامی متجلی می‌گردند که بررسی دلائل آنها به‌خوبی صورت پذیرد . درآن حوالی هیچ مالک بزرگی زندگی نمی‌کرد حتی از خرده مالکها هم اثری نبود . درمیان خانواده‌هائی که با آنها آشنائی داشتند . هیچ فرزند

پسری وجـود نداشت که اتفاقا "در حوالی منـزل آنها یافت شود . نشانه‌ای از هیچ مرد جوانی که اسم و رسم او مشخص نباشد به‌چشم نمی‌خورد . پدر او از هرگونه قیومتی بی‌بهره ، و ارباب قصبه هیچ فرزندی نداشت .

اما هنگامی که ویژگیهای برجسته یک دختر جوان بر سر زبانها باشد ، توجه چهل خانواده نمی‌تواند به‌سوی او منحرف نگردد . پدیده‌ای لازم است و بایستی به‌وقوع بپیوندد تا قهرمانی را بر سر راه او قرار دهد .

آقای آلن* ، که به‌عنوان یکی از مقامات محلی درآن دهکـده سکونت می‌نمود ، مأموریت یافت تا برای انجام امور خاصی به منطقه بات** عزیمت نماید و همسر او که خانم بسیار خوش‌اخلاق و مهربان و شیفته دوشیـزه مورلند ، و احتمالا "آگاه از آنکـه ، اگر بنا باشد ماجراهائی برای یک دختر جوان در یک دهکده بروز ندهد ، به‌ناچار بایستی در خـارج از آن دهکده آن ماجـراها را جستجو نماید ، از کاترین دعوت نمود تا او را در آن مسافرت همراهی کند .آقا و خانم مورلند سراپا به‌آن دعوت ارج نهادند ، و تمامی وجود کاترین غرق در خوشحالی فزاینده‌ای گردید .

---

*Mr.Allen

**Bath

فصل دو

افزون برآنچه پیشتر گفته شد ، برای آگاهی هرچه بیشتر باید اضافه شود که هنگام عزیمت کاترین مورلند به‌سوی آن اقامت شش هفته‌ای پر از مخاطرات و مشکلات ، قـوای فکری و نیـروی فردی او اعتبار بیشتری به‌خـود گرفته ، قلب او سراسر لبریـز از صمیمیت ، تمایلات درونی‌اش سرشار از شادی و یکرنگی گشته ، بدور از هرگونه خودپرستی یا خودخواهی ، رفتار او به‌تازگی هرآنچه ازخجالت‌زدگی و کم‌روئی دخترانه را که می‌توانست مطرح باشد پشت سر نهاده ، شخصیت مقبولی به‌خود پذیرفته بود ، و در برابر دیدگان دیگران قشنگ جلـوه می‌نمود و افکارش همانند افکار هر دختر جوان هفده ساله‌ای بی‌خیال و بی‌پروا به‌نظر می‌رسید .

با نزدیک‌شدن زمـان عزیمت ، طبیعی می‌نمود که نگرانی‌های مادرانه خانم مورلند شدت بیشتری به‌خود بگیرد . هزاران دلهره و دلشوره در مورد کاترین دوست‌داشتنی او ، با وقوع آن جدائی نگران‌کننده ، دریچه‌های قلب‌اورا بروی‌اندوه‌و غم‌گشودند ، وآخرین روزهای نزد یکدیگر را با اشک همراه ساختند . بدیهی است که در

واپسین لحظات قبل از جدائی نصایح و توجه‌های بسیار با اهمیتی از لابلای لب‌های آن بانوی فرزانه خارج شده باشد.

هشدار در مورد مخاطراتی که از جانب مردان ثروتمند و مالکان بانفوذ، دختران جوان را تهدید می‌نماید، در چنان لحظاتی مکنونات قلبی او را نمایان می‌ساخت. چه‌کسی می‌توانست فکر بد به‌خود راه ندهد؟ اما خانم مورلند چنان اطلاعی از اقدامات مخاطره‌آمیز ثروتمندان و مالکان بانفوذ نداشت تا از همه کارهای خلاف آنها برداشتی عمومی داشته باشد،و به‌هیچ وجه تصور آن‌را نمی‌نمود که دسیسه و یا خطری دختر او را تهدید نماید. مواردی را که محتاطانه به‌دخترش یادآوری می‌نمود در نکات زیر خلاصه می‌شد.

"کاترین، مواظب خودت باش و خودت را خوب بپوشان و خوب گرم نگهدار. اگر شبی از اتاق خارج شدی لباس کلفت به‌تن کن. دلم می‌خواهد حساب پولهایت را داشته باشی. این دفترچه یادداشت را عمدا "به‌تو می‌دهم که حسابهایت را در آن بنویسی."

سالی*، یا سارا در این زمان می‌بایستی به‌عنوان دوست بسیار صمیمی و قابل اعتماد خواهر خود تلقی می‌شد. قابل‌توجه است که، به‌هرحال نه اصرار می‌ورزید که نامه‌های فراوانی برای او بفرستد، و نه او را ملزم نمود که از هر کدام از آشنائی‌های آینده خود او را خبردارنماید، ونه‌خواستار آگاهی از هرگونه چیزهای جالبی که در شهر بات روی می‌داد گردید. از طرف افراد خانواده مورلند واقعا" برای این سفر بسیار مهم همه‌گونه اقدامات انجام پذیرفت، درحدی معقول و آرامش‌بخش، تا آنجا که با احساسات معمولی زندگی روزمره

---

*Sally-Sarah

هماهنگی داشته باشد، و برخوردار از حساسیت خالصانه، و آن هیجانات لطیفی که نخستین جدائی یک دختر با ویژگیهای خاص خود از خانواده خود همواره بوجود می‌آورد. پدر به‌جای آنکه پرداخت اعتبار قابل‌توجهی را به‌بانک خود سفارش دهد، یا حتی یک اسکناس یکصد پوندی در کف دست دختر خود بگذارد، فقط ده سکه پول خرد به‌او داده، و متعهد شد که در صورت لزوم برایش پول بفرستد.

تحت شرایطی بدین‌گونه، لحظه خداحافظی فرا رسید، و زمان عزیمت آغاز گشت. مسافرت با آرامشی لذت‌بخش و تاحدودی با امنیت همراه بود. از حمله راهزنان و همراهی طوفان اثری نبود، و هیچگونه خطری که مساعدت پهلوانی را ایجاب نماید حادث نگردید. هیچگونه وحشتی برآنها مستولی نگردید مگر زمانی که خانم آلن، یک‌بار بقچه خودش را در یکی از مهمانخانه‌های میان راه جا گذاشت، و خوشبختانه آن وحشت بی‌اساس از آب درآمد.

آنها به‌منطقه بات رسیدند. کاترین سراپا شور و اشتیاق، نگاهش به اینجا، آنجا، و به‌همه‌جا می‌چرخید همچنانکه هرلحظه به‌اطراف دیدنی و مسحورکننده آن منطقه نزدیک‌تر می‌شدند، و سپس از خیابانهای شهر عبور کرده و به‌هتل رسیدند. او آمده بود که لذت ببرد، و احساس می‌کرد که سراپا غرق در شادی است.

دیری نپائید که در خیابان پولتینی* محل راحتی را برای اقامت خود یافتند. دراینجا ضروری می‌نماید شرح کاملی از خصوصیات خانم آلن ارائه گردد تا بهتر بتوان نسبت به خصوصیات رفتاری او که از این پس به‌بروز رویدادهائی منجر می‌گردد قضاوت

*Pulteney

نمود. رفتار او احتمالا "در خردکردن شخصیت کاترین بیچاره، خواه از طریق گستاخی، یا حرف‌های پیش‌پا افتاده، یا بر اثر حسادت چه به‌صورت فضولی و دخالت در مطالعه نامه‌های او، و متزلزل ساختن شخصیتش، یا راندن او از منزل، اثر عمیقی داشت.

خانم آلن از زمره زنهائی بود که، مصاحبت با آنها فقط باعث برانگیختن تعجب می‌گردید، چه رسد به‌آنکه مردانی یافت شوند که بتوانند با آنها ازدواج نمایند. در وجود او نه از زیبائی، نه از اصالت، نه از کمال و نه از صفات نیکو آثاری مشاهده نمی‌گردید. وابستگی به یک خانواده نسبتا "مرفه، و اندکی تدبیر، تمامی محسناتی بود که می‌توانست زمینه انتخاب مردی با احساس و باهوش همانندآقای آلن را تشکیل دهد. در یک زمینه خانم آلن از آن مزیت برخوردار بود که با حضور خود در مجامع و دیدارهای عمومی استعداد معرفی یک خانم جوان را دارا باشد، زیرا اشتیاق او به‌تفریح و سرکشی به‌گوشه و کنار به‌طور محسوسی نمایان بود. انتخاب و خریداری لباسهای مختلف همه خوشی هایش را تشکیل می‌داد. دلخوشی بدون ضرر او آن بود که قشنگ جلوه نماید، و ورود دختر افسانه‌ای ما به‌زندگی او پس از سپری شدن سه‌چهار روز مشخص نمود که چه مواردی بایستی موردتوجه قرار بگیرد، بطوریکه لباس تازه‌ای که آخرین مد روز محسوب می‌شد برای او درنظر گرفته شد. کاترین، شخصا" نیز خریدهائی انجام داد، و هنگامی‌که همه این امور مرتب گردیدند، آن غروب بااهمیت فرا رسید که قرار بود او را در محفل خود شرکت دهند. گیسوانش زیر دست بهترین آرایشگران مرتب شده، لباسش به‌قالب اندام او تنظیم گردیده، و خانم آلن و خدمتکار او هردو اعتراف نمودند که‌اکنون آنطور که باید زیبا بنظر می‌رسد. با آن دلگرمی و با آن ستایش‌ها، کاترین امیدوار بود که

در رویاروئی با جمعیت دعوت‌شده کنایه‌ای متوجه او نگردد . درمورد عبارات تحسین‌آمیز و ستایش‌آمیز ، همواره مترصد آن بود که اظهاراتی بگوشش برسد ، ولی چندان امیدی بدان نبسته بود .

خانم آلن آنقدر در اتاق تعویض لباس آنها را معطل کرده بود که هنگام ورود به مجلس مهمانی دیرتر از همه وارد کردیدند . همه چیز مرتب ، سالن پر از مهمانان ، و آن‌دو خانم درکمال فشردگی وارد شدند . آقای آلن ، مستقیما " بطرف سالن بازی شتافت ، و آنها را تنها گذاشت تا درمیان مهمانان بخودشان خوش بگذرانند . خانم آلن بیشتر از آنکه بفکر آسایش همراه خود باشد نگران مرتب‌ماندن لباسش بود ، و مسیر خود را ازمیان مهمانان مرد با احتیاط فراوان انتخاب نمود . کاترین بهرحال خود را باو چسبانده ، و بازویش را در بازوی او آنچنان فرو برده بود که هرگونه تقلای مهمانان نتواند آنها را از یکدیگر جدا نماید . ولی درکمال تعجب دریافت که گذشتن از درون آن سالن بدون عبور ازمیان مهمانان امکان‌پذیر نمی‌باشد. مثل آن بود که با هر قدم آنها بر شلوغی آن سالن افزوده می‌گشت ، درحالیکه بگمان او تصور می‌نمود با ورود به آستانه در محلی برای نشستن آنها پیدا خواهد شد بطوریکه درکمال آسایش بتوانند اجرای برنامه‌های رقص و آواز را مشاهده نمایند . ولی این تصور او بسیار از واقعیت بدوربود ، و باوجود آنکه با گوشش خستگی‌ناپذیری سرتاسر سالن را زیر پا گذاشتند ، ولی موقعیت آنها هیچگونه تغییری بخود نپذیرفت . هرگز نتوانستند گوشه‌ای از برنامه‌های رقص را ببینند مگر پرهای زینتی روی سر خانم‌ها را . با اینحال همچنان بحرکت ادامه می‌دادند ــ اندک‌صحنه‌ای قابل‌مشاهده بود ، و بر اثر تقلای فراوان سرانجام موفق شدند خود را به‌گذرگاه آخرین صندلی‌های نزدیک صحنه برسانند . در اینجا جمعیت کمتری اجتماع کرده بودند ، و

باین ترتیب دوشیزه مورلند برداشت جامعی از صحنه را دربرابر خود مجسم دیـد ، و فهمید که تاخیر او چـه مخاطراتی بدنبال داشته است . صحنه بی‌نظیری بود ، و برای نخستین‌بار در غروب آن‌روز ، احساس نمود که چه مهمانی باشکوهی می‌باشد . اشتیاق آنرا داشت که برقصد ، ولی هیچ آشنائی در سالن نمی‌دید . خانم آلن در چنان موقعیتی بـا زبانی ملایم مرتبا" می‌گفت ، "دلم می‌خواست تو هم می‌رقصیدی ، عزیزم ـ دلم می‌خواست کسی را برای همراهی پیدا می‌کردی ." دوست جوان او تا مدتی خود را مدیون آن تعارف‌ها احساس می‌نمود ، ولی بر اثر تکرار بیش ازحد ، و بی‌نتیجه ماندن آنها ، کاترین سرانجام حوصله‌اش لبریز شد ،و دیگر کوششی درجهت تشکر از او بعمل نیاورد .

درهرحال از فرصتی که بدست آورده بودند چندان استفاده‌ای ننمودند . اندکی بعـد مهمانان یکی‌یکی برای صرف چای در جای خود جابجا شدند ، و آنها نیز مجبور شدند مثل دیگران به‌حرکت درآیند . رفته‌رفته احساس ناامیدی می‌نمود ـ از آنکه درمیان جمعیت جائی بـرای حرکت نمـی‌یافت بتدریج احساس خستگی نمـوده ، و چهره‌های ناآشنای مردم ، جذابیتی برای او بهمراه نداشت ، و از آنکه آنهمه صورت‌های بیگانه را در اطراف خود می‌دید و خود را درمیان آنها محصور احساس می‌نمود ناراحت بود ، و آنگاه که سرانجام به‌اتاق صرف چـای وارد شدند ، باز هم بـر اثر نیافتن هیچ‌گونه همصحبتی و هیچ مرد محترمی که بتواند کمکی بآنها بنماید احساس نگران‌کننده‌ای باو دست داد . اثری از آقای آلن دیده نمی‌شد ، و پس از مدتی که اطراف خود را موردبررسی قرار دادند ، ناچار در انتهای یکی از میزهائی که عده بسیاری نشسته بودند ، آنها هم نشستند ، بدون آنکه کاری برای انجام‌دادن داشته باشند ، یا کسی

را برای گفتگو بشناسند ، بجز خودشان دونفر .

خانم آلن ، بمحض آنکه جایگاهی برای نشستن پیدا کردند ، بخاطر آنکه توانسته بود لباس خود را از خطر آسیب‌خوردن محفوظ نگهدارد خوشحال بنظر می‌رسید گفت ، "خیلی‌ناراحت‌کننده می‌شد اگر لباسم آسیبی می‌دید . اینطور نیست؟ پارچه آن خیلی لطیف است . مطمئن باش دربین همه مهمانان لباسی باین قشنگی بچشمم نخورد . "

کاترین با صدای ملایمی گفت ، "خیلی ناراحت‌کننده است که آدم دربین اینهمه جمعیت یک هم‌صحبت نتواند پیدا کند ! "

خانم آلن با قاطعیت پاسخ داد ، "درست است ، عزیزم . واقعا " خیلی ناراحت‌کننده است . "

"چه‌کار می‌شود کرد؟ خانم‌ها و آقایانی که در سر این میز نشسته‌اند مثل اینکه از آمدن ما دچار تعجب شده‌اند ــ انگار که ما خودمان را بآنها داریم تحمیل می‌کنیم . "

"خوب ، ما اینجا نشستیم . اینطوری اصلا " خوشایند نیست . ای‌کاش چندنفری را در اینجا می‌شناختیم . "

"ای‌کاش کسی را می‌شناختیم ــ در آنصورت راحت‌تر بودیم . "

"حق با تو است عزیزم ، واگر کسی را می‌شناختیم فورا " بطرفش می‌رفتیم . افراد خانواده اسکینر* سال گذشته اینجا بودند ــ دلم می‌خواست حالا هم آنها را می‌دیدم . "

"بهتر نیست جایمان را عوض کنیم؟ مثل اینکه در اینجا بما چای نخواهد رسید ، می‌بینید . "

"جای دیگر هم همینطور است . چقدر عصبانی‌کننده است ! اما

---

*Skinner

بنظر من بهتر است همینجا بنشینیم ، برای اینکه درمیان یک‌چنین ازدحامی آدم نمی‌تواند خودش را راحت احساس کند ! وضع موهای من چطور است ، عزیزم ؟ دست یک‌نفر به‌سرم اصابت کرد ، نکند که موهایم را برهم زده باشد ؟"

"نه ، مرتب است ، خیلی هم قشنگ بنظر می‌رسد . ولی ، خانم آلن عزیز من ، آیا اطمینان دارید که دربین اینهمه جمعیتی که در اینجا جمع شده‌اند هیچ آشنائی را نمی‌بینید ؟ بنظر من باید چند نفری را بشناسید ."

"نه ، کسی را نمی‌شناسم ـ ای‌کاش می‌شناختم ـ از صمیم دل آرزو می‌کنم با آدم‌های زیادی آشنا بودم ، و درآنصورت همصحبتی برای تو جور می‌کردم . خیلی خوشحال می‌شدم اگر رقص‌ترا می‌دیدم . زن عجیبی در آنجا توجه مرا جلب کرده ! عجب لباس عجیب و غریبی پوشیده ! لباسش خیلی از مد افتاده است ! به‌پشت او نگاه کن ."

پس از سپری‌شدن لحظاتی چند ، چای به‌آنها تعارف شد ، با تشکر پذیرفتند ، و این موضوع باعث شد گفتگوی ملایمی با آقائی که چای به‌آنها تعارف کرده بود صورت بگیرد ، که تنها موردی بود که درطول حضور آنها منجر به‌گفتگوی آنها شده بود . بالاخره پس از خاتمه برنامه رقص ، آقای آلن آنها را پیدا کرده نزد آنها رفت

بدون مقدمه گفت ، "خوب ، دوشیزه مورلند ، امیدوارم بشما خوش گذشته باشد ." درحالی که سعی می‌کرد خمیازه‌اش را پنهان نماید ، پاسخ داد ، "بله ، واقعا" که مجلس خوبی بود ."

خانم آلن اظهار داشت ، "ای‌کاش فرصتی پیدا می‌شد تا برقصد ، دلم می‌خواهد می‌توانستم همپائی برای او پیدا کنیم . چقدر خوب می‌شد افراد خانواده اسکینر امسال اینجا بودند ، یا حتی اگر افراد

خانواده پاری* هم باینجا می‌آمدند، که یکدفعه اشاره کرده بودند، شاید می‌توانست با جرج پاری جور شود. من از اینکه همپائی ندارد خیلی ناراحتم."

آقای آلن اظهار امیدواری کرد که، "شاید بهتر باشد یک شب دیگر هم دراین مورد فعالیت کنیم."

با اختتام برنامه رقص از میزان شلوغی جمعیت کاسته شد ــ و برای سایرین کفایت می‌کرد که براحتی در سالن قدم زده، و در این هنگام نوبت بآن دختر افسانه‌ای برسد، که تا آن لحظه فرصت چندانی برای نمایاندن خود بدست نیاورده بود، تا زیبائی‌های او موردتوجه و ستایش همگان قرار بگیرد. با جابجاشدن گروه‌های مختلف، در هر پنج دقیقه فرصت بهتری درجهت مشخص‌تر شدن گیرائی او فراهم می‌آمد. در این هنگام جوانهای متعددی که پیش از آن او را ندیده بودند بتدریج متوجه کاترین می‌شدند. بهرحال هنوز هم، هیچ جذابیتی، هیچگونه زمزمه مشتاقانه‌ای در سالن مشاهده نمی‌شد، و هیچ‌کس تمایلی باو نشان نمی‌داد. هنوز کاترین قشنگ بنظر می‌رسید، و اگر آن جمعیت سه سال قبل او را دیده بودند، اکنون زیبائی بی‌نظیر او را موردستایش قرار می‌دادند.

درهرحال نگاه‌های تحسین‌آمیز همه متوجه او بود، زیرا شخصاً می‌شنید که دو مرد جوان در گوش یکدیگر زیبائی او را تمجید می‌نمودند. آن ستایش‌ها موثر بود، رفته‌رفته دلچسبی آن مهمانی را بیش از پیش احساس می‌نمود. بیهودگی ناشی از تواضع او برطرف می‌شد. احساس قدردانی فراوانی نسبت به‌گفته‌های ستایش‌آمیز بی‌پیرایه آن دو مرد جوان در او بوجود آمده بود که آن خصوصیات اصیل یک دختر افسانه‌ای را تحت‌تاثیر قرار می‌داد، بطوریکه با

*Parry

دیدی سپاسگزار به‌همه نگریسته، و از آن‌همه توجه فراوانی که نسبت به‌او ابراز می‌شد کاملا "راضی به‌نظر می‌رسید.

فصل سه

اکنون هر روز صبح وظائف مشخصی وجود داشت. تماشای فروشگاه‌ها، دیدار از برخی قسمت‌های شهر، و گردش در برخی از خیابانها به‌مدت یک‌ساعت، تماشای مردم و پرهیز از گفتگو با هر کدام از آنها برنامه‌های پیش از ظهر را تشکیل می‌داد. اشتیاق پیدا کردن دوستان بیشتر در منطقه بات هنوز هم یکی از آرزوهای خانم آلن را تشکیل می‌داد، و او آن را پیوسته بعد از هرگونه استدلال تازه‌ای که به‌همراه گردش‌های صبحگاهی برایش پیش‌آمده و موفق به‌دیدار هیچ چهره آشنائی نمی‌گردید، بیان می‌داشت.

رفته رفته در برخی رستورانها خود را نمایان ساختند، و در اینجا خوشبختی بیشتری به‌سوی دختر افسانه‌ای ما روی آورد. مدیر تشریفات مهمانخانه مرد جوان نسبتا "محترمی را به‌عنوان همراه به‌او معرفی نمود. اسم او تیلنی* بود. بیست‌وچهار یا بیست‌وپنج ساله به‌نظر می‌رسید، قد کشیده‌ای داشت، مردی خوش‌قیافه، تیزهوش،

---

*Tilney

و نگاهش سرشار از حرارت زندگی بود. ظاهر آراسته او موجب شد که کاترین خود را خوشبخت احساس نماید. هنگامی که با یکدیگر می‌رقصیدند فرصت چندانی بـرای گفتگو پیش نیامد، اما آنگاه که برای صـرف چای روی صندلی نشستند، کاترین او را همانطور که قبلا "مرد جذابی تصور می‌نمود قابل احترام یافت. صحبت‌های او با روح و موثر بود و در رفتار او خوشایندی خاصی به‌چشم می‌خورد که تاحدودی درک آن برای کاترین ساده نبود. پس‌از اندک گفتگوئی که طبیعتا "درمورد مسائل اطراف دور می‌زند، آن مرد محترم ناگهان خطاب به‌او گفت: "تا اینجا خیلی غفلت کرده‌ام، مادام، که نسبت به‌همراه خودم آنچنان مجذوب او شده‌ام که هنوز از او نپرسیده‌ام چه‌مدت است به‌منطقه بات آمده‌اند، آیا قبلا "هم دراینجا بوده‌اید، آیا در سالنهای طبقه بالا، در تئاتر، و در کنسرت‌ها شرکت کرده‌اید، و بالاخره نظر شما راجع به این منطقه چه می‌باشد. من دراین موارد خیلی سهل‌انگاری کرده‌ام ولی آیا حالا حوصله‌اش را در خود مهیا می‌بینید که این جزئیات را برای من روشن کنید؟ اگر شما آمادگی داشته باشید من سراپا گوش خواهم بود."

"لازم نیست خودتان را ناراحت کنید، آقا."

"ناراحتی نیست، مادام، مطمئن باشید." آنگاه چهره‌خنده‌روئی به‌خود گرفته، لحن صدایش را با ملایمت همراه نموده، اضافه کرد، "آیا مدت زیادی است که به منطقه بات وارد شده‌اید، مادام؟"

کاترین درحالی‌که می‌کوشید از خنـــده خود جلوگیری نماید، پاسخ داد، "تقریبا "یک هفته است، آقا."

با تعجبی آمیخته با اشتیاق "واقعا!"

"چرا دچار تعجب شده‌اید، آقا؟"

با همان لحـن عادی خـود، گفت، "چرا، واقعا"! برای آنکه

جوابهای شما چنان عکس‌العمل‌هائی را بوجود می‌آورند ، و تعجب کردن خیلی عادی به‌نظر می‌رسد ، و جای استدلال ندارد . حالا حرف‌های خودمان را ادامه بدهیم . آیا پیش از این هم به بات نیامده بودید ؟"

"هرگز ، آقا . "

"واقعا" ! از رستورانهای طبقه بالا خوشتان آمده ؟"

"بله ، آقا ، دوشنبه گذشته آنجا بودیم . "

"به تئاتر هم رفته‌اید ؟"

"بله ، آقا ، سه‌شنبه آن نمایشنامه را دیدیم . "

"به کنسرت چطور ؟"

"بله ، آقا ، روز چهارشنبه . "

"و با این برنامه‌ها از منطقه بات راضی هستید ؟"

"بله ، خیلی از اینجا خوشم آمده . "

"حالا وقت آن است که لبخندی بزنم ، و سپس صحبت‌های جدی خودمان را دنبال کنیم . "

کاترین سرش را برگرداند ، نمی‌دانست که آیا می‌تواند لبخندی بزند .

مرد جوان با لحنی جدی گفت ، "می‌توانم حدس بزنم راجع به من چه‌فکر می‌کنید ، از برداشت فردای شما تاحدودی باخبرم . "

"برداشت من ! "

"بله ، دقیقا" می‌دانم چه خواهید گفت : جمعه ، به‌رستوران زیرزمینی رفتم ، لباس گلدوزی شده‌ام را که بخیه‌دوزی‌های آبی رنگ دارد پوشیده بودم ، با آن کفش‌های مشکی خیلی هماهنگی داشت ، ولی با مرد بسیار عجیب و نیمه‌عاقلی آشنا شدم ، که وادارم ساخت تا با او برقصم ، و با حرف‌های بی‌معنی خودش موجبات پریشانی‌ام

را فراهم کرد ."

"ولی من اصلا "ازاین حرف‌ها نخواهم زد ."

"آیا می‌خواهید بگویم چه حرفهائی خواهید گفت ؟"

"بله، خواهش می‌کنم ."

"با مرد جـوان جذابی رقصیدم ، که آقـای کینگ به‌من معرفی کرده بود ، با او گفتگوی مفصلی انجام دادم . آدم بسیار اصیلی به نظر می‌رسید . دلم می‌خـواهد بیشتر او را بشناسم . این جملاتی است که آرزو می‌کنم شما آن‌را به‌زبان بیاورید ."

"ولی ، شاید ، من هیچ برداشتی نداشته باشم ."

"شاید شما دراین سالن حضور ندارید ، و من هم شاید درکنار شما ننشسته‌ام . اینها نکته‌هائی است که احتمال بروز هرگونه تردیدی رابه‌خود راه می‌دهند. هیچگونه برداشتی نداشته‌باشم ! عموزاده‌های شما چگونه خواهند توانست از محتوای زندگی شما در منطقـه بات باخبر شوند اگـر هیچگونه برداشتی نداشته باشید ؟ آداب زندگی روزمره و رفت و آمدها و تعارف‌های هرروزی چگونه می‌تواند برای آنـها آشکار شود ، اگر شما درصدد نباشید که قبل از رفتن به‌رختخواب آنـها را درجائی یادداشت نکنید ؟ لباسهای متنوع شما چگونه به خاطرتان خواهد آمد ، و ویژگیهای بخصوص ظاهر آراسته شما ، و نحوه آرایش موهایتان ، اگر به‌طور پیوسته درجائی ثبت نشود چگونه آنـها را به‌خاطر خواهید آورد ؟ مادام بسیار عزیز ، آنقدرها هم که تصور می‌کنید مـن آدم بی‌تفاوتی نیستم . به‌خاطـر همین عادت پسندیده ثبت خاطرات است که نحوه نگارش خانم‌ها مشخص می‌گردد . هرکسی می‌تواند با آن جملات زنانه ویژگیهای نگارش خانم‌ها را درک نماید . طبیعت احتمالا "تاثیری برآن نهاده است ، ولـی من اطمینان دارم که ثبت خاطرات روزانه به‌عنوان یک تمرین اثرات

مفیدی به‌دنبال دارد."

کاترین بالحن مرددی گفت: "من بعضی وقت‌ها به‌این موضوع فکر می‌کنم که آیا نامه‌نگاری خانم‌ها بهتر از مردها نمی‌باشد! یعنی تصور نمی‌کنم دراین‌مورد برتری نسبی متوجه طرف ما باشد."

"تا آنجا که فرصت قضاوت برای من پیش آمده، به‌نظر من روش نامه‌نگاری زنها از خطا به‌دور است، مگر در سه‌مورد بخصوص."

"و آن سه‌مورد بخصوص کدام‌ها هستند؟"

"نارسائی کلی مضمون‌نامه، بی‌توجهی کامل به نقطه‌گذاری جمله‌ها، و تکرار پی‌درپی خطاهای دستور زبان."

"عینا "عقیده من! من احتیاجی ندارم که زیاد به تعارف بپردازم. شما هم نباید تا به‌آن‌حد آنچنان تصوراتی به‌خود راه بدهید."

"منم دیگر قصد آن ندارم که به‌عنوان قاعده‌کلی نتیجه بگیرم که انشای خانم‌ها بهتر از مردها می‌باشد، یا آنکه بهتر می‌توانند قطعه‌های موسیقی دوصدائی را اجرا نمایند، یا دورنماهای قشنگتری ترسیم کنند. درهرکدام از نیروهائی‌که سرعت لازمه آن باشد، عامل ظرافت به‌نسبت میان جنس مونث و مذکر تقسیم گردیده است."

خانم آلن صحبت‌های آنها را قطع کرده، گفت: "کاترین عزیزم، این سنجاق را از آستین من بیرون بکش، مثل اینکه آن‌را سوراخ کرده. اگر اینطور باشد که خیلی دلخورکننده است، برای آنکه‌این لباس را خیلی دوست دارم، هرچند که برای هر یارد آن نه شیلینگ پول پرداخته‌ام."

آقای تیلنی، درحالی‌که به‌پارچه پیراهن خانم آلن نظر دوخته بود، گفت: "این همان حدسی است که من داشتم، مادام."

"شما باید جنس پارچه حریر را بشناسید ، آقا ؟"

"خیلی خوب می‌شناسم . من همیشه کراوات‌هایم را خودم خریداری می‌کنم ، و در مورد جنس پارچه شناخت درستی دارم ، و خواهرم هروقت که قصد خرید لباس برای خودش داشته باشد از سلیقه من استفاده می‌کند . چند روز قبل پارچه‌ای برایش انتخاب کردم ، به‌طوری‌که هرکدام از خانم‌هائی که تا به‌حال آنرا دیده‌اند، دچار حیرت شده‌اند . برای هر یارد آن فقط پنج شیلینگ پول دادم ، و براستی که جنسش از آن پارچه‌های حریر هندی است ."

خانم آلن تحت تأثیر استعداد او قرار گرفت . گفت : "مردها معمولا "توجه کمتری به‌این طور چیزها دارند ، آقای آلن هیچوقت نمی‌تواند لباسهای مرا از یکدیگر تشخیص بدهد . گمان می‌کنم نظرات شما برای خواهرتان خیلی ایشان را کمک می‌کند ."

"امیدوارم ، کمک خوبی باشم ، مادام ."

"و لطفا" ، آقا ، ممکن است نظرخودتان را درمورد لباس دوشیزه مورلند هم بیان کنید ؟"

نگاه عمیقی به‌روی او انداخت ، و گفت : "لباس خیلی قشنگی است ، مادام . ولی تصور نمی‌کنم بعد از شستشو حالت اولش را داشته باشد . متأسفانه چروک خواهد شد ."

کاترین لبخندزنان گفت : "عجب حرفی می‌زنید ، خیلی عجیب است ."

خانم آلن پاسخ داد : "من هم نظر شما را تائید می‌کنم ، آقا ، و هنگامی که دوشیزه مورلند آن‌را می‌خرید ، همین حرف را گفتم."

"اما ضمنا "درنظر داشته باشید ، مادام ، که پارچه‌های حریر همیشه قابل تبدیل به‌شکل‌های دیگری هم می‌باشند . دوشیزه مورلند درآینده می‌توانند از آن برای تهیه دستمال ، یا کلاه ، یا روسری و

غیره استفاده کنند . پارچه حریر هیچوقت هدر نمی‌رود. هروقت که خواهر من بیشتر از اندازه پارچه می‌خرد ، یا هروقت که هنگام برش پارچه قسمتهائی از آنرا اشتباهی قیچی می‌کند ، از این حرفها خیلی زیاد می‌زند . "

"منطقه بات سرزمین قشنگی است ، آقا . فروشگاه‌های خوبی در اینجا دائر است . جائی‌که ما زندگی می‌کنیم منطقه دور و غم‌انگیزی است . البته در سالیسبوری* فروشگاه‌های خوبی وجود دارد ، ولی برای ما دور است . پیمودن یک مسافت هشت مایلی راه دور و درازی است . آقای آلن آنرا نه‌مایل تصور می‌کند . ولی من یقین دارم بیشتر از هشت مایل نیست . و خیلی هم ناهموار است . هروقت که من از آن‌راه برمی‌گردم مثل مرده‌ها خسته می‌شوم . دراینجا اگر کالائی لازم باشد ، خیلی به‌راحتی می‌توان از در منزل خارج شده و در عرض پنج دقیقه آنرا تهیه کرد . "

آقای تیلنی آنقدر ادب به‌خرج می‌داد که به‌صحبت‌های او گوش فرا دهد ، و خانم آلن آنقدر دربارهٔ موضوع پارچه‌های لطیف برای او سخنرانی نمود تاآنکه یکبار دیگر شروع برنامه رقص اعلام گردید . همچنانکه کاترین به‌گفتگوی آنها گوش فرا داده بود ، می‌ترسید که آن مرد جوان بیش از حد خود را در مسائل مربوط به نقطه‌ضعف دیگران درگیر نماید . درحالی‌که قدم‌زنان به‌طرف سالن رقص می‌رفتند ، به‌کاترین گفت ، "خیلی به‌فکر فرو رفته‌اید ، چه موضوعی نظر شما را به‌خود جلب کرده؟ امیدوارم در مورد من نباشد ، چونکه با آن اشاره‌های سر ، طرز اندیشیدن شما چندان هم رضایت‌بخش به‌نظر نمی‌رسد . "

---

*Salisbury

صورت کاترین کمی سرخ شد ، و گفت : "به‌چیزی فکر نمی‌کردم ."
"قطعا "باید ظریف و عمیق باشد . ولی ترجیح می‌دهم فورا "به من می‌گفتید که قصد بیان آنرا ندارید . "
"خوب پس، دلم نمی‌خواهد بیان کنم . "
"تشکر می‌کنم . برای آنکه از حالا به‌بعد خیلی سریع همدیگر را خواهیم شناخت ، برای آنکه هروقت فرصتی پیدا کنم سربه‌سر شما خواهم گذاشت . و برای برقراری صمیمت هیچ‌چیز بهتر ازهمین بهانه‌ها نیست . "

یکبار دیگر با هم به‌رقص پرداختند و هنگامی‌که محفل آنها به پایان رسید و خداحافظی می‌کردند ، دست‌کم از جانب خانم‌ها تمایلی به ادامه‌آن دوستی استنباط می‌شد . آنگاه که پیش از رفتن به رختخواب نوشابه‌ای تهیه کرده بود تا بنوشد به‌درستی مشخص نبود تاچه‌اندازه افکارش در محدودهٔ آن مرد جوان دور می‌زند . ولی شاید درآن خواب شیرین و یا رویای صبحگاهی تصاویری از او مشاهده کرده‌باشد ،زیرا اگراین تصور حقیقت داشته باشد ، همچنانکه یکی از نویسندگان اشاره نموده ، "هیچ دختر جوانی را نمی‌توان دلباخته تلقی نمود مگر پس‌از آنکه مرد عاشق او علاقه‌اش را ابراز داشته باشد . "خیلی بعید به‌نظر می‌رسد پیش از آنکه مرد جوان ابتدا در رویای او غوطه‌ور گردیده باشد ، آن خانم جوان درمورد آن مرد جوان بیاندیشد . آقای تیلنی واقعا "تاچه‌اندازه در رویای کاترین غوطه‌ور گشته و یاعشق او در دلش جای گرفته باشد ، هنوز آقای آلن مطلبی از آن استنباط نکرده بود ، ولی با سئوالاتی که درهمان ساعات راجع به‌اسم ورسم آن مرد جوان به‌عمل آورده بود ، اطمینان حاصل کرد که‌آقای تیلنی به‌عنوان یکی از کارکنان کلیسا مرد محترمی بوده و خانواده او از خانواده‌های قابل احترام

گلاسترشایر* به‌شمار می‌رود و به‌این ترتیب از بروز آن آشنائی شادمان به‌نظر می‌رسید.

*Gloucestershire

فصل چهار

کاترین با اشتیاقی افزون‌تر از روزهای گذشته به‌سوی محلی که آقای تیلنی را ملاقات کرده بود شتافت، با این تصور که پیش از ظهر او را ببیند، و با لبخندی از او استقبال نماید. ولی هیچگونه لبخندی لازم نبود. آقای تیلنی درآنجا حضور نداشت. درآنجا امکان دیدار همه‌کس‌وجود داشت به‌غیر از او، درهرلحظه چهره‌های گروهی مردم از برابر او درآمدوشد بود، مردمانی که هیچگونه اهمیتی نداشتند، ودیدار آنها اصلا "تفاوتی نمی‌کرد و فقط آقای تیلنی درمیان آنها نبود. همچنانکه نزدیک ساعت بزرگ شهر روی یکی از نیمکت‌های پارک نشسته بودند، خانم آلن اظهار داشت، "منطقه بات عجب سرزمین قشنگی است، و چقدر خوشحال‌کننده می‌شد اگر آشنایانی دراینجا داشتیم."

این‌گونه بیان احساسات که اغلب بیهوده از زبان خانم آلن خارج می‌شد هیچ دلیل خاصی برای امیدواری نداشت که دراین لحظه‌به‌نتیجه‌ای منجر شود. ولی به‌قول معروف "در ناامیدی بسی امید است" یا آنکه "با تلاش خستگی‌ناپذیر سرانجام به‌هدف خواهد

رسید . "و او همه روز با تلاشی خستگی ناپذیر همان اشتیاقش را تکرار می‌نمود و سرانجام به‌آرزویش رسید ، زیرا هنوز مدت ده‌دقیقه در برابر خانمی به‌سن‌وسال خـودش ننشسته بود که آن خانم به‌طور کنجکاوانه‌ای نگاهش را به‌او دوخت و او را مخاطب قرار داده و با لحن تعارف‌آمیز خاصی این کلمات را به‌زبان جاری ساخت .

"مادام ، تصور می‌کنم ، اشتباه نکرده باشم ، مثل اینکه مدت زیادی است افتخار دیـدار شما را دارم ، ولی آیا شمـا خانم آلن نیستید ؟" به‌این سئوال پاسخ داد ، با آمادگی هرچه تمامتر ، و آن خانم ناآشنا خودش را خانم تورپ* معرفی نمود ، و خانـم آلن بی‌درنگ چهره همکلاسی و دوست صمیمی خودش را به‌خاطر آورد ، که از هنگام ازدواج فقط یک‌بار او را دیده بـود ، و آن دیدار به سالهای خیلی دور تعلق داشت . خوشحالی آنها از این دیدار بسیار شدید بود ، زیرا از پانزده سال قبل به‌این طرف هرگز اطلاعی از شرایط و موقعیت یکدیگـر به‌دست نیـاورده بودند . در این هنگام تعارف‌های خوشایندی میان آنها ردوبدل شد ، و پس از نگرش به گذشت زمان پس از آن دیدار آخرین خود ، اصلا" تصور نمی‌کردند که در منطقه بات موفق به‌دیـدار یکدیگر گردند ، و چه خوشحالی بی‌مانندی است دیدار دوستان قدیمی ، صحبت‌های آنها درجهت پرسیدن سئوالهائی راجع به موقعیت خانوادگی ، احوال خواهران ، و عموزاده‌ها و سایر مسائل مربوطه دور می‌زد و با یکدیگر صحبت می‌کردند ، و هرکدام می‌کوشید تا بیشتر از آنکه به‌حرف‌های طرف مقابل خود گوش فرا دهد ، خودش صحبت نماید و تمایل به گوش دادن به‌دیگری کمتر در آنها مشاهده می‌شد . خانم تورپ در هر

*Thorpe

حال، نسبت به‌خانم آلن در صحبت کردن مزیت بیشتری داشت زیرا تعداد فرزندان او بیشتر بود، و هنگامی که با آب‌وتاب در مورد استعداد و ذکاوت پسرهایش، و طراوت و زیبائی دخترهایش، سخن می‌گفت، نقطه‌نظرهای گوناگون و جنبه‌های مختلف رفتارهای آنرا بازگو می‌نمود ــ که جان* به موسسه آموزشی آکسفورد می‌رود، ادوارد در مدرسه بازرگانی و ویلیام به‌امور دریانوردی مشغول هستند ــ و همه آنها در شرایط‌جدید خود دوست داشتنی‌تر از زمان گذشته خود می‌باشند، خانم آلن اطلاعات مشابهی برای ارائه کردن نداشت، یا هیچگونه موفقیتی که به‌آنها مشابهت داشته و بتواند در گوشهای بدور از اشتیاق دوست خود فرو کند پیدا نکرد، و اجبارا" همانطور در سرجای خود نشسته و وانمود می‌کرد که به‌تمام آن سخن پراکنی‌های مادرانه گوش می‌دهد، درهرحال با این تسلی خاطر به‌خودش و کشف این حقیقت که از برابر دیدگان تیزبین او بدور نمانده بود، که حاشیه‌دوزی مانتو خانم تورپ نصف قشنگی حاشیه‌دوزی مانتو او را ندارد.

خانم تورپ با مشاهده سه‌دختر جوانی که دست در دست یکدیگر انداخته و به‌طرف او می‌آمدند، فریاد کشید، "دختران عزیز من دارند به‌اینجا می‌آیند، خانم آلن عزیز من، دلم می‌خواهد آنها را به‌شما معرفی کنم. از دیدن شما خیلی خوشحال خواهند شد: آنکه قدش از همه بلندتر است، دختر بزرگ من ایزابلا** است. آیا خانم جوان قشنگی به‌نظر نمی‌رسد؟ بقیه دخترهایم نیز قشنگ هستند، ولی به‌نظر من ایزابلا خیلی خوشگل است."

سه‌تا خواهران تورپ معرفی شدند، و دوشیزه مورلند که برای

---

*John

**Isabella

لحظاتی مورد فراموشی قرار گرفته بود ، به‌همان‌ترتیب به‌آنها معرفی گردید . اسم او برای همه آنها شگفت‌انگیز می‌نمود ، و پس از اندک گفتگوهای مقدماتی که با نوعی آداب معاشرت همراه‌بود ، دختر بزرگتر با صدای بلند به‌خواهران خود گفت ، "چقدر دوشیزه مورلند به برادرش شباهت دارد !"

مادرش فریاد کشید ، "عینا "شبیه خودش است ." و همگی دو سه بار پی‌درپی تکرار کردند ، "اگر هرکجا این خانم را می‌دیدیم ، فورا "می‌فهمیدیم که خواهر او می‌باشد !" کاترین چند لحظه‌ای حیرت کرده بود . ولی خانم تورپ و دخترانش تمایلی برای تشریح سابقه آشنائی خود با آقای جیمز مورلند از خود نشان نمی‌دادند ، تا آنکه کاترین به‌یادش آمد که برادر بزرگ او اخیرا "از دوستی صحبت می‌کرد که درکالج با او آشنا شده ، و نام او تورپ می‌باشد ، به‌طوری‌که هفته آخر تعطیلات کریسمس را با خانواده او که در نزدیکی لندن اقامت دارند گذرانده بود .

پس از آشکار شدن همه آن ماجراهای آشنائی ، خانم تورپ اظهار تمایل نمود روابط دوستانه‌ای با کاترین برقرار نمایند ، و رفت وآمدهای خانوادگی را بین خود توسعه ببخشند ، که کاترین با رضایت‌خاطر به‌آن تعارف‌ها گوش داد ، و با شیرین‌ترین بیاناتی‌که می‌توانست جوابگو باشد ، کوشید تا پاسخی خوشایند تحویل آنها بدهد و به‌عنوان‌نخستین نشانه‌های برقراری روابط صمیمانه ، دختر بزرگ خانم تورپ دست او را گرفت تا در آن حوالی به‌پیاده‌روی بپردازند . کاترین ازاین دوست‌یابی در منطقه بات بی‌اندازه غرق در خوشحالی گردید ، و هنگامی‌که بسا دوشیزه تورپ حرف می‌زد تقریبا "آقای تیلنی را از یاد برده بود . برقراری روابط دوستانه قطعا" موثرترین مرهم برای روزهای ناامیدی یک عشق تلقی می‌شود .

گفتگوهای آنها در محور مطالبی دور می‌زد که معمولا "دو خانم جوان به‌هنگام بروز یک صمیمیت ناگهانی برای یکدیگر درد دل می‌نمایند : مثل لباس، رقص، صحبت‌های خصوصی ، و شوخی‌های بامزه. دوشیزه تورپ باتوجه به‌آنکه چهار سال از دوشیزه مورلند بزرگتر، و دست‌کم به‌اندازه چهارسال اطلاعات بیشتری در زمینه‌های مختلف می‌توانست در خود ذخیره داشته باشد ، در صحبت کردن از زمینه‌های یاد شده برتری قابل‌توجهی از خود ظاهر می‌ساخت .

او می‌توانست مجالس رقص و مهمانی‌های منطقه بات را با سایر نقاط مورد مقایسه قرار دهد ، آخرین تغییرات مدلهای لباس را در لندن برشمارد . قادربود نقطه‌نظرهای دوست تازه‌اش‌را درزمینه‌های متعدد اصلاح نماید . می‌توانست حرف‌های خصوصی میان یک دختر و پسر جوان را که با یک لبخند در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند کشف کند ، و از مشاهده ازدحام جمعیت به‌نکته‌های بامزه‌ای اشاره نماید. این‌گونه استعدادها باعث برانگیختن ستایش‌های کاترین گردید ، که همگی برای او تازگی داشت ، و باعث گردید که احترام و توجه عمیق او را نسبت به‌دوشیزه تورپ برانگیزد . اظهارات دوستانه و پی‌درپی او مبنی بر خوشحالی از برقراری رابطه دوستی با او ، هرگونه احساسات نگران‌کننده‌ای را از درون او زدود ، و هیچ اثری باقی نگذاشت مگر علاقه‌ای خالصانه . وابستگی و تمایل فزاینده آنها در طول پیمودن پنج شش‌باره آن مسیر مشخص اشباع نگردیده بلکه ، باعث آن شد که هنگام خداحافظی دوشیزه تورپ را برآن دارد تا دوشیزه مورلند را تا منزل آقای آلن همراهی نماید ، به‌طوری‌که لحظه جدائی آنها درآنجا با صمیمیت زیاد و فشردن دست یکدیگر همراه بود ، و قرار برآن گذاشته شد که باتوجه به‌علاقه هردوطرف

در غروب همان‌روز یکدیگر را در محوطه جلوی تآتر شهر ملاقات کرده و صبح روز بعد نیز به‌همراه یکدیگر در مراسم دعای کلیسا حضور داشته باشند. آنگاه کاترین مستقیما "پله‌های طبقه‌بالا را در پیش گرفت، و از پنجره طبقه بالا شاهد دور شدن دوشیزه تورپ گردید که طول خیابان را می‌پیمود. طرز راه رفتن او را نسزد خود ستایش نمود، از اندام و طرز لباس‌پوشیدن مناسب او خوشش آمده بود، و از فرصتی که پدیدار گشته و او را با چنان دوست مهربانی همراه ساخته بود، احساس سپاسگذاری می‌نمود.

خانم تورپ، زن بیوه‌ای بود که بهره چندانی از ثروت نصیبش نشده بود. زنی خوش‌خلق، خوش‌نیت، و مادری بی‌نهایت دلسوز. دختر بزرگ او از زیبائی خیره‌کننده‌ای برخوردار، و دخترهای کوچکترش، که می‌کوشیدند خود را به‌زیبائی خواهربزرگتر بنمایانند، طرز رفتار، لباس پوشیدن و سایر خصوصیات او را به‌خوبی الگوی خود قرار داده بودند.

این مختصر از ویژگیهای خانواده خسانم تورپ عمدا "پیش از شرح کامل ماجرای زندگی آنها آورده شد زیرا فعلا" لزومی به‌تشریح دردها و ماجراهای گذشته‌اش که سه‌چهار فصل بعدی را به‌خود اختصاص خواهند داد، احساس نمی‌شود. درآن فصول بی‌اعتباری رفتار آدم‌های پولدار و وکلا احتمالا "مطرح خواهد شد، و صحبت از گفتگوهائی خواهد آمد که، بیست سال قبل مطرح بوده است.

فصل پنج

غروب آنروز در تأتر شهر کاترین چندان سرگرم پاسخگوئی به اشارات سر و لبخندهای دوشیزه تورپ نشد، گرچه آنها اظهار می‌داشتند که کاترین با نگاه‌های خود در گوشه‌وکنار به‌دنبال آقای تیلنی می‌گشت، ولی درهرصورت چندان فایده‌ای نداشت. و آقای تیلنی علاقه چندانی به‌آن نمایش ظاهر نکرده بود. کاترین امیدوار بود که روز بعد شانس با او همراه باشد، و هنگامی که بـا مشاهده صبح دل‌انگیز قسمتی از آرزوهایش تحقـق پذیرفت، اصلا "در آن تردیدی به‌خود راه نداد، زیرا یک روز یکشنبه آفتابـی در منطقه بات هر خانه‌ای را از سکنه آن خالی می‌کند، و همه ساکنان شهر از چنان فرصتی بهره‌گیری نمـوده و با مبادرت به‌پیـاده‌روی، مژده خوبی هوا را به‌همه دوستان خود بشارت می‌دهند.

به‌محض آنکه پیش‌گوئی وضعیت هوا مساعد تشخیص داده شد، افراد خانواده تورپ با اشتیاق دور هم گرد آمده، و پس‌ازگذراندن مدتی در اطراف پارک به‌منظور دیدار چهره‌های آشنائی که معمولا " روزهای یکشنبه تحقق می‌پذیرد، با بیشتر شدن ازدحام جمعیت، به‌راه افتادند تا پیشاپیش همه از تنفس هوای لطیف لذت ببرند.

در اینجا کاترین و ایزابلا ، دست‌دردست یکدیگر ، یک‌بار دیگر شیرینی گفتگوی صمیمانه را چشیدند . خیلی با هم حرف می‌زدند ، و صحبت‌هایشان لذت‌بخش می‌نمود . ولی بازهم کاترین از دیدار آن مرد جوان ناامید گشت . او را در هیچ کجا نمی‌توانست پیدا کند . هر اقدامی برای پیدا کردنش بی‌نتیجه می‌ماند ، چه در پیاده‌روی‌های قبل از ظهر و چه در گردهم‌آئی‌های شامگاهی . نه در مجالس سطح بالا و نه در محافل خودمانی ، نه در میان کسانی که پیاده‌روی می‌کردند ، نه در میان سوارکاران ، یا مابین درشکه‌سواران صبحگاهی ، درهیچ‌کجا نشانه‌ای از او به‌چشم نمی‌خورد . اسم او در دفتر هتل ثبت نبود ، و جستجوی بیش از حد نیز به‌نتیجه‌ای منجر نمی‌گشت . چه‌بسا که از منطقه بات خارج شده بود . با این‌حال اشاره‌ای نکرده بود که مدت اقامت او کوتاه خواهد بود ! این‌گونه موارد ابهام‌آمیز ، که همواره با ظهور یک قهرمان همراه می‌باشد، در نظر او هاله‌ای دل‌انگیز بر رفتار و شخصیت آن مرد جوان کشیده و بر اضطراب او در مورد شناخت بیشتر آن مرد جوان می‌افزود . از افراد خانواده تورپ نمی‌توانست هیچگونه اطلاعاتی کسب نماید ، زیرا آنها نیز فقط دو روز قبل از ملاقات با خانم آلن وارد منطقه بات شده بودند . این موضوعی بود که در هرحال با دوست خوب خود پیوسته از آن گفتگو می‌کرد ، و درعوض دلگرمی و تشویق‌های او حاکی از آن بود که بایستی به‌اندیشیدن در مورد مرد مورد علاقه خود ادامه دهد ، و از این‌رو از تأثیر تصور او در افکار کاترین چیزی کاسته نگردید . ایزابلا تردیدی نداشت که آن مرد جوان بایستی از گیرائی بخصوصی برخوردار باشد ، و ضمناً یقین داشت که او نیز از دوستی با کاترین عزیز او دستخوش شعف فراوانی خواهد شد ، و بنابراین بزودی بازخواهد گشت . بیشتر به‌این جهت از او تعریف

می‌کرد زیرا در کلیسا اشتغال داشت، و بعضی وقت‌ها با برآوردن آهی از دل اظهار می‌داشت، "برای آنکه کاترین باید اقرارنماید که طرفدار آن حرفه است." شاید کاترین دچار اشتباه شده بود که هیچ‌وقت دلیل آن عکس‌العمل را جویا نمی‌گشت. ولی او تجربه‌ای در زمینه ظرافت عشق، یا وظائف یک رابطه دوستی نداشت، تا بداند که ظرفیت پدیدار شدن یک رقیب، یا میزان اعتمادی که می‌بایستی اعمال شود چگونه باید باشد.

خانم آلن دراین هنگام کاملا "احساس خوشحالی می‌نمود. احساس رضایت از منطقه بات. آشنایانی برای خود دست‌وپا کرده بود، آنچنان خوش‌شانس بود که در ارتباط با یک دوستی دیرینه موفق به‌برقراری ارتباط دوستانه با آن خانواده گشته بود، و به‌عنوان تکمیل خوش‌شانسی، به سه‌نفر از دوستان بسیار خوبی برخوردکرده بود که مثل خود او لباسهای گران‌قیمت می‌پوشیدند. دیگر در عبارات روزمره خود تکرار نمی‌نمود، "ای کاش دوستانی در منطقه بات پیدا می‌کردیم!" بلکه جمله‌های او به‌این شکل مبدل شده بودند. "چقدر خوشحالم که خانم تورپ را پیدا کردم!" و به‌شدت علاقمند توسعه روابط خود با آن دو خانواده بود. هرگز هیچ‌کدام از روزهایش را بدون دیدار خانم تورپ سپری نمی‌ساخت، و در آن موارد گفتگوهای فراوانی با یکدیگر انجام داده ولی به‌هیچ‌روی تغییری در نقطه‌نظرهای خود پدیدار نساخته، و هرگز شباهتی میان مطالب مورد نظر آنها روی نمی‌داد، زیرا خانم تورپ عمدتا" از فرزندانش سخن می‌راند، و خانم آلن اکثرا" از وضع لباسهایش.

پیشرفت دوستی میان کاترین و ایزابلا همانند همان لحظات نخستین سریع و با حرارت، و آنچنان به‌سرعت درجات لطافت و صمیمیت را می‌پیمود که هیچگونه تردیدی نسبت به‌سهیم‌نمودن آن

با دیگران به‌خود نمی‌پذیرفت. یکدیگر را با اسم کوچک صدا می‌زدند، هنگام پیاده‌روی بازو در بازوی یکدیگر انداخته، در هنگام رقص به‌دنبال یکدیگر حرکت می‌نمودند، و هرگز از همدیگر جدا نمی‌گشتند، و اگر یکی از صبحگاه‌های بارانی آنها را از دنبال نمودن تفریحات خود محروم می‌ساخت، بازهم درکمال بی‌اعتنائی نسبت به‌باران و گل‌ولای یکدیگر را ملاقات می‌کردند، و در اتاق با یکدیگر به‌مطالعه می‌پرداختند. آری، مطالعه کتاب‌های داستان، زیرا من آن عادت متداول تنگ‌نظرانه و بدور از سیاست نویسندگان داستانها را نمی‌پذیرم که با نگرشی حقارت‌آمیز و انتقادی به طبقه‌بندی و درجه‌بندی کارهای انجام شده می‌پردازند، تا بدانجا که خودشان نیز درآن محدوده قرار می‌گیرند. آنها در بخشش خشن‌ترین القاب و صفات به‌اینگونه کارها با دشمنان خود همصدا می‌گردند، و خیلی بندرت امکان مطالعه آنرا توسط شخصیت قهرمان آن که، برحسب تصادف داستانی را برگزیده فراهم می‌آورند، بدیهی است که هر ورق خسته کننده آن با تنفر ورق خواهد خورد. افسوس! اگر قهرمان مونث یک داستان به‌سبب تشویق و دلگرمی قهرمان مونث داستان دیگری نگردد، پس از چه کسی قادر خواهد شد مصونیت و جلب احترام به‌خود بپذیرد؟ این روش مورد تائید من نمی‌باشد. پس آن بهتر که قضاوت را برعهده خوانندگانی قرار دهیم تا در هنگام فراغت خود نسبت به سوءاستفاده آنان نظری پیدا نمایند، و در مورد هرکدام از داستانهای تازه‌ای که هم‌اکنون مطبوعات آه‌وناله سرمی‌دهند، بدور از هرگونه موارد نامربوط گفتگو نمایند. چه‌خوب می‌شد اگر درصدد حمله به‌دیگری برنمی‌آمدیم. همه ما به یک کالبد زخمی تعلق داریم. باوجودآنکه نتیجه کارهای ادبی ما در جهان ابعاد گسترده‌ای از توجه و لذت بوجود آورده است، ولی هیچکدام

از نمونه‌های ترکیبـاتی ، تاکنون به‌ایـن شدت دستخوش رسـوائی نگردیده است . باتوجه به‌غرور ، کوته‌نظری ، یا ممانعت از نوآوری ، باید درنظر داشت که تعداد رقبای ما به‌اندازه تعداد خوانندگان ما بی‌شمار است . و باوجود استعدادهای درخشانـی که در تاریخ نهصد ساله انگلستان خـلاصه می‌شود ، یا باوجـود مردانی که به جمع‌آوری و انتشار آثار تعداد زیادی از مردان نامدار ادبـی مثل میلتون* ، پوپ** ، و پرایور*** پرداخته‌اند ، آنهم با افـزودن صفحه‌ای به‌عنوان نقد ادبی ، و افزودن فصلی از استرن**** ، و ستایش هزاران قلم ، هنوز هم گرایشی عمومی در جهت رسوائی و به‌افتضاح کشاندن ظرفیت وکم‌ارزش جلوه‌دادن کارهای داستانسرایان مشاهده می‌شود ، و کم جلوه‌دادن کارهای ادبی که اصالتی داشته و با لطافت همراه بوده ، همچنان ادامه دارد .

"من خواننده داستان نیستم ، خیلی بندرت به‌کتاب‌های داستان نگاه می‌کنم ، تصـور نشود که اغلب به‌مطالعه کتـاب‌های داستانی می‌پردازم . آن داستـان بسـیار ارزنده اسـت . " و " شمـا چـه مطالبـی را می‌خوانیـد ؟ " ، "اوه فقـط کتـاب داستـان ! " جواب دختـرهای جـوان می‌باشـد ، درحالی‌کـه کتابش را با بی‌تفاوتی روی زمیـن می‌گـذارد ، یـا شرمـی در ذهـن خـود احسـاس می‌کند . خلاصه این اثر ازنیروهای قدرتمند فکری سرچشمه گرفته ، که درآن دانش طبیعی بشر ، شیرین‌ترین لطافت انسانی ، به‌زبان بسیار دلچسب آورده شده است . حالا اگر همان دختر جوان به‌جای آن کتاب ، کتابی از منتقد ادبی در دست خود گرفته بود ، با غرور

---

*Milton

**Pope

***Prior

****Sterne

هرچه تمامتر آنرا ارائه داده و نام آنرا بر زبان خود جاری می‌ساخت. هرچند احتمال مورد پسند قرار گرفتن قسمت‌هائی از آن کتاب چه از نظر محتوای مطالب و چه از نظر نگارش با سلیقه یک شخصیت جوان سازگار نباشد. حتی اگر محتوای اوراق آن حاوی مفروضات نامربوط، شخصیت‌های مصنوعی، و موضوع صحبت‌ها بدور از حقایق زندگی باشد. و زبان آنها نیز، آنچنان بدور از ملاحت که هیچگونه نشانه‌ای از عصر مورد نظر دربرنداشته باشد.*

فصل شش

گفتگوئی که در زیر ملاحظه می‌شود ، نمونه‌ای است از وابستگی صمیمانه ، ظرافت ، بصیرت ، اصالت پندار ، و آزاده‌طلبی میان دو دوست که ده روز پس از نخستین دیدارشان در مهمانخانه به‌وقوع پیوسته و نمودار منطق‌گرائی آن وابستگی دوجانبه می‌باشد .

ملاقات آنها با قرار قبلی صورت گرفته بود ، و از آنجا که ایزابلا پنج دقیقه زودتر از دوست خود حضور یافته بود ، بدیهی است که نخستین کلامش این باشد ، "عزیزم ، چه دلیلی برای تاخیر پیش آمده بود ؟ مدت خیلی زیادی است که منتظرت هستم ! "

"راستی ، خیلی معطل شدی ! خیلی متاسفم . ولی من که خیال می‌کردم خیلی به‌موقع رسیدم . امیدوارم خیلی ترا معطـل نکرده باشم . ؟ "

"اوه ! این ده دقیقه آخر به‌اندازه ده سال به‌من سخت گذشت . تقریبا "نیم‌ساعت است که به‌اینجا آمده‌ام . ولی حالا ، بهتر است برویم و درآن گوشه بنشینیم و به‌خودمان خوش بگذرانیم . صـدها موضوع بامزه در خاطرم هست که می‌خواهم برایت تعریف کنم . اول

از همه نگران آن بودم که امروز هوا بارانی باشد ، درست هنگامی‌که می‌خواستم از خانه بیرون بیایم ، آسمان گرفته بود ، و باعث شد که دلخور بشوم ! راستی بین راه ، درویترین فروشگاهی واقع در خیابان میلسون قشنگ‌ترین کلاهی را که تابه‌حال در عمرم ندیده بودم پیدا کردم . درست شبیه کلاه تو ، فقط به‌جای حاشیه سبزرنگ نوار دیگری به‌آن متصل بود . خیلی ازش خوشم آمد . ولی ، کاترین عزیزم ، وقت خودت را امروز صبح چگونه گذراندی : با آدولفو* چه کردی ؟"

"بله ، درست صبح که از خواب بیدار شدم مشغول مطالعه آن بودم ، و به‌آن قسمتی‌رسیده‌ام که صحبت از نقاب مشکی می‌کند ."

"واقعا"، تاآنجا رسیدی ؟ چه خوب ! اوه ! حاضر نیستم به‌هیچ‌وجه برایت تعریف کنم پشت آن نقاب مشکی چه می‌باشد ! برای فهمیدنش بی‌تابی نمی‌کنی ؟"

"اوه ، چرا ، کاملا" . پشت آن چه می‌تواند باشد ؟ ولی برایم تعریف نکن . به‌هیچ‌وجه دلم نمی‌خواهد کسی برایم تعریف کند . حدس می‌زنم پشت آن نقاب مشکی یگ اسکلت پنهان باشد ، یقین دارم اسکلت لارنتینا** پشت آن است . اوه ، نمی‌دانی ، خیلی از این کتاب خوشم آمده ! دلم می‌خواهد همه عمرم را صرف مطالعه آن بکنم . مطمئن باش ، اگر قرار نبود به‌دیدن تو بیایم ، به‌هیچ قیمتی حاضر نمی‌شدم پایم را از خانه بیرون بگذارم ."

"عزیزترین موجود من ! چقدر به‌تو مدیونم ، و هروقت که‌کتاب آدولفو را به‌پایان رساندی آنوقت دوتائی باهم کتاب ایتالیائی را شروع می‌کنیم که بخوانیم ، و من فهرستی از ده دوازده تا کتاب تهیه کرده‌ام که درست شبیه همانهائی است که خیلی دوست داری."

---

*Udolpho

**Laurentina

"راستی، چه خوب. خیلی خوشحالم کردی! در چه زمینه‌هائی هستند؟"

"همین حالا اسم آنها را برایت می‌گویم. اینجاست، توی جیبم. قلعه و لفن‌باخ، کلرمونت، هشدارهای اسرارآمیز، جنگل سیاه، ناقوس شبانگاهی، یتیم، و اسرار وحشتناک. این کتاب‌ها مدت زمان قابل توجهی ما را سرگرم خواهند ساخت."

"بله، بهتر از این نمیشه. اما آیا همه آنها ترسناک هستند، مطمئن هستی که همه آنها ترسناک هستند؟"

"بله، کاملا "مطمئنم. برای آنکه یکی از دوستان صمیمی من بنام دوشیزه اندروز* که دختر بسیار شیرینی می‌باشد، یکی از آن ملوس‌ترین موجودات روی زمین، همه آن کتاب‌ها را قبلا "مطالعه کرده. دلم می‌خواست دوشیزه اندروز را می‌شناختی، در آن صورت از او خوشت می‌آمد. اگر بدانی، حالا سرگرم بافتن یکی از آن قشنگترین مانتوهائی است که بتوانی تصور کنی. به‌نظر من قشنگی او مثل یک فرشته است، و اگر مردها او را ستایش نکنند باعث تعجب من خواهد شد! هرکسی که از او خوشش نیاید به‌نظر من عقل درست وحسابی ندارد."

"عقل درست وحسابی ندارند! آیا به‌خاطر آنکه کسی او را دوست نداشته باشد باید مورد تحقیر قرار بگیرند؟"

"بله، من آنها را تحقیر می‌کنم. من برای آنهائی که واقعا" دوستشان دارم از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کنم. من از آن آدم‌هائی نیستم که دیگران را تاحدودی دوست داشته باشم. این در ذات من نیست. علائق من همیشه به‌شدت زیاد است. دریکی از مهمانی‌های

*Andrews

زمستان گذشته به‌کاپیتان هانت* گفتم اگر بنا باشد تمام شب را سربه‌سر من بگذارد ، دیگر با او نخواهم رقصید ، مگر آنکه اعتراف کند که قشنگی دوشیزه اندروز همانند یک فرشته است . مردها خیال می‌کنند که ما زنها از برقراری یک دوستی واقعی عاجزیم ، و میدانی که من مصمم هستم اشتباه آنها را به‌آنها ثابت کنم . حالا اگر بشنوم که کسی مختصر اهانتی به‌تو بر زبان بیاورد ، بی‌درنگ او را سر جایش می‌نشانم : اما احتمال آنکه کسی به‌چنان اقدامی مبادرت نماید خیلی بعید است ، برای آنکه تو از آن دخترهائی هستی که احترام همه مردها را به‌طرف خودت جلب می‌کنی . "

کاترین رنگ عوض کرده و فریاد کشید : "اوه ، عزیزم ! از کجا اینطور با اطمینان حرف می‌زنی ؟"

"ترا خوب می‌شناسم . آنقدر صمیمیت در وجود تو نهفته‌است ، که دقیقا "همان معیارهای دوشیزه اندروز را برآورده می‌سازد ، چونکه باید اعتراف کنم در وجود او حالت خسته‌کننده عجیب و غریبی به‌چشم می‌خورد . اوه ! باید برایت تعریف کنم ، درست در لحظه‌ای که دیروز از یکدیگر خداحافظی می‌کردیم ، مرد جوانی را دیدم که به‌طور عجیبی به‌تو نگاه می‌کرد . اطمینان داشتم عاشقت شده . "رنگ چهره کاترین گلگون گشت ، و یکبار دیگر انکار نمود . ایزابلا لبخندی زد : "حرف مرا قبول کن ، راست می‌گویم ، برای آنکه من متوجه شدم ، تو نسبت به‌ستایش‌ها و تعریف‌هائی که دیگران از تو می‌کنند توجهی نداری ، فقط به‌حرف‌های یک مرد محترم توجه داری ، که اسمش را نمی‌برم . نه ، قصد ملامت کردنت را ندارم . " درحالی‌که با لحن جدی‌تری صحبت می‌کرد افزود : "احساسات تو

*Captain Hunt

به‌راحتی قابل درک هستند . آنجا که قلب آدم گیر کـرده باشد ، خیلی خوب می‌فهمم که دیگر توجیهی به سایرین نخواهد نمود . هر چیزی که به‌آن موجود مورد علاقه مربوط نباشد ، بی‌روح و کسل‌کننده به‌نظر می‌رسد ! احساسات ترا کاملا "می‌توانم درک کنم ."

"اما زیاد مطمئن نباش که نظر من در مورد آقای تیلنی آن‌طور باشد ، زیرا ممکن است که دیگر هیچوقت موفق به‌دیدار او نشوم ."

"هیچوقت موفق به‌دیدار او نشوی ! عزیزم اینطور حرف نزن . یقین دارم اگر اینطور تصور می‌کنی آدم ناتوانی هستی ."

"نه ، واقعا "آنطور نیست . مقصودم آن نبود که بگویم علاقه زیادی به‌او ندارم . ولی با مطالعه کتاب آدولفو ، احساس می‌کنم کسی نمی‌تواند مرا به‌بدبختی بکشاند . اوه ! آن نقاب سیاه ! ایزابلای عزیز من ، اطمینان دارم در پشت آن نقاب سیاه اسکلت لارنتینا پنهان شده باشد ."

"به‌نظرم خیلی عجیب می‌رسد ، که تاکنون کتاب آدولفو را نخوانده‌ای . ولی تصور می‌کنم خانم مورلند نظر مساعدی نسبت به کتابهای داستان نداشته باشند ."

"نه ، نظر چندان مساعدی ندارد . شخصا "اغلب به مطالعه کتاب سر چارلز گراندیسون* می‌پردازد ، ولی ما به‌کتابهای تازه چندان دسترسی نداریم ."

"سر چارلز گراندیسون ! آن کتاب عجیب ترسناکی است ، اینطور نیست ؟ خاطرم هست که دوشیزه اندروز نتوانست از عهده جلد اول آن برآید ."

"اصلا "شباهتی به‌کتاب آدولفو ندارد ، ولی با اینحال ، خیال

---

*Sir Charles Grandison

می‌کنم خیلی سرگرم‌کننده باشد."

"واقعا" اینطور خیال می‌کنی! از تو تعجب می‌کنم. من خیال می‌کردم ارزش مطالعه را نداشته باشد. اما کاترین قشنگ من، بالاخره امشب تصمیم گرفتی چه نوع کلاهی برسرت بگذاری؟ من که قصد دارم عینا" شبیه تو لباس بپوشم. میدانی که، مردها بعضی وقت‌ها دقت زیادی به‌خرج می‌دهند."

کاترین با سادگی هرچه تمامتر گفت: "ولی این توجه آنها اصلا" اهمیتی ندارد."

"اهمیتی ندارد! اوه، پروردگارا! من به‌عنوان یک اصل، ابدا" به‌حرفهای آنها محل نمی‌گذارم. اگر با آنها رفتار خوشایندی نداشته باشی، و از آنها فاصله بگیری، اغلب به‌طور شگفت‌آوری به گستاخی می‌پردازند."

"گستاخی؟ خوب، من تابه‌حال متوجه آن نشده بودم. رفتار آنها با من که همیشه مودبانه بوده."

"اوه! آنها خودشان را آنطور نشان می‌دهند. مردها از خود راضی‌ترین موجودات روی زمین هستند. و خیال می‌کنند موجودات بسیار مهمی می‌باشند! گرچه صدها بار در این‌مورد با خودم فکر کرده‌ام، ولی رفته‌رفته، همیشه فراموش کرده بودم نظر تو را راجع به‌خصوصیات ظاهری یک مرد سئوال کنم. آیا به‌نظر تو چهره روشن خوبست یا تیره؟"

"از کجا بدانم. هیچوقت دراین‌مورد فکر نکرده بودم. تصور می‌کنم رنگ سبزه، که حدوسط آن دو می‌باشد بهتر باشد. نه سفید، و نه خیلی تیره."

"بسیار خوب، کاترین. این دقیقا" نشانه خودش است. هنوز حرفهائی را که راجع به‌آقای تیلنی گفته بودی فراموش نکرده‌ام.

رنگ پوست، چشمان سیاه، و موهای نسبتا "تیره. خوب، سلیقه من با تو فرق دارد. من از چشمان روشن، و در مورد صورت باید بگویم که از رنگ پریده بیشتر خوشم می‌آید. یک موقع هوس نکنی پیش دوستان دیگر با این حرفها مرا رسوا کنی."

"رسوا کنم. مقصودت چیه؟"

"نه، ناراحت نمی‌شوم. یقین دارم که زیادی حرف زدم. بیا از این موضوع دیگر صحبت نکنیم."

کاترین، تاحدودی حیرت‌زده، به‌فکر فرو رفت، و پس از چند لحظه‌ای که به‌سکوت سپری گردید، درست هنگامی که قصد داشت راجع به گیراترین موضوعی که فکرش را مشغول داشته بود مطلبی اظهار نماید، یعنی در مورد اسکلت لارنتینا، دوست او شروع به صحبت کرده، گفت: "ترا بخدا! بیا از اینجا برویم. متوجه نشدی که آن دو مرد جوان نیم ساعت است به‌ما خیره شده‌اند. راستی راستی حوصله‌ام را سر برده‌اند. بیا برویم و به‌تماشا بپردازیم. بعید به‌نظر می‌رسد به‌دنبال ما راه بیافتند."

به‌راه افتادند تا نگاهی به‌فهرست کتابها بیاندازند، و هنگامی که ایزابلا به‌دنبال اسم کتابهای مورد نظرشان به‌جستجو پرداخته بود، این بار نوبت مراقبت کاترین بود که مواظب آنها باشد تا تعقیبشان ننمایند.

"به‌طرف ما که نمی‌آیند، می‌آیند؟ امیدوارم آنقدر گستاخ نباشند تا به‌دنبال ما راه بیافتند. لطفا "اگر آمدند به‌من خبر بده. من که قصد ندارم چشمم را به‌طرف آنها بچرخانم."

چند دقیقه بعد، کاترین با ملاحت ملایمی، او را مطمئن ساخت که دیگر لزومی به‌ادامه ناراحتی وجود ندارد، زیرا آن دو مرد جوان از آنجا دور شده بودند.

ایزابلا بی‌درنگ نگاهش را برگردانده، گفت: "از کدام طرف رفتند؟ یکی از آنها خیلی خوش‌قیافه بود."

"به‌طرف محوطه جلوی کلیسا می‌رفتند."

"خوب، بی‌اندازه خوشحالم که از شر آنها راحت شدم! و حالا، آیا موافقی با هم سری به ساختمان ادگار* بزنیم، و به‌آن کلاه قشنگی که دیده بودم نگاه کنیم؟ مثل اینکه گفته بودی تو هم دلت می‌خواهد آن را ببینی."

کاترین آماده پذیرش بود. اضافه کرد: "فقط، ممکن است از آن دو مرد جوان جلوتر بیافتیم."

"اوه! اصلا" مهم نیست. اگر عجله کنیم، خیلی زودتر از آنها خواهیم گذشت، و من بی‌صبرانه دلم می‌خواهد آن کلاه را به‌تو نشان بدهم."

"ولی اگر فقط چند دقیقه بیشتر صبر کنیم، دیگر نگرانی برخورد با آنها از بین خواهد رفت."

"خیالت راحت باشد، من اصلا" برای آنها اهمیتی قائل نیستم. هیچ اهمیتی به‌آنها نمی‌دهم که چه خیال بکنند. این حقشان است."

کاترین در برابر آن شیوه استدلالی حرفی برای مخالفت نداشت، و بنابراین، برای نشان دادن آزادگی دوشیزه تورپ، و تصمیم‌گیری او درجهت بی‌ارزش جلوه دادن جنس مخالف، در همان لحظه با قدم‌های بسیار سریع، و به‌دنبال آن دو مرد جوان، به‌راه افتادند.

---

*Edgar Building

فصل هفت

یک دقیقه هم طول نکشید که از داخل محوطه گذشته و به در خروجی رسیدند، ولی در آنجا در برابر گذرگاه یونیون* مجبور به توقف شدند. آنهائی که به‌منطقه بات سفر کرده‌اند، به‌خوبی می‌دانند که عبور از آن نقاط با مشکلاتی همراه است. خیابانی است بسیار نامطمئن، و متاسفانه تقاطع جاده‌های لندن و آکسفورد و همچنین مهمانخانه بزرگ شهر نیز در آنجا قرار گرفته‌اند، و هیچ روزی نیست که چند خانم، هرقدر هم که به‌خاطر انجام کارهای خود، خواه برای خرید شیرینی، و کلاه رفته باشند، یا حتی فرار از دست مزاحمت مرد جوان (مثل همین مورد بخصوص) به‌خاطر عبورومرور دلیجان‌ها، سوارکاران و درشکه‌ها در این‌طرف و آن‌طرف خیابان معطل نشوند. این حادثه ناگوار دست کم هر روز دو سه بار از زمانی که در منطقه بات اقامت گزیده بودند برای ایزابلا اتفاق می‌افتاد، و اکنون یکبار دیگر اجبارا "با آن صحنه ناخوشایند می‌بایستی روبرو می‌شد، زیرا درهمان لحظه‌ای که به‌مقابل گذرگاه

---

*Union Passage

یونیون می‌آمدند و در برابر دیدگان آن دو مرد جوانی که به‌آنها اشاره شد قرار گرفته بودند ، نزدیک شدن یک درشکه‌ای که با سرعت سرسام‌آور درحرکت بوده و درهرلحظه امکان بوجودآوردن حادثه‌ای را ندا می‌داد باعث شد که‌آنها نتوانند ازآن خیابان عبور نمایند .

ایزابلا سربلند کرده گفت : "اوه ، این درشکه‌های لعنتی ! چقدر ترسناک هستند ." اما این ترس او ، گرچه قابل‌قبول ، ولی به‌زودی برطرف شد ، زیـرا با نگاهی مجدد و متحیر فریاد کشید ، "عجب سعادتی ! آقای مورلند و برادر من ! "

درهمان لحظه کاترین دهان باز کرده ، گفت : "خداوندا ! این جیمز است ! "و بامشاهده‌چشمهای‌آن دو مرد جوان ، دهنه اسب با حرکت شدیدی کشیده شد و پس‌ازآنکه‌آنها از درشکه بیرون پریدند درشکه‌چی درشکه را به‌گوشه‌ای هدایت کرد .

کاترین کـه اصلا "توقع چنین دیـداری را نمی‌توانست تجسم نماید ، با سرعـت فراوان به‌سـوی برادرش شتافت ، و بـا صمیمت فراوان یکدیگر را به‌آغوش‌کشیده و از دیدار یکدیگر رضایت خود را ابراز داشتند ، درحالی‌که برق چشمان دوشیزه تورپ پیوسته درصدد تلاقی با توجـه او بود ، و او آن توجه را به‌گونـه‌ای ادا نمود ، با آمیزه‌ای از شعف و آشفتگی که احتمالا "می‌توانست کاترین را متوجه نماید ، اگر کاترین تجربه‌ای در کشف عواطف و احساسات دیگران درخود سراغ می‌داشت ، و اگر کمی ازآن سادگی خود خارج می‌گشت ، زیرا به‌نظر برادر او ، دوشیزه تورپ نیز به‌اندازه خود کاترین دختر قشنگی جلوه می‌نمود .

جان تورپ ، که پیش از آن با درشکه‌چی سرگرم صحبت بود ، دراین لحظه به‌آنها ملحق شد ، و با او نیز احوالپرسی‌های متداول به‌عمل‌آوردند . درحالی‌که خیلی به‌راحتی و بدور از هرگونه اشتیاقی

دست خواهرش را گرفته و آنرا رها می‌ساخت، هنگام احوالپرسی و رویاروئی با کاترین کاملا "خم شده و به‌حالت تعظیم نسبت به‌او ادای احترام نمود. او جوانی بود نیرومند و قد متوسط که با چهره‌ای صاف و ناخوشایند، چندان زیبا به‌نظر نمی‌رسید مگر آنکه لباس دامادی بر تن می‌کرد، و شباهت فراوانی به یک مرد محترم پیدا می‌کرد اگر قدری آداب دانی را به‌موقع خود رعایت می‌نمود، و اگر او را راحت می‌گذاشتند، رفتارش گستاخانه به‌نظر می‌رسید. ساعتش را از جیبش خارج نمود:

"دوشیزه مورلند، تصور می‌کنید فاصله تت‌بوری* تا اینجا را درچه مدت طی کرده‌ایم؟"

"من نمی‌دانم مسافت آن چقدر است." برادر کاترین به‌او گفت که بیست و سه مایل فاصله دارد.

تورپ با صدای بلند گفت، "بیست و سه! یک‌وجب هم از بیست و پنج کمتر نیست. مورلند گفته او را مورد تائید خود قرار نداده بود، از مسئول امور راه‌ها سئوال کرده بودند، از متصدی مهمانخانه، و از هر منبع دیگری. ولی دوست او حرف هیچکس را نمی‌پذیرفت. او به‌گفته خود اطمینان کامل داشت و افزود: "من یقین دارم بیست و پنج مایل است، از روی زمان سنجی آن را اندازه‌گیری کردم. حالا ساعت یک‌و نیم است. وقتی که از محوطه داخل مهمانخانه تت‌بوری حرکت کردیم. ساعت بزرگ شهر یازده را نشان می‌داد، و من هر مردی راکه ادعا داشته باشد سرعت اسب من کمتر از ده مایل در ساعت می‌باشد، به‌مبارزه می‌طلبم. به‌این ترتیب بیست و پنج مایل درست است."

---

*Tetbury

مورلند گفت : "اشتباه می‌کنی ، وقتی که از تت‌بوری حرکت کردیم ساعت ده بود ."

"ساعت ده بود ! به‌جان خودم یازده بود ! تمام ضربه‌هایش را شمردم . دوشیزه مورلند ، این برادر شما می‌خواهد عقل مرا نادیده بگیرد . آخه نگاهی به‌اسب من بیاندازید . آیا تا به‌حال‌در زندگی خود حیوانی به‌این قشنگی دیده بودید که آماده سرعت گرفتن باشد ؟" (دراین هنگام درشگه‌چی بالا رفته و درصدد حرکت دادن آن بود .) "چنین نژاد اصیلی ! سه‌ساعت و نیم برای پیمودن یک مسیر بیست‌وسه‌مایلی ! به‌آن حیوان نگاه کنید ، اصلا" امکان دارد ؟"

"قطعا" ، باید عرق کرده باشد ."

"عرق کرده باشد ! تا موقعی که به‌کلیسای والکات* برسیم یک مو هم از سرش کم نشد . فقط به پیشانی‌اش نگاه کنید . به پاهایش نگاه کنید تا حرکتش را تشخیص بدهید . پیمودن مسافتی کمتر از ده مایل در ساعت برای آن اسب امکان ندارد : اگر پاهایش را هم ببندید بازهم حرکت می‌کند . دوشیزه مورلند ، چه عقیده‌ای راجع به درشکه من دارید ؟ قشنگ ، اینطور نیست ؟ قشنگ و مناسب برای داخل شهر . یک‌ماه پیش آن را خریدم . برای یک مرد روحانی کلیسا ساخته شده بود ، دوست من است ، آدم خیلی خوبی است . چند هفته‌ای سوارش شد ، تا آنکه به‌نظر من ، برایش راحت‌تر بود آنرا بفروشد . اتفاقا" من هم در همان موقع به‌دنبال وسیله نقلیه سبکی می‌گشتم ، باوجود آنکه تصمیم داشتم درشگه بزرگتری بخرم . اما برحسب اتفاق درماگدانل بریج** به‌این‌آقا برخوردم ، که برای

---

*Walcot **Magdanel Bridge

گذراندن ترم آخر به‌طرف آکسفورد حرکت می‌کرد. به من گفت: "آه، تورپ، آیا هیچوقت اتفاقا "خواسته‌ای که یک‌چنین وسیله‌ای داشته باشی؟ یک جور سرمایه‌گذاری است، ولی من از آن به‌شدت خسته شده‌ام." گفتم: "اوه پدر، من تابع شما هستم، چقدر باید بپردازم؟ و می‌توانید حدس بزنید، دوشیزه مورلند، که چه مبلغی پیشنهاد کرد؟"

"مطمئنا "هیچ حدسی نمی‌توانم بزنم."

"می‌بینید، مثل یک کالسکه است. با آن صندلی، بدنه، جعبه ابزار، چراغها، وسائل زینتی، همانطور یک‌پارچه، فلزکاری تازه، پنجاه پوند از من خواست. فورا "معامله را جوش دادم، پول را رد کردم و درشگه را صاحب شدم."

کاترین گفت: "و من آنقدر از این معاملات بی‌اطلاع هستم که هیچگونه نظری راجع به‌گرانی و یا ارزانی قیمت آن نمی‌توانم ابراز نمایم."

"نه این یکی و نه‌آن‌دیگری. برای من کمتر از این مبلغ هم امکان‌پذیر بود. ولی من از چانه‌زدن بیزارم، و آن مرد آزاده بیچاره، به‌پول احتیاج داشت."

کاترین، در کمال خوشحالی گفت: "این رفتار شما خیلی سخاوتمندانه بود."

"اوه! ابدا"، وقتی برای‌آدم امکان همکاری و کمک به‌یک‌دوست فراهم باشد، ترحم خشک و خالی دیگر نباید مطرح باشد."

از خانم‌های جوان پرسیدند به‌کجا می‌خواستند بروند، و با اطلاع از مقصد آنها، قرار برآن گذاشتند که همگی با هم به ساختمان ادگار رفته و خانم تورپ را ملاقات نمایند. جیمز و ایزابلا جلوتر به‌راه افتادند و ایزابلا مسرور از این رویداد، با رضایت فراوان

بدان پیاده‌روی خوش‌آیندی که به‌همراه برادر دوستش انجام می‌گرفت و به‌همراه دوست برادر خود، که با وجود گذشتن از برابر آن دو جوان مزاحم قبلی در خیابان میلسون، اصلا "دیگر درصدد جلب توجه آنها برنیامده، فقط سه‌بار سربرگردانده و از پشت سر به آنها نگاه کرد.

البته جان تورپ به‌همراه کاترین حرکت می‌کرد و پس از چند دقیقه‌ای که با سکوت سپری گردید، گفتگویش را در مورد درشکه‌اش از سر گرفت. "دوشیزه مورلند، بالاخره از صحبت‌های دیگران متوجه خواهید شد که قیمت مناسبی پرداختم، چونکه روز بعد می‌توانستم با ده پوند بالاتر آن‌را بفروشم. آدمی به‌اسم جکسون، یکبار شصت پوند به‌من پیشنهاد داد. مورلند هم درآن لحظه همراه من بود."

مورلند، که از پشت سر خود حرف‌های او را می‌شنید، گفت: "بله، اما مثل اینکه فراموش کردی که آن قیمت برای درشکه و اسب، هردو باهم پیشنهاد شده بود."

"اسب من! اوه، نه بابا! اگر صد پوند هم می‌دادند از اسبم صرف‌نظر نمی‌کردم. از درشکه روباز خوشتان می‌آید، دوشیزه مورلند؟"

"بله، خیلی زیاد. ولی کمتر فرصتی دست داده تا سوار شوم. ولی خیلی از آن درشکه‌ها خوشم می‌آید."

"خیلی خوشحال شدم. هر روزی که بخواهید شما را سوارکرده و در شهر گردش خواهیم کرد."

کاترین، با اندک پریشانی گفت: "متشکرم." و نمی‌دانست که آیا باید چنان پیشنهادی را قبول نماید یا خیر.

"فردا شما را به لانزدان‌هیل* می‌برم."

---

*Lanzdown Hill

"متشکرم ، ولی آیا اسب شما نباید مدتی خوب استراحت کند ؟"

"استراحت ! امروز فقط مسافت بیست‌وسه مایل را طی کرده . خیلی بی‌ربط است ، هیچ‌چیز برای اسبها زیان‌آورتر ااز استراحت نیست و خیلی زود آنها را فرسوده می‌کند . نه ، نه ، تا زمانی که اینجا باشم باید هر روز به‌مدت چهار ساعت اسبم را بدوانم ."

کاترین با خوش‌باوری جدی گفت : "واقعا" این تصمیم را دارید ! یعنی پیمودن روزی چهل مایل مسافت ."

"چهل مایل ! آی ، پنجاه ، چه فرقی می‌کند . خوب ، من فردا شما را تا لانزدان می‌برم . یادتان نرود ، قول دادید ."

ایزابلا به‌عقب برگشته ، فریاد کشید : "چقدر خوش خواهد گذشت ! کاترین عزیز من ، من به‌تو حسودی می‌کنم ، اما برادر متاسفم که برای نفر سوم جای خالی نداری ."

"نه ، نه . برای نفر سوم واقعا "جائی نیست ! من برای این به منطقه بات نیامده‌ام که خواهرانم را به گردش ببرم . درآن‌صورت خیلی خنده‌دار خواهد شد ! وظیفه مورلند است که از تو مواظبت کند !"

این موضوع باعث دنبال کردن گفتگوهای دیگری میان آن دو نفر دیگر گردید . ولی کاترین نه از جزئیات و نه از نتیجه‌آن مطلبی نشنید . صحبت‌های همصحبت او از اینجا به‌بعد به‌اظهارنظرهای کوتاه درمورد ستایش و یا عیب‌جوئی از قیافه خانم‌هائی متوجه شد که از برابر آنها می‌گذشتند ، و کاترین با همه آداب‌دانی و طرز تفکر خاص زنانه خود ، پس از شنیدن و تکان دادن سر خود تا آنجا که امکان داشت ، نگران آن بود که مبادا اتفاقا "عقیده‌ای را ابراز نماید که با نقطه‌نظرهای آن مرد از خود راضی مغایرت داشته باشد ، بخصوص درآن مواردی که موضوع زیبائی هم‌جنسان خودش مطرح

بود ، و بالاخره موفق شد که با عنوان کردن سئوالی که مدتی فکرش را مشغول داشته بود ، بپرسد : "آقای تورپ ، آیا کتاب آدولفو را خوانده‌اید ؟"

"آدولفو ! اوه ، خدای من ! من نه ، من هیچوقت کتاب‌های داستان مطالعه نمی‌کنم . کارهای دیگری برای سرگرم کردن خودم دارم ."

کاترین ، متواضع و خجالت‌زده ، درصدد بود تا از عنوان کردن سئوال خود عذرخواهی نماید ، ولی همراه او لب به‌سخن گشوده گفت : "کتاب‌های داستانی پر از حرف‌های بی‌ربط و مطالب پوچ هستند . بعد از تام‌جونز* دیگر اثر جالبی منتشر نگردیده ، مگر مانک** . چند روز قبل آنرا خواندم . اما آثار دیگری را که دیدم خیلی پوچ و مهمل به‌نظر می‌رسیدند ."

"من تصور می‌کنم اگر آدولفو را بخوانید حتما "خوشتان خواهد آمد ، کتاب خیلی جالبی است ."

"نه ، من عقیده ندارم ! نه ، اگر شروع به‌خواندن چند نمونه از آن کتاب‌ها بکنم ، باید حتما "آثار خانم رادکلیف*** باشد . کتاب‌های داستان او خیلی سرگرم کننده هستند ، ارزش مطالعه را دارند . در آن کتاب‌ها گیرائی و طبیعت خاصی وجود دارد ."

کاترین ، با اندک تردید که می‌ترسید همصحبتش را ناراحت کند ، گفت : "کتاب آدولفو را هم خانم رادکلیف نوشته است ."

"مطمئن نیستم ، اینطوره؟ آی ، مثل اینکه همینطوره ، درست است . من داشتم به کتاب مسخره دیگری فکر می‌کردم ، که آن خانم

---

*Tom Jones

**The Monk

***Mrs.Radcliffe

نوشته بود و خیلی هم سروصدا کرد ، همان کسی که با یک مهاجر فرانسوی ازدواج کرده بود . "

"گمانم مقصودتان کاملیا باشد . "

"بله مقصودم آن کتاب است . محتوای آن خیلی غیرعادی است ! مردی که الاکلنگ بازی می‌کرد ! یک‌دفعه جلد اول آنرا برداشته و مرور کردم ، ولی خیلی زود ازش بیزار شدم . در واقع قبل از آنکه آنرا ببینم حدس زدم که چه می‌باشد : به‌محض آنکه خبر ازدواج آن خانم را شنیدم ، مطمئن شدم هرگز نخواهم توانست آن کتاب را تا به‌آخر بخوانم . "

"من هم آنرا هرگز نخوانده‌ام . "

"خیالتان راحت باشد ، چیزی از دست نداده‌اید . یکی از آن بی‌ارزش‌ترین مزخرفاتی است که می‌توانید تصور کنید . هیچ مطلبی در آن به‌چشم نمی‌خورد مگر بازی آن پیرمرد با الاکلنگ و یاد گرفتن زبان لاتین . حرفم را قبول کنید که مطلب جالبی در آن وجود ندارد . "

با این انتقاد ، و صحت آن که متاسفانه در کاترین مورد تردید قرار گرفته بود ، آنها به‌خانه خانم تورپ رسیده بودند ، و آن احساسات ناشی از قاطعیت و به‌دور از تعصب خواننده کتاب کاملیا ، جای خود را به‌احساسات حاکی از وظیفه‌شناسی و صمیمت یک پسر نسبت به‌مادرش بخشید ، درست در لحظه‌ای که خانم تورپ را مشاهده کردند ، و او از طبقه بالا به‌آنها خوش‌آمد می‌گفت . فرزندش درحالی‌که دست مادر را به‌گرمی می‌فشرد ، گفت : "آه ، مادر جان ! حالتان چطور است ؟ آن کلاه بامزه را از کجا خریده‌اید ؟ قیافه‌تان را مسن‌تر نشان می‌دهد . مورلند را با خودم آورده‌ام و تصمیم دارم چند روزی پیش شما بمانم ، بنابراین دو دست رختخواب باید

برایمان آماده کنید." و این اظهارات صمیمانه‌ترین آرزوهای قلبی مادر را ظاهر نمود، زیرا با کمال اشتیاق و علاقه از پسر خود استقبال کرد. سپس با دو خواهر کوچکتر از خود نیز به‌همان لطافت و مهربانی احوالپرسی نمود، و از هر کدام در مورد وضعیتشان سئوالاتی پرسید، و ناخوشایندی هردو آنها را به‌آنها گوشزد کرد.

این‌گونه رفتارها مورد پسند کاترین قرار نگرفت، ولی او دوست جیمز و برادر ایزابلا بود، و قضاوت او درمورد جان، هنگامی که از آنها جدا شده و برای دیدن کلاه‌ها به‌همراه ایزابلا به‌راه افتاد، باتوجه به‌اظهارات ایزابلا از قول جان که گفته بود کاترین زیباترین دختر دنیا می‌باشد، تحت تاثیر واقع شده بود. درصورتی‌که کاترین کمی بزرگتر یا مغرورتر می‌بود، اینگونه ناملایمات تاثیر چندانی نمی‌بخشید، اما، آنجا که جوانی و کم روئی باهم درآمیزند، برای مقابله با وسوسه زیباترین دختر دنیا تلقی شدن، استواری فوق‌العاده‌ای لازم می‌باشد، تا به‌آن زودی هم‌پای رقص یکدیگر درنیایند. و نتیجه آن بود که، پس از یک نشست یک‌ساعته با افراد خانسواده تورپ، آنگاه که عازم منزل آقای آلن گشتند، پس از خروج از منزل آنها جیمز گفت: "خوب، کاترین راجع به دوست من تورپ چه نظری داری؟" اگر درآن مورد خاص موضوع دوستی و هم‌صحبتی مطرح نمی‌شد، قاعدتا "باید پاسخ می‌داد، "من اصلا" از آن مرد جوان خوشم نمی‌آید،" ولی به‌جای این‌جمله چنین پاسخ داد: "خیلی ازش خوشم می‌آید. جوان خوشایندی به‌نظر می‌رسد."

"جوان خوش‌خلقی است، کمی شلوغ است و خیلی حرف‌های نامربوط می‌زند، ولی به‌نظر من برای جنس مونث قابل‌توجه است، و در مورد بقیه افراد خانواده چه تصور می‌کنی؟"

"خیلی، خیلی خوب هستند، بخصوص ایزابلا."

"از شنیدن ایـــن حرفها خیلی خوشحالم . او از جملـه همان دخترهای جـوانی است که من خیلی دلـــم می‌خواست با تو آشنا می‌شدند . افکار بسیار پسندیده‌ای دارد . همیشه دلم می‌خواست با او آشنا می‌شدی ، و مثل اینکه خیلی به‌تو علاقمند است . خیلی از تو تعریف می‌کرد ، "و درحالی‌که دست خواهرش را در دست خود گرفته بود ، افزود : "و تعریف و تمجید یک‌چنین دختری مثل دوشیزه تورپ از تو باعث برانگیختن غرور می‌شود . "

کاترین جواب داد : "درواقع منهم بی‌اندازه ایزابلا را دوست دارم ، و خیلی خوشحالم که تو هم از او خوشت آمده . در نامه‌هایت اصلا "مطلبی راجع به او برایم نمی‌نوشتی . "

"برای آنکه پیش خودم خیال می‌کردم بزودی باید شخصا "ترا ببینم امیدوارم درطول اقامت در منطقه بات یکدیگر را زیاد ببینید . دختر بسیار دوست داشتنی است ، دختر بسیار باشعوری است ! همه افراد خانواده شیفته‌اش هستند ، و چقدر باید دراینجا قدرش را بدانند ، درحالی‌که نمی‌دانند ؟ "

"درست است ، به‌نظر من هم کاملا "همینطور است . به‌نظر آقای آلن ، او قشنگ‌ترین دختر منطقه بات می‌باشد . "

"من هم حرف او را تائید می‌کنم ، و به‌نظر من هیچ مرد دیگری درمورد شناخت زیبائی‌ها نمی‌تواند قضاوتی بهتر از او داشته باشد . کاترین عزیزم ، لزومی نمی‌بینم از تو بپرسم که آیا دراینجا خوشبخت هستی یا نه . باچنان دوستان و آشنایانی نظیر ایزابلا ، غیرممکن است به‌تو خـوش نگذرد ، و خانم و آقای آلن ، قطعا "خیلی به‌تو لطف دارند . "

"بله ، خیلی لطف دارند . هیچ‌وقت پیش از این تا این‌اندازه احساس خوشبختی نکرده بودم . و حالا که تو هم آمده‌ای بیش از پیش

خوشحالم . چقـدر کار خوبی کردی کـه اینهمه راه را آمدی تا ترا ببینم . "

جیمز این نشانه سپاسگذاری را پذیرفت ، و خود را مستحق آن سپاسگذاری می‌دانست ، به‌طوری‌که با لحن صمیمانه‌ای گفت : "کاترین باور کن واقعا " به‌شدت به‌تو علاقمندم . "

آنگاه سئوال و جوابهای خواهر و بـرادر ، درمورد موقعیت هر کدام از آنها ، وضع زندگی سایر افراد خانواده ، و دیگر مسائل مربوط به خانواده بین آنها رد وبدل شد و جیمز کمی صحبت‌ها را درجهت دوشیزه تورپ منحرف کرد ، تا آنکه به‌خیابان پولتینی رسیدند ، و آقا و خانم آلن با مهربانی بیش از حد به‌او خوش‌آمد گفته ، از او دعوت کردند تا با آنها غذا صرف نماید . از آنجا که قبلا "قراری با دوستی در ساختمان ادگار گذاشته بود ، از پذیرش دعوت آنها خودداری ورزید و به‌محض حصول اطمینان از روبراه شدن اوضـاع تعیین قـرار بعدی و محـل ملاقات به‌سوی ملاقـات خود شتافت . قرارهای بعدی گذاشته شد ، و سپس کاترین با بی‌قراری و بی‌تابی بدون‌توجه به‌شکوه‌های خانم آلن درمورد تأخیری که خیاط نسبت به آماده نمودن لباس او روا داشته بود به صفحات کتـاب آدولفو پناه برد .

فصل هشت

گروهی که از خیابان پولتینی حرکت می‌کرد ، فارغ از کتاب آدولفو و بدقولی خیاط در هرحال به‌موقع به‌محل ملاقات در محل تجمع سالن‌های فوقانی مهمانخانه رسید . افراد خانواده تورپ به همراه جیمز فقط دو دقیقه زودتر از آنها به‌محل ملاقات رسیده بودند ، و ایزابلا پس از ادای تعارفات و احوالپرسی از دوست خود لبخند زنان و صمیمانه از طرز لباس‌پوشیدن کاترین و آرایش گیسوانش ستایش نموده ، دست‌در دست یکدیگر انداخته ، به‌سالن رقص روی آوردند ، درحالی‌که هر نظری به‌خاطرشان می‌رسید درگوش یکدیگر زمزمه کرده ، و هر موردی را به‌وسیله فشار دادن دست یکدیگر یا رد و بدل کردن یک لبخند به‌یکدیگر منتقل می‌ساختند .

چند دقیقه پس از قرار گرفتن آنهادرروی صندلی برنامه رقص شروع شد . جیمز که مثل خواهر خود مدت زیادی را بی‌صبرانه تحمل کرده بود ، خیلی اصرار داشت که با ایزابلا از جای خود بلند شود ، ولی جان به‌منظور گفتگو با یکی از دوستانش به‌اتاق بازی رفته بود ، و ایزابلا اعلام داشت تا زمانی که کاترین عزیز او به‌آنها ملحق

نشود به‌هیچ‌وجه به‌صحنه رقص قدم نخواهد گذاشت . گفت : "مطمئن باشید ، تا زمانی‌که خواهر عزیز شما بلند نشود ، هیچ‌چیز نخواهد توانست مرا وادار به رقص نماید ، برای آنکه اگر به‌تنهائی به‌صحنه بروم آن‌وقت تمام مدت امشب را از او جدا خواهم‌افتاد . " کاترین این مهربانی را با سپاسگذاری فراوان پذیرا گشت ، و سه دقیقه دیگر هم درهمان حالت به‌گفتگو پرداختند ، سپس ایزابلا که از طرف دیگر کاترین با جیمز صحبت می‌کرد سربرگردانده و زمزمه‌کنان در گوش او گفت : "عزیزم ، متاسفانه مجبورم ترا تنها بگذارم ، برای اینکه برادرت بی‌صبرانه وادارم می‌کند با او برقصم . یقین دارم از دست من دلخور نمی‌شوی ، مطمئن باش جان یک دقیقه دیگر برمی‌گردد ، و آنوقت به‌راحتی پیش من خواهی آمد . " کاترین گرچه ناامید ، ولی آنقدر خوش‌قلب بود که مخالفتی ننمود ، و با بلند شدن از جای خود ، ایزابلا فقط فرصت آن‌را پیدا کرد که دست دوست خود را فشرده و بگوید ، "خداحافظ ، عزیزیم . " دیگر خواهران تورپ نیز به‌صحنه رقص رفته بودند ، و کاترین به‌تنهائی درمیان خانم تورپ و خانم آلن همچنان نشسته بسود . از آنکه نشانه‌ای از آقای تورپ نمی‌دید نمی‌توانست ناراحت نباشد ، زیرا نه فقط اشتیاق رقصیدن را داشت ، بلکه آگاهانه نمی‌توانست افکار تحقیرآمیز دیگر دخترهای جوان را تحمل نماید که تصور نمایند به خاطر نبودن هم‌پائی برای رقص به‌تنهائی درآنجا نشسته است ناخوشایند جلوه کردن در انظار دیگران ، با داشتن خلوص نیت بد جلوه کردن ، باوجود اقدامات صادقانه ، و به‌خاطر رفتار ناخوشایند شخص دیگری که او را مورد تحقیر قرار داده بسود ، از جمله آن مواردی است که انحصارا "به برجسته‌تر شدن زندگی یک دختر قهرمان مربوط می‌گردد ، و میزان شهامت و بردباری درجهت مقابله

با موارد یاد شده بیانگر شخصیت او می‌باشد. کاترین نیز شکیبائی درپیش گرفت، او رنج می‌کشید، ولی هیچگونه گله و شکایتی بر زبان جاری نساخت.

پس از سپری شدن ده دقیقه، از این حالت حقارت‌آمیز بدر آمد، و به‌احساسی بس خوشایند دست‌یافت، آنهم نه با دیدن آقای تورپ، بلکه به‌علت دیدار آقای تیلنی، که در فاصله سه‌متری از او ایستاده، و به‌نظر می‌رسد که به‌آن سمت در حرکت است، ولی متوجه کاترین نشده‌بود، و بنابراین آن لبخند و آن رنگ پریدگی ناشی از دیدار غیرمنتظره او که در چهره کاترین پدید آورده بود، بدون آنکه تاثیری در خصوصیات برجسته کاترین داشته باشد محو گردید. او مثل همیشه جذاب و سرحال به‌نظر می‌رسید، و باحرارت با خانم جوان آراسته‌ای صحبت می‌نمود، و آن خانم جوان به بازوی او تکیه داده و کاترین اندکی بعد یقین حاصل کرد که آن خانم باید خواهر آقای تیلنی باشد. بنابراین از فکر آنکه برای همیشه او را از دست داده باشد بیرون آمد. اما با یک حساب ساده و احتمالی، هرگز به‌فکرش خطور نمی‌کرد که آقای تیلنی ازدواج کرده باشد، رفتار و لحن گفتار او شبیه مرد متاهل نبود. او هرگز صحبتی از همسر ننموده ولی از خواهرش حرف زده بود. باتوجه به این موارد بود که آن خانم قطعاً "خواهر او محسوب می‌شد، و بنابراین به‌جای آنکه رنگ از رخسار کاترین پریده و به‌دامان خانم آلن پناه ببرد، با همان حالت استوار و متفکرانه، و با گونه‌هائی قرمزتر در همانجائی که نشسته بود، متکی بر اعصاب خود باقی ماند.

آقای تیلنی و همصحبت او، که به‌آهستگی نزدیک‌تر می‌شدند، اندکی بعد توسط یکی از خانم‌های آشنای خانم تورپ از حرکت بازایستادند، و این خانم برای گفتگو با او ایستاد، و آنها نیز به

همان‌ترتیب ایستادند ، و دریک لحظه نگاه کاترین با نگاه آقای تیلنی تلاقی نمود ، که بی‌درنگ لبخندی به‌نشانه آشنائی بین آنها رد وبدل گردید . کاترین به‌گرمی لبخند او را پاسخ گفت ، و سپس آقای تیلنی نزدیک‌تر آمده با هر دو آنها یعنی با کاترین و خانم آلن به‌طرز مودبانه‌ای به‌گفتگو پرداخت . "از اینکه دوباره شما را می‌بینم خیلی خوشحالم ، آقا . واقعا "تصور می‌کردم از منطقه بات خارج شده باشید." آقای تیلنی به‌خاطرنگرانی‌های کاترین سپاسگزاری نمود و اظهار داشت که به‌مدت یک‌هفته آنجا را ترک گفته بود ، درست صبح فردای همان غروبی که افتخار دیدار کاترین رابه‌دست آورده بود .

" خوب ، آقا ، تصور نمی‌کنم از بازگشت مجدد خود متاءسف باشید ، زیرا اینجا درست همان محل موردعلاقه جوانها می‌باشد و درواقع برای هرکس دیگری نیز جالب است . من هر وقت که آقای آلن اظهار کسلی می‌کند باو می‌گویم که مطمئنا " جای گله‌ای وجود ندارد ، زیرا اینجا منطقه بسیار دلچسبی است ، بطوریکه دراین موقع سال گذراندن عمر دراینجا خیلی لذت‌بخش‌تر از محل زندگی خودمان می‌باشد . باو یادآور میشوم که شانس به‌او روی آورده که برای بازیافتن سلامتی‌اش باینجا آمده است . "

" و من امیدوارم ، مادام ، که آقای آلن قطعا " از اینجا خوششان بیاید ، و در اینجا به‌آرزوی خود برسند . "

" متشکرم ، آقا . تردید ندارم که همینطور هم خواهد شد . یکی از همسایه‌های ما بنام دکتر اسکینر* ، زمستان گذشته بخاطر سلامت خودش باینجا آمده بود ، و خیلی خوشحال و راضی مراجعت کرد . "

---

*Dr.Skinner

" آن خاطره، باید قوت قلب عظیمی ایجاد کرده باشد. "

" بله، آقا ــ و دکتر اسکینر بهمراه افراد خانواده‌اش مدت سه ماه در اینجا اقامت گزیدند. بنابراین به‌آقای آلن یادآور میشوم که برای برگشتن به‌منزل زیاد عجله بخرج ندهد. "

دراینجا صحبت‌های آنها توسط خانم تورپ که میخواست از خانم آلن درخواست نماید کمی جمع‌تر بنشینند تا جائی هم برای نشستن خانم هوفر* و دوشیزه تیلنی باز شود، قطع شد و آنها اظهار تمایل نموده بودند که به‌این گروه ملحق شوند. این‌جابجائی و جمع‌وجور شدن انجام گرفت، آقای تیلنی هنوز در برابر آنها ایستاده بود، و پس از چند دقیقه‌ای که به‌بررسی وضعیت موجود سپری گشت، از کاترین درخواست نمود با او به‌صحنه رقص برود. این درخواست، باهمه وسوسه‌اش خجالت شدیدی درآن خانم به‌وجود آورد، و با نپذیرفتن آن، تاءسف خود را درآن موقعیت حساسی که پدیدار گشته بود ابراز داشت زیرا اندکی قبل‌آقای تورپ مراجعت نموده، و از شدت ناراحتی او احتمالا" خبردار گشته بود. رفتار بسیار عادی جان که کاترین را مدتی معطل گذاشته بود نتوانست کاترین را از ناراحتی بیرون آورد. بهمین ترتیب بیان جزئیات مربوط به اسب‌ها و سگ‌های دوستان او که چند لحظه قبل آنها را ترک کرده بود، در هنگامی که برای رقصیدن از جا برخاسته بود، و مبادله عمدی جملاتی چند بین آنها، نتوانست مانع بذل توجه کاترین بآن نقطه‌ای باشد که‌آقای تیلنی را تنها رها کرده بود، از ایزابلای عزیز خود، که اشتیاق نشان دادن آن مرد محترم را باو درسر می‌پرورانید، هیچگونه نشانه‌ای نمی‌دید. آنها درموقعیت‌های

*Mrs Hughes

متفاوتی قرار گرفته بودند. کاترین از همه افراد گروه خود، و از برابر همه آشنایان خود جدا گشته بود. هر شرمساری از پی شرمساری دیگر به‌او روی آورده، و از تمامی آن وقایع این درس مهم را آموخته بود، که هنگام عزیمت برای شرکت‌در یک مجلس مهمانی، متعهد شدن در قبال یک شخص لزوما" با شخصیت و شادمانی همراه نمی‌باشد. در تفکر به‌این‌گونه فشارهای خجالت زدگی، ناگهان بر اثر اصابت دستی به‌روی شانهٔ خود، تکانی خورده سرش را به‌عقب برگرداند، خانم هوفز درست پشت سر کاترین قرار داشت، که در کنار دوشیزه تیلنی و یک آقای محترم ایستاده بود. گفت:

" دوشیزه مورلند، مرا ببخشید که مزاحم شدم ــ اما نتوانستم بهیچ‌ترتیب دوشیزه تورپ را پیدا کنم، و خانم تورپ به‌من گفت که قطعا" با پذیرفتن این خانم جوان مخالفتی نخواهید نمود." خانم هوفز نمی‌توانست کس دیگری را بهتر ازکاترین برای‌آن منظور پیدا کند. دو خانم جوان به‌یکدیگر معرفی شدند، دوشیزه تیلنی اظهار ارادت خاصی نسبت باو ابراز داشت، و دوشیزه مورلند با صمیمیت او را نزد خود پذیرفت، و خانم هوفز خوشحال از آنکه آن دو دختر جوان را با یکدیگر آشنا نموده و وظیفه‌اش را انجام داده، به نزد دوست خود بازگشت.

دوشیزه تیلنی، اندامی متناسب، چهره‌ای زیبا و برخوردی خوشایند داشت، و طرز رفتارش گرچه آمیخته با تظاهر، ولی با ظرافت واقعی فراوانی همراه بود. از رفتار او آثار فرزانگی واصالت به‌چشم می‌خورد. خصوصیات رفتاری او بدور از کم‌روئی و آمیخته با صمیمیت آشکار، واز ظاهر او، شور جوانی، وجذابیت نمایان و دریک مجلس مهمانی نیازی به‌جلب توجه مردها در او مشاهده نمی‌شد. کاترین اندکی بعد شیفته ظاهر خوشایند او شد و رابطهٔ

خواهرانه او با آقای تیلنی درآن شیفتگی دخالت داشت بطوریکه مشتاقانه سر صحبت را با او گشود ، و آن دلگرمی و آسودگی را در خود آماده یافت تا آزادانه با او به‌گفتگو بپردازد . ولی در اشاره به‌برقراری سریع رابطه بسیار دوستانه ، از سوی هریک از طرفین ، مانع از آن نشد که مقدمات ابتدائی درمورد چگونگی منطقه بات به‌میان نیاید به‌طوریکه دیگر صحبت از وضع ساختمانها و خیابانها و مناطق اطراف ، و نقاشی و موسیقی و اسب سواری وغیره نتوانست محلی برای مطرح شدن پیدا نماید .

اندکی بعد کاترین دست ایزابلا را در بازوی خود احساس کرد که با روحیه‌ای سرشار از شادی ندا می‌داد ، "بالاخره پیدایت کردم . موجود عزیز من ، یکساعت بود که بدنبال تو می‌گشتم . چه علتی باعث شد که باین قسمت بیائی ، درحالی که خبر داشتی من در قسمت دیگری بودم ؟ بدون تو کاملا" از پا درآمده بودم ."

" ایزابلای قشنگ من ، چطور ممکن بود ترا پیدا کنم ؟ حتی نمی‌توانستم مجل قرار گرفتنت را ببینم ."

" تمام این مدت به‌برادرت می‌گفتم ــ ولی حرفم را باور نمی‌کرد . می‌گفتم ، آقای مورلند ، بروید و خواهرتان را بیاورید ــ ولی فایده‌ای نداشت ــ حتی یک قدم هم برنمی‌داشت . اینطور نیست ، آقای مورلند ؟ مثل اینکه همه شما مردها بطور نامتعادلی تنبل هستید ! کاترین عزیزم ، من او را تا این اندازه کوچک‌می‌کردم ، کاملا" حیرت می‌کنی . میدانی که با این قبیل آدم‌ها نمی‌توانم رسمی رفتار کنم ."

کاترین ، دوستش را از جیمز جدا کرده درگوشش زمزمه کرد ، " بآن خانم جوانی که دانه‌های سفید رنگ به‌موهایش آویزان کرده نگاه کن ، او خواهر آقای تیلنی است ."

" اوه! خدای من! راست‌می‌گوئی! اجازه بده خوب ببینم. چه دختر قشنگی! دختر بسیار قشنگی است! ولی برادر نازنینش کجاست؟ آیا او هم در این سالن است؟ اگر او هم آمده باشدهمین حالا بمن نشان بده. دلم برایش یک ذره شده. آقای مورلند، شما به‌حرفهای ما نباید گوش بدهید. از شما حرف نمی‌زنیم."

" پس اینهمه حرف‌های درگوشی بخاطر چیست؟ چه موضوعی مطرح است؟"

" خوب کاملا" روشن است. شما مردها کنجکاوی‌های سرکشی دارید! واقعا" از کنجکاوی زنها حرف می‌زنید! این مطلب مهمی نیست. اما مطمئن باشید، برای اینکه هرچقدر هم کنجکاوی بخرج بدهید، حتی یک ذره هم دستگیرتان نخواهد شد."

" و بنظر شما، آیا احتمالا" مرا قانع خواهد کرد؟"

" خوب، باید اعتراف کنم، هرگز آدمی مثل شما را نشناخته‌ام. چه موضوعی می‌تواند برای شما اهمیت داشته باشد، بنابراین‌به‌شما توصیه می‌کنم از گوش دادن صرف‌نظر کنید، درغیر اینصورت حرفی خواهید شنید که ناراحتتان خواهد کرد."

در این یکوبدوهای پیش پا افتاده، که مدتی به‌درازا کشید، مطلب اصلی ظاهرا" بدست فراموشی سپرده شد، و کرچه کاترین خیلی خوشحال بود که اندکی فراغت ایجاد شده، ولی‌نمی‌توانست بر سوءظن خود مبنی بر انصراف ایزابلا نسبت به‌دیدار آقای‌تیلنی غلبه نماید. هروقت که ارکستر قطعه تازه‌ای را می‌نواخت، جیمز بدنبال همپای قشنگ خود براه می‌افتاد، ولی با مقاومت او روبرو می‌گشت. ایزابلا بسا صدای بلند می‌گفت، " آقای مورلند، به‌شما گفتم که هرگز این کار را نخواهم کرد. چرا اینقدر سربسر من می‌گذارید. کاترین عزیزم، فقط ببین این برادرت از جان من چه

میخواهد . دوباره از من تقاضای رقص می‌کند ، با آنکه گفته‌ام اصلا" کار درستی نیست ، و کاملا" برخلاف اصول می‌باشد ، اگر بنا باشد که همپاهای خودمان راعوض نکنیم ، اصلا" فایده‌ای ندارد ."

جیمز گفت ، " قول میدهم ، در این مجامع عمومی ، این حرفها اصلا" مطرح نیست ."

"بی‌ربط است ، چطور این حرفها را می‌زنید ؟ اما وقتی که شما مردها به‌نکته‌ای برسید ، اصلا" دست‌بردار نیستید . کاترین‌عزیز من ، از من طرفداری کن . برادرت را متقاعد کن که غیرممکن است . به‌او بگو که اگر من دست به‌این اقدام بزنم ترا منقلب خواهد کرد ، اینطور نیست ؟"

"نه ، ابدا" . ولی اگر به‌نظر تو درست نباشد ، بهتر است همپای خودت را عوض کنی ."

ایزابلا فریاد کشید : "حرف‌های خواهرتان را می‌شنوید ، و با این‌حال توجهی به‌او ندارید . خوب ، اگر همه خانم‌های مسن منطقه بات را در یک ازدحام رها کنیم ، یادتان باشد که گناه از من نیست . بیا برویم ، کاترین عزیزم ، خواهش می‌کنم کنار من باش ." و به‌راه افتادند تا محل قبلی خود را دوباره اشغال نمایند دراین هنگام جان تورپ از پیش آنها رفته بود ، و کاترین که تا آن لحظه مشتاقانه درصدد بود تا فرصت تازه‌ای را برای آقای تیلنی به‌خاطر درخواست روح نواز او فراهم آورد ، بیدرنگ به‌طرف خانم آلن و خانم تورپ رفت ، به‌این امید کـه او را هنـوز هم درآنجا بیابد ــ امیدی که بی‌حاصل ماند و او به‌شدت احساس کم‌عقلی نمود . خانم تورپ که دلش بـرای تعریف از پسرش لک زده بـود ، گفت : "خوب ، دختر عزیزم ، امیدوارم از همپای رقص خود خشنود شده باشی ."

"خیلی راضی هستم ، مادام ."

"از شنیدنش خوشحالم . جان روحیه خیلی خوبی دارد ، اینطور نیست ؟"

خانم آلن گفت : "آقای تیلنی را ندیدی ؟"

"نه ، کجا هستند ؟"

"تا حالا اینجا بود ، و گفت که از پرسه‌زدن خسته شده و تصمیم گرفت برود و کمی برقصد . بنابراین من خیال می‌کردم اگر شما را ببیند ، شاید از شما درخواست کند ."

کاترین نگاهی به‌اطراف انداخته ، پرسید : "کجا می‌تواند باشد ؟" ولی هنوز یک دور کامل همه‌جا را ندیده بود که چشمش به آقای تیلنی افتاد که به‌دنبال یک خانم جوان رهسپار صحنه رقص بود .

خانم آلن گفت : "آه یک همپای رقص پیدا کرده . ای کاش از شما درخواست می‌کرد ." و پس از مکث کوتاهی اضافه کرد : "او مرد بسیار تودل‌بروئی است ."

خانم تورپ درحالی‌که لبخند شیرینی بر لب داشت ، گفت : "واقعا" مرد خوش‌برخوردی است ، خانم آلن . با اینکه من مادر او هستم ، ولی باید بگویم که هیچ مردی در دنیا به‌خوبی او نیست."

این جواب غیرمنتظره برای خیلی‌ها غیرقابل فهم به‌نظر می‌رسید ، ولی خانم آلن را به‌حیرت نیانداخت ، زیرا فقط پس از چند لحظه تعمق ، با صدای آهسته‌ای درگوش کاترین گفت : "به‌جرات می‌توانم بگویم خیال می‌کند که از پسر او صحبت می‌کنم ."

کاترین ناامید و شرمنده شده بود . گوئی که با آن واقعه کوچک، بزرگترین هدفش را از دست داده باشد ، و این نظریه تمایلی در او به‌اظهارنظر ایجاد ننمود . درهمان لحظه جان تورپ از راه رسیده، گفت : "خوب ، دوشیزه مورلند ، خیال می‌کنم من و شما باید برخاسته

و یک‌بار دیگر با هم به‌جست‌وخیز بپردازیم . "

"اوه ، نه ، خیلی از شما معذرت می‌خواهم دوبار با هم رقصیدیم ، و از آن گذشته ، من خسته شده‌ام ، و دیگر قصد رقصیدن ندارم . "

"قصد رقصیدن ندارید ؟ پس بیائید کمی راه برویم و مردم را مسخره کنیم . بدنبال من بیائید ، و من به‌شما چهار آدم مسخره و خنده‌آور را در این سالن نشان خواهم داد ، یعنی دو تا خواهرهای من و همپاهای رقص‌آنها . نیم ساعت است که دارم به‌آنها می‌خندم . "

یکبار دیگر کاترین عذرخواهی نمود ، و بالاخره جان به‌تنهائی به‌راه افتاد تا شخصاً " خواهرهایش را به‌تمسخر بگیرد . پس از آن لحظات کسل‌کننده‌ای بر کاترین گذشت . آقای تیلنی هنگام صرف چای و به‌دنبال همپای رقص خود از گروه‌آنها فاصله گرفت . دوشیزه تیلنی ، گرچه به‌او معرفی شده بود ، ولی کنار کاترین ننشست ، و جیمز و ایزابلا آنقدر سرگرم گفتگو با یکدیگر بودند که فرصتی برای ایزابلا فراهم نمی‌آمد تا اندکی هم به‌گفتگو با دوست عزیز خود ، کاترین بپردازد .

فصل نه

روند وقایع ناخوشایند برای کاترین از غروب همان‌روز ادامه یافت. نخست به‌صورت دلزدگی از همه کسانی که در اطراف او بودند ظاهر گردید، درهمان حالی که بلاتکلیف نشسته بود، به‌سرعت احساس خستگی و کسلی نموده علاقه شدیدی به‌بازگشت به‌منزل پیدا کرد. با رسیدن به‌منزل، این عکس‌العمل‌ها به‌شکل گرسنگی غیرعادی متجلی گشت، و پس از برطرف شدن آن به‌صورت میل به استراحت او را به‌رختخواب کشاند. به‌این ترتیب نهایت پریشانی کاترین به‌این شکل خود را ظاهر ساخت، زیرا بلافاصله پس از دراز کشیدن در رختخواب، به‌خواب سنگینی فرورفت که ده ساعت به طول کشید، و پس از آن خواب نسبتا "طولانی، با روحیه‌ای تازه و جسمی بانشاط، و امیدهای تازه‌تر و نقشه‌های خوشایندتر، بیدار شد. نخستین اشتیاق قبلی‌اش برقراری رابطه صمیمانه‌تری را با دوشیزه تیلنی تمنا می‌کرد، و تقریبا "نخستین تصمیم‌گیری او، در قالب جستجوی دوشیزه تیلنی به‌دنبال آن هدف، در مهمانخانه هنگام ظهر بود. در مهمانخانه می‌توانست شخص تازه وارد به‌منطقه

بات را جستجو نماید ، و آن ساختمان را برای قرار ملاقات خانم‌ها بسیار مناسب تشخیص داده بود ، وآنجا محیط مساعدی برای انجام گفتگوهای خودمانی ، و ضمنا "با امنیت تلقی می‌شد ، به‌طوری‌که کاترین قاطعانه انتظار یافتن دوست دیگری را از لابلای دیوارهای آن در خود می‌پرورانید . به‌این ترتیب برنامه قبل از ظهر خود را طراحی نموده ، پس از صرف صبحانه کتابش را باز کرد ، و تصمیم گرفت تا ساعت یک بعد از ظهر در همانجا بماند و به‌همان مطالعه کتاب اکتفاء نماید ، و از روی عادت نزدیک بودن با خانم آلن تاثیر چندانی درایجاد مزاحمت برای او نداشت . خانم آلن با آن سبک‌سری و ظرفیت ناچیز طرز تفکر خود ، آنچنان بود که اغلب نمی‌توانست مدت مدیدی را به‌سکوت بگذراند و بنابراین ، هنگام پرداختن به کار خود ، اگر سوزنش گم می‌شد ، یا نخ سوزن پاره می‌گشت ، اگر صدای حرکت درشگه‌ای را در خیابان می‌شنید ، یا لکه‌ای روی لباس خود می‌دید ، حتما "با صدای بلند عکس‌العملی از خود نشان می‌داد ، خواه کسی در نزد او باشد که به‌او پاسخ گوید و یا آنکه هیچ کسی حضور نداشته باشد . ساعت حدوّد نیم بعد از ظهر بود که صدای بلندی خانم آلن را به‌کنار پنجره جلب کرد ، و فرصت چندانی برای او باقی نمانده بود که به‌کاترین اطلاع دهد که دو درشگه روباز جلو در منزل آنها توقف کرده‌اند . در درشگه اول یک درشگه‌چی نشسته بود ، در درشگه دوم جان تورپ و خواهرش سوار بودند ، و بی‌درنگ جان تورپ دوان دوان از پله‌ها بالا آمده ، فریاد کشید : "خوب ، دوشیزه مورلند ، من آمدم . آیا مدت زیادی معطل شدید ؟ زودتر نمی‌توانستیم راه بیافتیم . برای پیدا کردن آن پیرمرد تعمیرکار درشگه‌ها خیلی معطل شدیم ، و حالا همه چیز مرتب شده . شما چطورید خانم آلن ؟ دیشب که خیلی خوش

گذشت؟ مگه نه؟ بیا ، دوشیزه مورلند ، عجله کنید ، بـرای آنکه دیگران منتظرند . آنها می‌خواهند هرچه زودتر راه بیافتند . "

کاترین گفت : "مقصودتان چیست ؟ به‌کجا می‌خواهید بروید ؟ "

"به‌کجا ؟ عجب ، مگر قرارمان یادتان رفته ! مگر بنا نبود امروز درشگه‌سواری کنیم ؟ عجب حواسی دارید ! ما داریم به کلاورتون* می‌رویم . "

کاترین نگاهی به‌خانم آلن افکنـد تا نظر او را جویـا شود و گفت : "به‌خاطرم هست که صحبت‌هائی کردیم . ولی من زیاد جدی صحبت نمی‌کردم . "

"جدی صحبت نمی‌کردیـد ! خیلی عجیـب است ! و اگـر من نمی‌آمدم چه گرد وخاکی که به‌پا نمی‌شد . "

استمداد بی‌صدای کاترین از دوست خود ، ضمنا "به‌طورکامل بی‌نتیجه ماند ، زیرا خانم آلن ، که هرگز عادت نکرده بود ازطریق نگاه مفهومی را استنباط نماید ، به‌هیچ‌روی متوجه مقصـود کاترین نگردید . اشتیاق کاترین درآن لحظه برای دیدار دوشیـزه تیلنی دست کمی از میل به درشگه‌سواری نداشت ، و از طرف دیگر تصور می‌نمود هیچ ایرادی وجود ندارد که با آقای تورپ همراه نگردد ، باتوجه به‌آنکه ایزابلا نیز درهمان لحظه با جیمز همراه گشته بود ، بنابراین مجبورگردید موضوع را به‌طور واضح‌تری بیان نماید . "خوب ، مادام ، شما چه نظری دارید ؟ آیا به‌نظر شما اگر من یکی دو ساعت با آنها به‌گردش بروم اشکالی دارد ؟ "

خانم آلن با بی‌تفاوتی ملایمی گفت : "عزیزم ، هرطور دلت می‌خواهد رفتار کن . "

---

*Claverton

کاترین حرف او را پذیرفته، رفت که خود را آماده نماید. چند لحظه طول نکشید که بازگشت، و چندان فرصتی برای آن دو نفر باقی نگذاشت که چند کلمه‌ای راجع به ستایش از او را رد و بدل نمایند. آقای تورپ توانسته بود نظر خانم آلن را نسبت به درشگه خود جلب نماید، و از جانب او دعای خیر بدرقه راه خود و دوستانش را بشنود. هردو به سرعت از پله‌ها پائین رفتند. ایزابلا فریاد کشید: "قشنگ‌ترین دوست من، دست‌کم سه‌ساعت برای آماده شدن وقت داشتی. داشتم نگران می‌شدم که خدای نکرده مریض نشده باشی. هزاران حرف گفتنی برایت حاضر و آماده کرده‌ام. خوب زود باش سوار شو، من که دلم برای کردش لک زده."

کاترین دستورات او را دنبال کرد و بازگشت، ولی اندکی بعد صدای دوستش را شنید که با صدای بلند به جیمز می‌گفت: "چه دختر باملاحتی است! من که شیفته‌اش شده‌ام."

تورپ همچنانکه به‌کمک دست کاترین را به‌داخل درشکه هدایت می‌کرد، گفت: "اصلا "واهمه نداشته باشید، دوشیزه مورلند، برای اینکه اسب من قبل از حرکت کمی به‌رقص درمی‌آید. برای یکی دو دقیقه اطوار می‌ریزد و شاید یک دقیقه هم طول نکشد. ولی خیلی زود اربابش را می‌شناسد. اسب باشعوری است، بازیگوش هم هست، ولی بدجنسی در وجودش نیست."

کاترین تصور نمی‌کرد کار درستی انجام داده باشد، ولی دیگر خیلی دیر شده بود، و برای آنکه بتواند بر وحشت خود تسلط داشته باشد خیلی جوان بود. بنابراین خود را به‌دست سرنوشت سپرد، و اعتراضی به‌بالیدن بیش‌ازحد صاحب آن حیوان ننمود، در کمال آرامش در صندلی درشگه نشست، و نشستن آقای تورپ را در کنار خودش مشاهده کرد. همه‌چیز مرتب به‌نظر می‌رسید، مستخدمی که

دهنه اسب را در دست گرفته بود ، با شنیدن صدای بلند "دهنه را ولن کن ، "دهنه اسب را رها کرد و آنها بدون هیچگونه دردسر و تکان غیرعادی ، در کمال آرامش غیرقابل تصور به حرکت درآمدند . کاترین ، که از آن فرار دل انگیز بسیار خوشحال گشته بود ، آثار تعجب و خوشحالی خود را با صدای بلند ابراز می نمود ، و همسفر او بلافاصله موضوع را برای او به سادگی تشریح کرده و اطمینان داد که حرکت بدون ناراحتی آنها به خاطر طرز نگهداری افسار اسب بوده ، و نحوه استفاده از شلاق تاثیر فراوانی درآن داشته است . کاترین باوجود آنکه از نیروی کنترل او دچار حیرت شده و از علت آن هشداری که به او داده بود نمی توانست سردرآورد ، ولی به علت آنکه دراختیار چنان سوارکاری قرار گرفته بود به خود تبریک گفت ، و دریافت که حیوان نیز با آهنگ ملایم و یکنواخت به پیمودن مسافت ادامه می دهد ، بدون آنکه کوچکترین حرکت غیرعادی از او سر بزند و (بانگرش به آنکه سرعت حرکت او می تواند در هر ساعت ده مایل باشد) فارغ از هرگونه هشداری سریع ، حالت شادی و نشاط خاصی در آن روز قشنگ ماه فوریه در وجود اوایجاد گشت که از هر لحاظ با امنیت همراه بود . پس از آن صحبت های ابتدائی ، یک سکوت چند دقیقه ای حاکم شد . تورپ ناگهان گفت : "آن آلن پیر مثل یک جهود پولدار است . اینطور نیست ؟ " کاترین متوجه مقصود او نشد . و جان یکبار دیگر سئوالش را تکرار کرد ، درحالی که با توضیح مختصری درآمیخته بود : "آن آلن پیر ، همان مردی که شما با خانواده او زندگی می کنید . "

"اوه ، مقصودتان آقای آلن است . بله ، گمانم ، خیلی ثروتمند باشد . "

"و هیچ بچه هم ندارد ؟"

"نه، هیچ فرزندی ندارد."

"خوش‌به‌حال ورثه بعدی خودش. او پدرخوانده شماست، اینطور نیست؟"

"پدرخوانده‌ٔ من! نه."

"ولی همیشه پیش آنها هستید."

"بله، خیلی زیاد."

"خوب، منهم مقصودم همانست. پیرمرد خوبی به‌نظر می‌رسد، و می‌توانم بگویم که درطول زندگیش خوب عمل کرده، آدم مریض و بخیلی نیست. آیا درحال‌حاضر روزی یک‌بطری را سر می‌کشد؟"

"روزی یک‌بطری! نه. چرا شما باید اینطور فکر کنید؟ آدم بسیار متعادلی است، و نباید این فکر به‌مغزتان خطور کند که او دیشب لب به‌مشروب زده باشد."

"خداوند به‌شما کمک کند! شما زنها همه حواستان متوجه مشروب خوردن مردهاست. چرا، آیا خیال نمی‌کنید که یک مرد با خوردن یک بطری سرحال می‌آید؟ من به‌این حرف خودم اطمینان دارم. که اگر هرکسی هر روز به‌خوردن یک‌بطر مشروب خودش سرکرم باشد، دنیا حتی‌نصف مشکلاتی را که‌اکنون دارد، درآنوقت نخواهد داشت. این یک راه‌حل بسیار جالب برای همه ما است."

"من که نمی‌توانم باور کنم."

"اوه! خداوندا، هزاران هزار پس‌انداز از آن حاصل خواهد شد. درحال‌حاضر یک‌صدم از آن شرابی که باید در بریتانیا مصرف شود، مصرف نمی‌شود. این هوای مه‌آلود ما احتیاج به‌کمک دارد."

"و با این‌حال شنیده‌ام که درآکسفورد مصرف شراب خیلی زیاد است."

"درآکسفورد! نه، به‌شما اطمینان می‌دهم درآنجا اصلا "مشروب

مصرف نمی‌شود . هیچ‌کس در آنجا حق نوشیدن مشروب را ندارد . اصلا "مردی را در آنجا پیدا نخواهید کرد که حداکثر بیشتر از چهار لیتر شراب بخورد . به‌عنوان مثال ، در آخرین مهمانی که من برپا کرده بودم به‌عنوان سرگرمی وقتی میزان مصرف را نسبت به هر نفر حساب کردیم نفری پنج لیتر درآمد . دراین‌مورد همه آنرا به‌طور غیرعادی تلقی می‌کردند . شراب من از آن نوع بسیار مرغوب است . شما در آکسفورد نظیرش را خیلی کم به‌دست می‌آورید و آن چیز بااهمیتی است . ولی این نکته‌ای را که اشاره کردم به‌عنوان یک زمینه آماری از میزان معمولی مصرف درآنجا حکایت می‌کند . "

کاترین با کلام گرمی گفت : "بله ، به‌عنوان یک زمینه بد نیست ، و به‌این ترتیب همه شماها در آنجا بیشتر از آن‌چیزی که من خیال می‌کردم مشروب می‌نوشید . درهرحال اطمینان دارم جیمز زیاد اهل مشروب نیست . "

این ادعا پاسخی بلند و مافوق تصور بدنبال داشت ، به‌طوری‌که هیچ قسمت از آن واضح نبوده ، فقط اظهاراتی تعجب‌آمیز ، که تقریبا "به‌قسم شبیه بود ، و آنرا گرمی می‌بخشید ، و هنگامی که به پایان رسید کاترین را بیش‌از پیش معتقد نمود که میزان مصرف شراب در آکسفورد بسیار بیشتر از آنست که او تصور می‌نمود ، و همان اعتقاد خوشایند در مورد متعادل‌بودن برادرش را حفظ نمود .

ازآن‌پس نقطه‌نظرهای تورپ متوجه شایستگی‌های وسیله نقلیه او گردید ، و کاترین به‌تعریف روحیه او و آزادگی او در بهره‌گیری از اسبش ، وآن مهارتی که درشگه را در کمال راحتی هدایت می‌نمود ، و فنربندی استادانه و سایر خصوصیات درشگه پرداخت . تاآنجا که می‌توانست درتعریف و تمجید از آن وسیله نقلیه با او همراهی نمود . پیشی گرفتن و یا همراه شدن با او غیرممکن بود . آگاهی عمومی

تورپ و ناآگاهی کاترین در زمینه‌های فنی، طرز بیان سریع تورپ، و کم‌روئی کاترین رشته صحبت را از دست او خارج کرده بود. کاترین نمی‌توانست هیچگونه اظهارنظری از خود آشکار سازد. ولی به‌آسانی آنچه را که از او می‌شنید مورد تائید قرار می‌داد، و سرانجام به‌این نتیجه رسیدند که وسیله نقلیه او در مجموع، بهترین وسیله، و اسب او تیزروترین اسبها، و خود او ماهترین درشکه‌سواران می‌باشد. پس از سپری شدن لحظه‌ای چند، که به بررسی کامل موضوع صحبت گذشت، برای آنکه تغییر کوچکی در موضوع صحبت پدیدار کردد، کاترین اتفاقی گفت: "آیا به‌نظر شما درشکه جیمز واقعا "قراضه نیست؟"

"قراضه! اوه! خداوندا! آیا تابه‌حال در زندگی خود چنین وسیله مسخره‌ای را ندیده‌اید؟ حتی یک تکه آهن درست‌وحسابی هم ندارد. دراین ده‌ساله گذشته چرخهایش که حداقل از بین رفته است و اما بدنه آن! اگر از من بشنوید، با یک ضربه دست، همه قسمتهایش از هم جدا خواهد شد. قراضه‌ترین وسیله‌ای است که تا به‌حال دیده‌ام! شکر خدا! درشکه ما خیلی بهتر است. اگر پنجاه هزار پوند هم به‌من بدهند، حاضر نیستم حتی دو مایل داخل آن درشکه‌سوار بشوم."

کاترین که کاملا "وحشت‌زده شده بود، فریاد کشید: "ای خدای بزرگ! پس خواهش می‌کنم برگردیم. اگر ما همینطور ادامه بدهیم برای آنها قطعا "حادثه‌ای پیش‌خواهد آمد. خواهش می‌کنم برگردیم، آقای تورپ. درشکه را نگهدارید و به‌برادرم اطلاع بدهید، و به او بگوئید که چقدر درشکه آنها غیرقابل اطمینان است."

"غیرقابل‌اطمینان! اوه! خداوندا! چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اگر سانحه‌ای پیش‌بیاید فقط یک غلت خواهند زد، کمی هم خاک‌آلود

می‌شوند ، یک سقوط عالی . اوه ! آن لعنتی ! آن درشگه لعنتی اگر درشگه‌چی آن آدم واردی باشد ، به‌اندازه کافی امنیت دارد . یک وسیله نقلیه مثل آن اگر در دست آدم ماهری باشد تا بیست سال دیگر هم قابل استفاده خواهد بود . خداوند شما را یاری کند ! من سر پنج پوند شرط می‌بندم با آن درشگه تا یورک* بروم و برگردم ، بدون‌آنکه از دماغ کسی خون بریزد . "

کاترین باحیرت گوش می‌داد . نمی‌دانست چگونه بایـد این ادعای متناقض را در مورد یک مطلب به‌خصوص تلفیق نماید ، زیرا آنچنان بزرگ نشده بود که از تلق‌تلق کردن یک درشگه به‌چگونگی کارکرد آن پی ببرد ، از طرف دیگر نمی‌دانست آنهمه اظهارات و گستاخی‌های دروغین که از بیهودگی و خودبینی ناشی می‌گردد به کجا منتهی خواهد شد . افراد خانواده او آدم‌های درستکاری بودند . آدم‌های واقع‌گرائی که به‌ندرت امکان شوخی کردن در آنها مشاهده می‌شد . پـدر او ، درنهایت پاکی و سادگی ، و مـادر او با توسل به ضرب‌المثل‌ها ، هرگز به‌خاطر بزرگ جلوه دادن خود لب به‌گفته‌های دروغین نمی‌گشودند ، و هیچگاه در گفته‌های آنها تناقضی مشاهده نمی‌شد . درکمال شگفتی چندلحظه‌ای را به تفکر سپری ساخت ، و چندین بار مصمم شـد تا از آقای تورپ عقیده واقعـی‌اش را که به حقیقت نزدیکتر باشد جویا شود ، ولی خود را نگهداشت ، زیرا به نظرش رسید که آقای تورپ نخواهد توانست توضیح روشنتری برایش فراهم نماید ، و مطالبی را که پیش‌از آن بر زبان رانده بود به‌صورت صادقانه‌ای بازگو کند . با نگرش براین واقعیت که آقای تروپ واقعا" نمی‌تواند با خیـال راحت از امکان بروز حادثه خطرناکی که برای

*York

خواهر و دوست خود می‌تواند وجود داشته باشد بی‌تفاوت بماند، کاترین سرانجام به‌این نتیجه رسید که او قطعاً "از بی‌خطر بودن درشکه آنها اطمینان دارد، و بنابراین دیگر کاترین به‌دلهره‌اش پایان داد. از نظر آقای تروپ همه آن صحبت‌ها به‌دست فراموشی سپرده شده بود، و دیگر گفتگوهای او، یا به‌عبارت بهتر حرف‌های او، توسط خود او شروع و توسط خود او هم در رابطه با شخص خود او خاتمه می‌پذیرفت. از اسب‌هائی که به‌قیمت مناسب خریداری و با استفاده کلان به‌فروش رسانیده، از مسابقه‌های اسب دوانی که با پیش‌گوئی‌های او مطابقت داشته، از تیراندازهای ماهرانه که دقیقاً" به‌هدف اصابت نموده و پرنده‌هائی که شکار کرده، برای کاترین تعریف می‌کرد، و برخی روزهای برگزاری مسابقات دنبال گردن با سگ‌های شکاری را یادآوری نمود که در آنها قدرت پیش‌بینی و مهارت سوارکاری او با همه خطراتی که برای سلامت و زندگی او به همراه داشت، برای دیگران نیز خطراتی بوجود آورد، و به‌ملایمت نتیجه گرفت که منجر به بروز سوانحی نیز شد.

با اندک عادتی که درمورد قضاوت‌های خود نسبت به مردها سراغ داشت، و نقطه‌نظرهای نامطمئن او دراین مورد، کاترین تردید چندانی نمی‌توانست نسبت به‌تمام آن گفته‌ها احساس نماید، درحالی‌که باوجود آنهمه غرور و خودبینی بی‌پایان آقای تورپ، در مجموع او را آدم خوشایندی تلقی می‌کرد. یکی از ویژگیهای برجسته او آن بود که برادر ایزابلا محسوب می‌شد، و چیز به‌او اطمینان بخشیده بود که رفتارهای آقای تورپ مورد توجه جنس مونث می‌باشد. ولی باوجود این، خستگی ناشی از مصاحبت او که پس از سپری شدن یک‌ساعت گفتگو به‌کاترین دست داده، و لحظه‌به‌لحظه تا هنگام مراجعت به‌خیابان پولتینی بر شدت آن افزوده می‌گشت،

تاحدودی کاترین را وادار ساخت که در برابر آنهمه خود بزرگ‌بینی‌ها مقاومت نموده، اهمیت چندانی به‌آن‌همه خودپسندی‌های او ندهد.

هنگامی‌که به‌مقابل منزل آقای آلن رسیدند، ایزابلا با آگاهی از گذشت زمان و دیر بودن برای گفتگو با دوست خود به‌شدت دچار تعجب گشت. "ساعت از سه بعد از ظهر گذشته بود!" غیرقابل تصور، باور نکردنی، غیرممکن! نه به‌ساعت خودش، نه به ساعت برادرش، نه به‌ساعت خدمتکارش اعتمادی نداشت. هیچکدام از اطمینان خاطرهائی را که با استدلال می‌شنید نمی‌پذیرفت، تا آنکه آقای مورلند ساعتش را نشان داد و حقیقت را مورد تاکید قرار داد، به طوری‌که هیچگونه تردیدی برای غیرقابل درک بودن، باور نکردن، و غیرممکن بودن باقی نگذاشت، و ایزابلا فقط توانست، پی‌درپی اعتراض نماید که آن دو ساعت و نیم گردش آنها خیلی به‌سرعت سپری گشته، و از کاترین می‌خواست که گفته او را مورد تائید قرار دهد. کاترین از اظهارنظر غیرواقعی حتی برای راضی نمودن دوست خود عاجز بود، ولی ایزابلا با اطلاع از ناتوانی دوست خود در بیان چنان تائیدی، منتظر پاسخی نبود. احساسات درونی او تماما "به هیجان آمده، خستگی مفرط او از آن گردش طولانی ایجاب می‌نمود هرچه زودتر به‌خانه بازگردد. مثل آن بود که سالها با کاترین عزیز خود حتی برای لحظه‌ای گفتگو نکرده باشد، و باوجود داشتن هزاران حرف گفتنی، به‌نظر می‌رسید هرگز دیگر با هم نخواهند بود. به این ترتیب، با لبخندی حاکی از شدت درماندگی، و نگاه‌هائی که ناامیدی در آنها موج می‌زد، با دوست خود وداع کرده و عازم خانه‌اش گردید.

کاترین خانم آلن را درست درحالی پیدا کرد که از پرسه‌زدنهای پیش از ظهر بازگشته و بلافاصله با او احوالپرسی نمود. واقعیتی که

نه تمایلی و نه رمقی برای مقابله با آن نداشت: "خوب، عزیزم، برگشتی؟ امیدوارم که ساعات خوشی را گذرانده باشی."

"تشکر می‌کنم، مادام. روز قشنگی بود."

"خانم تورپ هم همین عقیده را داشت. خیلی از اینکه با یکدیگر به‌گردش رفته بودید، خوشحالی می‌کرد."

"پس شما، خانم تورپ را دیدید؟"

"بله، تا تو از خانه بیرون رفتی، منهم به‌مهمانخانه رفتم، و در آنجا او را دیدم، و خیلی با هم حرف زدیم، می‌گفت امروز صبح اصلا" گوشت گوساله در بازار پیدا نمی‌شد، به‌طرز بی‌سابقه‌ای کمیاب شده."

"از دوستان ما کس دیگری را ندیدید؟"

"چرا، تصمیم گرفتیم کمی جلوتر برویم، و در آنجا به خانم هوفز، و آقا و دوشیزه تیلنی برخوردیم که با هم پیاده‌روی می‌کردند."

"راستی؟ آیا با شما هم صحبت کردند؟"

"بله، درآن اطراف کمی پیاده‌روی کردیم و مدت نیم ساعت باهم بودیم. آدم‌های خیلی خوبی به‌نظر می‌رسند. دوشیزه تیلنی پیراهن گلدار خیلی قشنگی پوشیده بود، و تا آنجا که فهمیدم، خیال می‌کنم یکی از آن خانم‌های بسیار شیک‌پوش باشد. درباره خانواده آنها خانم هوفز حرفهای زیادی برایم گفت."

"و آن حرفها چه می‌تواند باشد؟"

"آیا برای شما تعریف نکرد که آنها از کدام قسمت گلاست شایر آمده‌اند؟"

"چرا، تعریف کرد. ولی حالا به‌خاطرم نمی‌آید."

"اما آنها آدم‌های بسیار خوبی هستند، و ثروتمند نیز می‌باشند.

مادر آنها از خانواده‌های نجیب بوده، و با خانم هوفز به یک مدرسه می‌رفتند. ثروت زیادی داشت و هنگامی که ازدواج کرد بیست هزار پوند از پدرش گرفت، و فقط پانصد پوند قیمت لباس عروسی‌اش شد. خانم هوفز همه لباسهای او را دیده بود."

"آیا آقا و خانم تیلنی در منطقه بات هستند؟"

"بله، تصور می‌کنم همینجا باشند، ولی کاملا "مطمئن نیستم. بهرحال با کمی فکر کردن، خیال می‌کنم پدر و مادر آنها هردو درگذشته باشند. دست‌کم مادرشان باید درگذشته باشد. بله یقین دارم خانم تیلنی درگذشته، برای آنکه خانم هوفز می‌گفت آقای دراموند* یعنی پدربزرگ آقای تیلنی، هنگام ازدواج دخترش یک سری مروارید به‌او هدیه کرده بود که آن مرواریدها حالا مورد استفاده دوشیزه تیلنی قرار می‌گیرد، مفهوم آن اینست که مادر آنها درگذشته."

"و این آقای تیلنی که با من برای رقصیدن همراه شده بود، تنها پسر آنها بوده؟"

"دراین مورد زیاد مطمئن نیستم، عزیزم. گمان می‌کنم تنها پسر آنها بوده، ولی در هرحال جوان بسیار مقبولی است، و به‌نظر خانم هوفز، خیلی عاقلانه عمل می‌کند."

کاترین دیگر سئوالی مطرح ننمود. با جوابهائی که خانم آلن به‌او تحویل می‌داد به‌خوبی دریافت که نکته‌های مورد نظرش را نمی‌تواند از لابلای آن جوابها بیرون بکشد، و بازهم به‌شانس بد خود لعنت فرستاد که آن فرصت ارزشمند را برای دیدار با او و خواهر او از دست داده است. اگر می‌توانست چنان شرایطی را

---

*Drummond

پیش‌بینی نماید ، هرگز خود را متقاعد نمی‌ساخت که با دیگران به گردش خارج از شهر برود ، و با وضعی که پیش‌آمده ، تنها به‌شانس ناخوش‌آیند خود لعنت فرستاده و افسوس فرصت از دست رفته را می‌خورد ، تا آنکه به‌آن نتیجه رسید که آن گردش روی درشگه بسیار مطبوع بوده ولی جان تورپ آدم بسیار نامقبولی می‌باشد .

فصل ده

آقا و خانم آلن، افراد خانواده تورپ، جیمز و کاترین مورلند، شامگاهان همگی در تئاتر شهر یکدیگر را ملاقات کردند. کاترین و ایزابلا با رسیدن به یکدیگر فرصت مناسبی برای گفتگو پیدا کرده و ایزابلا موقعیتی به‌دست آورد تا اندکی از هزاران نکته‌ای را که برای گفتن فراهم آورده و مدت زیادی را برای بیان آنها انتظار کشیده بود، بازگو نماید. به‌محض آنکه در جایگاه خود کنار کاترین نشست، گفت: "اوه، خداوندا! کاترین دوست داشتنی من، می‌دانی چقدر دلم برایت تنگ شده؟" آقای مورلند نیز در کنار ایزابلا قرار داشت و ایزابلا ادامه داد: "خوب، آقای مورلند، از حالا به‌بعد دیگر یک کلمه هم با شما حرفی نخواهم زد. بنابراین خواهش می‌کنم از من توقع نداشته باشید. کاترین قشنگ من، اینهمه مدت کجا بودی؟ ولی احتیاجی به‌سئوال کردن نیست، برای آنکه خوشحال به‌نظر می‌رسی. فرم آرایش موهایت که خیلی قشنگتر شده. آدم را به اشتباه می‌اندازی، آیا می‌خواهی نظر همه را به‌طرف خودت جلب کنی؟ به‌تو اطمینان می‌دهم برادر من که عاشق و شیفته‌ات شده،

ولی درمورد آقای تیلنی درآن مورد که شکی نیست ، حتی فروتنی تو هم حـالا نمی‌تواند دلدادگی او را آشکـار نکند . برگشتن او به منطقه بات خودش همه‌چیز را ظاهر ساخته. اوه ! خیلی دلم می‌خواهد او را ببینم ! کاملا "دراین مورد بی‌قرار شده‌ام . مادرم عقیده دارد او بهترین مرد جذاب روی زمین است . امروز صبح او را دیده بود ، می‌دانی ، حتما "باید مرا به‌او معرفی کنی . آیا حالا می‌تواند به‌اینجا آمده باشد ؟ ترا به‌خدا ، نگاهی به‌اطراف بیانداز ! یقین دارم که دیگر طاقت من تمام شده و دلم می‌خواهد هرچه‌زودتر او را ببینم ."

کاترین گفت : "نه ، به‌اینجا نیامده . در هیچ گوشه‌ای نمی‌توانم او را ببینم ."

"اوه ، چقـدر دردناک است ! آیا هیچوقت به‌دیـدارش نائل نخواهم شد ؟ راستی لباسم را می‌پسندی ؟ تصور نمی‌کنم زشت باشد . آستین‌هایش را خودم طراحی کردم . میدانی ، از منطقه بات خیلی زود خسته می‌شوم . من و برادرت امروز صبح هر دو به‌این نتیجه رسیدیم ، باوجود آنکه چند هفته اقامت کردن در اینجا بد به‌نظر نمی‌رسد ، ولی اگـر یک عالمه هم پـول به‌ما بدهند حاضر نیستیم اینجا زندگی کنیم . کمی بعد فهمیدیم که سلیقه هردو ما یکی است و هردو زندگـی در زادگـاه خودمـان را به‌اینجـا ترجیح دادیم . واقعا "نقطه‌نظرهای ما آنقدر به‌یکدیگر نزدیک بود ، که خنده‌آور به نظر می‌رسید ! هیـچ اختلاف عقیده‌ای با هم نداشتیم . تو آنقدر موجود نازنینی هستی ، که یقین دارم خودت متوجه آن شباهت‌ها شده باشی ."

"نه ، واقعا "متوجه نشدم ."

"اوه ، بله ، باید متوجـه می‌شدی . من تـرا بهتـر از خودت می‌شناسم . مثل اینکه گفته بودی هردو ما شبیه یکدیگر متولد شده‌ایم ،

یا حرفهائی از این قبیل که از تصور من خارج بود . صورتم مثل گل رز سرخ شده بود . "

"مثل اینکه درمورد من اشتباه می‌کنی . اصلا "یادم نمی‌آید که چنان اشاره‌ای کرده باشم ، و از آن گذشته ، یقین دارم چنین افکاری هرگز به‌مغزم خطور نکرده بود . "

ایزابلا خنده‌ای از روی ناباوری ارائه داد و باقی‌مانده ساعات شامگاهی را به‌گفتگو با جیمز پرداخت .

صبح روز بعد یکبار دیگر کاترین جدا "تصمیم گرفت از تمام نیروی خود برای دیدار دوشیزه تیلنی استفاده نماید ، و تا هنگام عزیمت به‌سوی مهمانخانه ، همواره نگران آن بود که مبادا حادثه‌ای آن را مانع شود . ولی هیچگونه اتفاق ناگواری به‌وقوع نپیوست ، و هیچ کسی برای دیدار او نیامد تا مانعی ایجاد نماید ، و آن سه نفر ، به موقع برای رفتن به‌مهمانخانه عزیمت نمودند ، به‌محلی که جریان عادی رویدادها و گفتگوها و دیدارها درآن قابل‌پیش‌بینی بود . آقای آلن پس از نوشیدن یک لیوان آب‌خوردن ، برای گفتگو با دوستان خود در زمینه مسائل سیاسی روزمره و مقایسه مطالب مطبوعات از آنها جدا شد ، و خانم‌ها برای دیدار چهره‌های جدیدتر ، به‌قدم‌زدن در اطراف پرداختند . افراد مونث خانواده تورپ ، به همراه آقای جیمز مورلند ، پانزده دقیقه بعد از میان جمعیت ظاهر شدند ، و کاترین بی‌درنگ با دیدن دوست خود در کنار او نشست . جیمز که اکنون موقعیت ثابتی پیدا می‌کرد ، در پهلوی دیکر ایزابلا نشست ، و با جدا شدن از سایرین ، چند لحظه‌ای با یکدیکر قدم زدند ، تا آنکه کاترین احساس نمود وجود او برای آن‌دو نفر چندان لطفی بوجود نمی‌آورد . حرف‌های آن‌دو نفر هوای احساس آلودی داشت ، و به‌صورت زمزمه‌های درگوشی و خنده‌های عاشقانه‌ای تجلی

می‌نمود ، که کاترین هرگز نمی‌توانست گوشه‌ای از آنها را استنباط نماید . سرانجام الزاما "مجبور شد خودش را از همراهی و همصحبتی دوستش کنار بکشد و به‌بهانه گفتگو با دوشیزه تیلنی که درهمان لحظه با خوشحالی او را در کنار خانم هوفز مشاهده کرده بود به‌او بپیوندد . دوشیزه تیلنی با نزاکت هرچه تمامتر نزدیک شدن کاترین را پاسخ گفت ، و تا هنگامی که هردو در مهمانخانه بودند با یکدیگر به‌گفتگو پرداختند . گفتگوی آنها درکمال سادگی و واقعیت‌گرائی و به‌دور از هرگونه خودخواهی‌های شخصی به‌شکل دوستانه‌ای جریان داشت .

اندکی پیش از خاتمه صحبت‌هایشان ، کاترین بنا کم‌تجربگی بخصوصی که موجبات تعجب هم‌صحبتش را برانگیخت گفت : "برادر شما خیلی خوب می‌رقصند ! "

با لبخندی پاسخ داد : "هانری ! بله خیلی خوب می‌رقصد . "

"آنشب که از من تقاضای رقص کردند و من به‌علت آنکه به جوان دیگری قول داده بودم درخواست ایشان را نپذیرفتم ، مثل اینکه خیلی از دست من دلخور شده‌اند . ولی من واقعا "تمام آن روز را به‌آقای تورپ قول داده بودم . "دوشیزه تیلنی فقط می‌توانست با اشاره سر صحبت‌های او را تائید نماید . کاترین پس از اندکی سکوت ادامه داد : "چقدر از دیدار مجدد ایشان تعجب کرده بودم . یقین حاصل کرده بودم که برای همیشه از اینجا رفته‌اند . "

"دفعه اول که هانری افتخار آشنائی با شما را پیدا کرده بود ، فقط برای چند روز به منطقه بات آمده بود . آمده بود که فقط مقدمات تهیه جا و مکان را فراهم نماید . "

"اصلا "نمی‌توانستم تصورش را بکنم ، و تردیدی نیست که با ندیدن ایشان درهیچ‌کجا ، یقین حاصل کردم که از اینجا رفته‌اند .

آن خانم جوانی که دوشنبه گذشته با ایشان می‌رقصید دوشیزه اسمیت نبود ؟"

"بله ، یکی از آشنایان خانم هوفـز می‌باشد ."

"گمانم خیلی خوشحال بود که می‌رقصید . به‌نظر شما قشنگ نیست ؟"

"نه زیاد ."

"تصور نمی‌کنم برادرتان زیاد از این مهمانخانه خوششان بیاید ، درست است ؟"

"چرا ، تاحدودی . ولی امروز صبح با پدرم تصفیه حساب کرد ."

خانم هوفز دراین هنگام به‌آنها ملحق شد ، و از دوشیزه تیلنی درمورد وقت رفتن سئوال کرد . کاترین گفت : "امیدوارم یکبار دیگر افتخار آنرا داشته باشم که دوباره شما را ببینم ، آیا فـردا در آن مجلس مهمانی شرکت می‌کنید ؟"

"شاید ، بله ، تصور می‌کنم ما هم شرکت کنیم ."

"خوشحالم ، برای آنکه فردا همگی به‌دورهم جمع خواهیم شد ."

این تعارف به‌خوبی پاسخ داده شد ، و آنها با یکدیگر خداحافظی کردند . درحالی که دوشیـزه تیلنی از عواطف و احساسات دوست تازه خود اطلاعات جالبی کسب نموده ، و کاترین بدون آنکه خود بخواهد ، احساسات و عواطف خود را آشکار ساخته بود .

با خوشحالی فراوان به‌منزل رفت . صبح آن‌روز امیدهایش را پاسخ گفته بود ، و غروب روز بعد هدف انتظارات او به‌شمار می‌رفت ، انتظار خوشایند از آینده . تنها فکری که در سر می‌پروراند آن بود که کدام لباس‌را انتخاب کرده‌و کدام شکل آرایش‌گیسوان را برگزیند . نمی‌توانست تصمیم بگیرد . لباس همواره موضوع مسخـره‌ای به‌نظر می‌رسید ، و تفکر بیش ازحـد به‌روی آن اغلب هـدف اصلی لباس

پوشیدن را مورد سئوال قرار می‌دهد . کاترین همه این موارد را به خوبی می‌دانست ، مادربزرگش مطلبی برایش خوانده بود که درمورد کریسمس سال گذشته دور می‌زد ، و درحال حاضر مدت ده دقیقه بود که در مورد انتخاب لباس مردد مانده بود ، و هیچ عامل دیگری مگر نبودن وقت کافی برای خرید یک دست لباس تازه نمی‌توانست مانع آن گردد . این یک خطا در قضاوت به‌شمار می‌رفت که با همه پیش پاافتادگی چندان هم کوچک به‌نظر نمی‌رسید ، زیرا شخصی از جنس مخالف ، او را هشدار داده بود که فقط یک مرد می‌تواند از ادراک و هوش مرد دیگری در زمینه لباس جدید خانم‌ها آگاه باشد . چه خوب می‌شد اگر خانم‌ها درمی‌یافتند که قلب یک مرد رابطه چندان محکمی با لباس‌های گران‌قیمت و جدید ندارد و مرغوبیت نوع پارچه نمی‌تواند مسیر آن‌را منحرف نماید ، و شکل و رنگ زمینه‌ها و گل‌های آن نمی‌تواند تاثیری در عواطف او داشته باشد . خوبی زن فقط به خصوصیات شخصی او بستگی دارد . هیچ مردی قادر نیست بر میزان رضایت آن افزوده ، و هیچ زنی نمی‌تواند بهتر از آن‌را سبب شود . پاکیزگی و آداب دانی برای یک مرد کفایت می‌کند ، و ناشایستگی و بی‌یاقتی مهلک‌ترین ضربه‌ها را به هر زنی وارد می‌سازد . ولی هیچکدام از این نقطه‌نظرهای با اهمیت خدشه‌ای بر آرامش کاترین وارد نمی‌ساخت .

غروب روز پنجشنبه بود که قدم به داخل سالن مهمانخانه نهاد و از روحیه‌ای برخوردار بود که با موقعیت وضع گذشته خود در روز دوشنبه گذشته تفاوت بسیار می‌نمود . دوشنبه قبل براثر قراری که با تورپ گذاشته بود بسیار به‌وجد آمده بود ، و حالا عمدتا "می‌کوشید تا آنجا که امکان داشت از رویاروئی با او خودداری ورزد ، تا مبادا یکبار دیگر در دام او گرفتار آید ، زیرا امید برآن بسته بود که یکبار

دیگر آقای تیلنی برای رقصیدن از او درخواست نماید. هر خانم جوانی ممکن است برای این دختر قهرمان درایـن لحظه بخصوص احساس همدردی نماید، زیرا هر خانم جوانی در زندگی خـود با این اضطراب و تشویش روبرو بوده است. تمامی شرایط، یا دست‌کم قسمتی از آن، با پی‌گیری یک شخص سوم می‌توانست در معرض خطر قرار بگیرد و از این‌رو می‌بایستی از برخورد با آن شخص سوم ممانعت به‌عمل می‌آمد. و تمامی آن مقدمات برای جلب‌توجه شخصی تدارک شده بود که انتظـار می‌رفت تا برایش خـوش‌آیند جلـوه نمایـد. به‌محض آنکه سروکله افراد خانواده تورپ پیدا شد، نگرانی کاترین نیز آغاز گشت. پیوسته از آن بیـم داشت که مبادا جان تورپ به طرف او روی آورد، و تا آنجا که امکان داشت می‌کوشید تا خود را از برابر دیدگان او به‌دور بدارد، و هنگامی که جان بـا او صحبت می‌کرد، وانمود می‌نمود که حرفهایش را نمی‌شنود. با شروع شدن برنامه رقص‌های محلی، هنوز کاترین نشانه‌ای از آقای تیلنی نتوانسته بود پیدا کند.

ایزابلا درگوشی گفت: "نگران نباش، کاترین عزیزم. واقعا "دلم نمی‌خواهد بـا برادر تو برقصـم. اقرار می‌کنم خیلی نگران‌کننده است. چندین‌بار به‌او گفتم باید از خودش خجالت بکشد، ولی تو و جان باید به‌خاطر ما ظاهر قضیه را حفظ کنید. عجله کن، کاترین قشنگ من، بلند شو بیا. جان تازه بیرون رفته وفورا "برمی‌گردد."

کاترین نه‌فرصتی، و نه‌تمایلی به‌پاسخگوئی نداشت. بقیه به‌راه افتاده بودند، جان تورپ از دور پیدا بود، و کاترین می‌خواست خودش را پنهان کند. درهرحال به‌خاطر آنکه دیده نشود یا کسی را نبیند، عمدا "چشمانش‌را به‌روی بادبزن دستی‌اش متمرکز ساخت و سرزنشی درونی وجـودش را فرا گرفت، با آن تصـور که درچنان

ازدحامی امکان آن وجـود دارد که آنها با یکـی از افراد خانواده تیلنی روبرو شوند . این فکر تازه به مغزش خطور نموده بود که ناگهان صدائی او را مخاطب قرار داده و یکبار دیگر آقای تیلنی شخصا " از او درخواست رقص نمود . با چشمانی برق‌زده و عکس‌العملی سریع دعوت او را پاسخ گفت ، و با قلبی مملو از شادی به‌همراه او به‌میان صحنه رفت . گریزی ، آنچنان که خودش تصور می‌کرد ، زیرکانه از دست جان‌تورپ ، و پذیرش سریع درخواستی آنچنان دل‌انگیز بر تقاضای آقای تیلنی ، گوئی که با نقشه قبلی به‌طرف او رفته باشد ! سعادتی بود که روزگار بیش از آن‌را نمی‌توانست بر کاترین ارزانی نماید .

فرصت چنـــدان زیادی برای آنکه بتوانند خود را از ازدحام جدا سازند بوجود نیامد و بهرحال جان تورپ که پشت سر کاترین ایستاده بود او را صدا زده و گفت : "هی ، دوشیزه مورلند ! این کار چه‌معنائی دارد ؟ خیال می‌کردم شما و من با هم خواهیم رقصید . "

"نمی‌دانم چـرا باید اینطور تصـور کنید ، بـرای آنکه از من درخواست نکردید . "

"شوخی بامزه‌ای بود ! من به محض‌ورود به‌سالن از شما درخواست کردم ، و یکبار دیگـر می‌خواستم از شمـا دعوت بکنم ، ولی وقتی برگشتم ، شما رفته بودید ! این حقه‌خوبی نیست ! من فقط به‌خاطر رقصیدن با شما آمده بودم ، و قاطعانه اعتقاد دارم که از دوشنبه قبل به‌بعد ما با هم قرار گذاشته بودیم . بله ، یادم می‌آید ، وقتی که منتظر پالتو خود بودید من در سالن انتظار از شما پرسیدم . و در اینجا به‌همه دوستانم گفتـه بودم که قـرار است با قشنگ‌ترین دختر مهمانخانه برقصم ، و هنگامی‌که شما را با آدم دیگری ببینند ، با مسخرگی به‌من خواهند خندید . "

"اوه، نه، پس از اینهمه تعریف‌ها و صحبت‌ها، دیگر در مورد من خوب فکر نخواهند کرد."

"پروردگارا، اگر طرز تفکر آنها اینطور باشد، همان‌بهتر که به خاطر مغز خالی‌شان ازاینجا بیرون بروند. چه‌نوع دوستانی هستند؟"

تورپ گفت: "تیلنی، را خوب نمی‌شناسم. مثل اینکه آدم خوبی باید باشد. آیا قصد خریداری یک اسب را ندارد؟ یکی از دوستان من به‌اسم، سام فلچر*، اسب خوبی برای فروش دارد. یکی از آن اسبهای چابک و خوب برای جاده‌ها، فقط چهل پوند. من خودم پنجاه دلیل برای خریدنش پیدا کردم، برای آنکه همیشه دنبال اسب‌های خوب هستم، ولی این برای من زیاد مناسب نیست، به‌درد بیابان نمی‌خورد. برای جنس خوب هرچقدر پول لازم باشد می‌پردازم. درحال حاضر سه تا اسب دارم که هرسه زین کرده هستند. من و فلچر تصمیم داریم دوسه ماه دیگر، خانه‌ای در لایسترشایر** اجاره کنیم. اقامت در مهمانخانه خیلی ناراحت‌کننده است."

این آخرین جمله‌ای بود که کاترین با همه‌خستگی از او شنید، زیرا درست درهمان لحظه صف خانم‌هائی که عبور می‌کردند مقاومت آقای تورپ را درهم شکست. همپای کاترین نزدیک‌تر شده، گفت: "آن مرد جوان حوصله‌ام را سر می‌برد، اگر یک‌دقیقه دیگر بیشتر حرف می‌زد آنوقت عکس‌العمل نشان می‌دادم. او حق ندارد توجه کسی را که همراه من است از من منحرف نماید. ما دو نفر با یک موافقت دوجانبه توافق کرده‌ایم که غروب قشنگی را بگذارنیم، و همه قشنگی این توافق انحصارا "به‌هریک از ما دو نفر بستگی دارد. هیچ کس دیگری حق دخالت دراین توافق را ندارد، و اگر کسی

---

*Sam Fletcher **Leicestershire

دخالت کند ، حق دیگری را پایمال کرده است . رقص محلی در نظر من سمبل ازدواج است . وفاداری و صمیمت از وظائف اصلی هر دو طرف محسوب می‌شود ، و آن مردهائی که دختری را برای رقص یا برای ازدواج انتخاب نمی‌کنند ، هیچ حقی نسبت به همراه‌های دیگران و یا همسران دیگران نمی‌توانند داشته باشند . "

"ولی آنها موجودات متفاوتی هستند . "

"یعنی به‌نظر شما با همدیگر قابل مقایسه نمی‌باشند . "

"قطعا "نیستند . کسانی که با هم ازدواج می‌کنند هیچ‌وقت نمی‌توانند از یکدیگر جدا شوند ، و به‌کمک همدیگر وضع خانه‌شان‌را سروسامان داده‌ومرتب می‌نمایند. آنهائی که می‌رقصند فقط در یک سالن بزرگ برای مدت نیم ساعت در برابر همدیگر قرار دارند . "

"و تفسیر شما از زناشوئی و رقص به‌این ترتیب است . اگر آنها را با هم مورد مقایسه قرار دهیم ، شباهت آنها چندان محکم به‌نظر نمی‌رسد ، ولی من تصور می‌کنم بتوانم آنها را به‌شکل دیگری مجسم نمایم . حتما "این مطلب را قبول خواهید کرد ، که در هر دو مورد، مرد از مزیت حق انتخاب بهره‌مند است ، و زن فقط از نیروی مخالفت استفاده می‌کند ، بدطوری‌که در هردو مورد رابطه‌ای میان زن و مرد و به‌صورت رعایت منافع طرفین بوجود می‌آید . و هر وقت که آن رابطه برقرار شود ، آنها تا لحظهٔ جدائی انحصارا "به‌یکدیگر تعلق دارند . این وظیفه آنها محسوب می‌شود ، و هرکدام موظف است آنچنان بکوشد که دیگری دلیلی برای‌آنکه ای‌کاش خودش را به‌جای دیگری وابسته می‌نمود پیدا نکند ، و بایستی خود را ملزم نمایندکه از پراکندگی تصورات خود به‌اطراف جلوگیری‌کرده ، و از تجسم آنکه اگر با دیگری بودند بیشتر به‌آنها خوش می‌گذشت بپرهیزند . آیا شما این استدلال را نمی‌پذیرید ؟"

"چرا ، بی‌تردید ، همانطور است که گفتید ، و همه آن صحیح است ، ولی باوجود این هنوز هم آن دو مورد با یکدیگر فرق دارند. من نمی‌توانم به‌هردو آن موارد به یک چشم نگاه کنم ، و نمی‌توانم وظائف مربوط به هرکدام از آنها را با یکدیگر یکسان فرض کنم ."

"از یک نظر ، قطعا" تفاوتی میان آنها وجود دارد . در ازدواج ، مرد موظف به حمایت از زن می‌باشد . و زن نیز موظف به‌ایجاد محیط شاد و دلچسب . ولی در رقص ، وظائف آنها کاملا "دگرگون می‌شود . دلچسب بودن و خوش‌خلقی از جانب مرد ، و ایجاد رابطه لطیف و خوش‌آیند از جانب زن انتظار می‌رود . من تصور می‌کنم اختلاف موجود میان آن وظائفی است که مورد توجه شما قرار گرفته و به‌نظر شما قابل مقایسه جلوه می‌نماید ."

"نه ، من واقعا "آنطور خیال نمی‌کردم ."

"پس دراین‌صورت مثل اینکه به‌کلی اشتباه کرده‌ام. درهرحال یک مطلب را باید تاکید کنم . این روش خلق و خوی شما نسبتا" نگران‌کننده است . شما در مجموع هیچ شباهتی را بین آنها قائل نمی‌شوید ، ممکن است این توهم را برای شریک رقص شما بوجود آورد که نقطه‌نظرهای شما از استحکام چندانی در مورد رقص برخوردار نیست؟ آیا من نمی‌توانم استدلال کنم آن جوانی که با شما صحبت می‌کرد اگر همین‌حالا برگردد ، یا هرکس دیگری به شما نزدیک شود ، آیا این نگرانی برای من وجود نخواهد داشت که شما مرا رها کرده و با او به‌گفتگو بپردازید یا او را برای رقصیدن انتخاب کنید؟"

"آقای تورپ یکی از دوستان صمیمی برادر من است ، که اگر یکبار دیگر بخواهد با من حرف بزند ، من مجبور خواهم شد با او صحبت کنم ، ولی دراین سالن حتی سه‌مرد دیگر هم پیدا نمی‌شوند

که من با آنها آشنائی داشته باشم."

"و آیا این تنها اطمینانی است که وجود دارد؟ افسوس، افسوس!"

"نه، یقین دارم اطمینان بهتر از آن را نمی‌توانید پیدا کنید، برای آنکه اگر من کسی را نشناسم، امکان ندارد با او حرف بزنم، و از آن گذشته، دلم نمی‌خواهد با کس دیگری حرف بزنم."

"حالا شما به من اطمینانی دادید که ارزش پذیرفتنش را دارد، به‌طوری‌که با دلگرمی پیش خواهم رفت. آیا منطقه بسات به‌همان اندازه‌ای که دفعه اول افتخار آشنائی با شما را پیدا کردم برایتان خوش‌آیند است؟"

"بله، کاملا" در واقع، حتی بیشتر."

"حتی بیشتر! توجه کنید، درغیراین‌صورت ممکن است در هنگام بخصوصی از آن خسته شوید. احتمالا" در پایان هفته ششم از آن خسته خواهید شد."

"تصور نمی‌کنم اگر شش ماه هم در اینجا بمانم، از آن خسته شوم."

"منطقه بات، درمقایسه با لندن، سرگرمی‌های فراوانی ندارد، و به‌این ترتیب هرکسی که به‌اینجا بیاید، درهر سال متوجه آن خواهد شد. من عقیده دارم، که مدت شش هفته برای لذت بردن از منطقه بات کافی است. ولی اقامت بیشتر از آن خیلی خسته‌کننده است. شاید این جمله را از آدم‌های بسیاری که همه ساله هنگام زمستان به‌اینجا می‌آیند نیز بشنوید، که مدت بیشتری را دراینجا توقف کرده ولی بالاخره برمی‌گردند چون بیشتر از آن قادر به‌تحمل نمی‌باشند."

"خوب، هرکسی باتوجه به شرایط خود قضاوتی دارد، وآنهائی

که به‌لندن بازمی‌گردند شاید از منطقه بات توهمی نداشته باشند. ولی من، که در یک دهکده کوچک دورافتاده زندگی می‌کنم، نمی‌توانم امکاناتی را که دراینجا مشاهده می‌شود مشابه آنها را در زادگاه خودم ببینم، زیرا دراینجا سرگرمی‌های متعددی مهیا می‌باشد، چیزهای دیدنی و سرگرمی‌هائی که در زادگاه من از آنها نشانه‌ای نیست."

"مناطق روستائی را نمی‌پسندید؟"

"چرا، می‌پسندم. من درآنجا بزرگ شده‌ام، و همیشه هم خوشبخت بوده‌ام. ولی شباهت‌های فراوانی میان زندگی در مناطق روستائی و زندگی در منطقه بات وجود دارد. هر روز زندگی در مناطق روستائی شبیه روز بعدی آن است."

"پس اوقات شما درمنطقه روستائی با شیرینی خاصی می‌گذرد."

"اوقات من؟"

"به‌شما خوش نمی‌گذرد؟"

"تصور نمی‌کنم تفاوت زیادی درآن وجود داشته باشد."

"دراینجا شما درطول روز فقط به‌دنبال سرگرمی‌های خودتان هستید."

"درخانه هم همینطور هستم. فقط درآنجا سرگرمی زیاد پیدا نمی‌شود. در اینجا پیاده‌روی می‌کنم، و درآنجا هم همانطور. ولی دراینجا درهرکدام از خیابانها آدم‌های زیادی دیده می‌شوند، و در منزل فقط می‌توانم خانم آلن را پیدا کرده و با او صحبت کنم."

آقای تیلنی از این گفتگو به‌شدت سرگرم شده بود.

کاترین تکرار کرد: "فقط گفتگو با خانم آلن!"

"چه تصویر کویائی از فقر معنوی! درهرحال وقتی که دوباره دراین گرداب بیافتید، حرف بیشتری برای گفتن خواهید داشت.

خواهید توانست با مردم منطقه بات حرف بزنید ، و از وقایعی که اتفاق افتاده صحبت کنید . "

"اوه ! بله . دیگر احتیاجی به‌آن نخواهد بود که در موارد مختلف با خانم آلن ، یا هرکس دیگری حرف بزنم . واقعا "خیال می‌کنم که خیلی حرفها در مورد منطقه بات داشته باشم که پس از مراجعت به زادگاه خودم تعریف کنم . اگر می‌توانستم پاپا و ماما ، و بقیه افراد خانواده را به‌اینجا بکشانم ، تصورمی‌کنم خیلی خوشبخت می‌شدم ! آمدن جیمز (برادر بزرگ من) خیلی خوشحال‌کننده بود و بخصوص با معلوم شدن آنکه همین خانواده‌ای که اینهمه با آن صمیمی شده‌ایم ، قبلا "با او آشنا شده‌اند . اوه ! چه کسی می‌تواند از منطقه بات خسته شود ؟ "

"آنهائی که مثل شما احساسات پاک و لطیفی را به‌اینجا می‌آورند خسته نخواهند شد . اما پدرها و مادرها ، و برادرها ، و دوستان صمیمی فراوانی بوده‌اند که چندین بار به‌منطقه بات آمده و از اینجا رفته‌اند و همه آن بازی‌ها و سرگرمی‌ها و رقص‌ها و مهمانی‌های خوش‌آیند و گردش‌های همه‌روزه ، با آنها به‌فراموشی سپرده شده است . "

دراینجا گفتگوی آنها به‌پایان رسید ، اشتیاق برای شروع رقص برای آن‌دو نقطه‌نظرهای متفاوت بسیار شدت گرفته بود .

اندکی پس از شروع رقص، کاترین متوجه نگاه‌های کنجکاوانه مردی شد که دربین تماشاچی‌ها ایستاده و از پشت سر همپای رقص او به‌او نگاه می‌کرد . مرد جذابی بود ، قیافه جالبی داشت که هنوز به‌او نگاه می‌کرد ، کاترین او را دیده و دراین لحظه زمزمه‌کنان در گوش آقای تیلنی با لحن خوشایندی مطلب را به‌او خبر داد . کاترین از توجه آنی او ، و از ترس آنکه هیجانی از چهره‌اش مشاهده کردد،

سرش را چرخاند . اما با چرخـانیدن سر خـود ، یکبار دیگر همان صحنه تکـرار شد ، و همپای رقـص کاترین ، سرش را نزدیکتر آورده گفت : "می‌بینم که سئوالی را که هم‌اکنون پرسیدم حدس می‌زنید . آن مرد محترم اسم شما را می‌داند ، و شما هم حق دارید اسم او را بدانید ، او آقای ژنرال تیلنی ، پدر من است ."

جواب کاترین فقط به‌این حرف خلاصه شد ، "اوه ! "ولی درحالی ادا شد که هرگونه نیازی را بیان می‌داشت : توجه به‌کلمات او ، و اعتماد کامل به‌واقعیت آنها . اکنون با اشتیاقی درونی و ستایشی نیرومند ، چشمان کاترین ، با هر حرکت ژنرال در میان جمعیت اورا دنبال می‌نمود ، و به‌خود گفت : "به‌راستی که همه افراد این خانواده قیافه‌های جذابی دارند ."

در گفتگوئی که پیش از ظهر همان‌روز با دوشیزه تیلنی انجام داده بود ، به‌این نتیجه رسیده بود که جوانه‌ای از سعادت در وجود او شکفته گشته است . پس‌از ورود به‌منطقه بات هرگز برای پیاده‌روی به‌اطراف آن منطقه نرفته بود . دوشیزه تیلنی که از نقاط باصفای آن حوالی اطلاعات کاملی داشت ، آنطور برای او از آن نقاط صحبت کرده بود که اشتیاق کاترین برای پیاده‌روی درآن نقاط برانگیخته شده بود ، و با نگرانی از آنکه مبادا فردی برای همراهی او جهت پیاده‌روی پیدا نشود ، خواهر و برادر هر دو از او خواسته بودند که به‌آنها ملحق شده و برای پیاده‌روی در یکی از صبح‌های خوب به‌راه بیافتند .

کاترین با خوشحالی گفت : "با کمال میل می‌پذیرم . ولی به‌شرط آنکه فراموش نشود فردا برای این منظور خیلی خوبست ."

این پیشنهاد با استقبال مواجه شد ، و تنها شرط دوشیزه تیلنی آن بود که درصورت آفتابی بودن به‌راه بیافتند ، که کاترین نسبت

به‌مساعد بودن وضع هوا اطمینان کامل داشت . قرار آنها برآن بود که ساعت دوازده ظهر فردا یکدیگر را ملاقات نمایند . هنگام خداحافظی ، دوست تازه کاترین تاکید کرده بود : "فراموش نکنید . ساعت دوازده ظهرفردا . " کاترین ، ازآن دوست دیگر خود ، دوست بزرگتر از خود ، دوست دیرینه خود ایزابلا ، از آن دوستی که وفاداری و صمیمت او مدت دو هفته اقامت کاترین را سراسر پر از لذت نموده بود ، درطول غروب آن روز نشانه چندانی مشاهده ننمود . درحالی‌که آرزو می‌کرد او را از خوشحالی‌های تازه خود خبردار سازد ، بااین حال به‌خواسته آقای آلن که درصدد بود زودتر به‌خانه مراجعت نمایند احترام گذاشت ، و دربین راه که به‌خانه می‌رفتند ، نشاط و شعف بی‌اندازه‌ای در وجودش به‌رقص درآمده بود .

فصل یازده

صبح روز بعد هوا معتدل، نسبتا "آفتابی، و کاترین از ظواهر موجود بهترین پیش‌بینی‌ها را تجسم می‌کرد. به‌نظر او، صبحی چنان درخشان در اواخر فصل زمستان، معمولا "می‌بایستی به بارندگی منجر کردد، ولی پیش‌بینی یک روز ابری با افزوده شدن بر میزان ابرها نیز امکان‌پذیر بود. به‌خاطرآنکه از وضع هوا مطمئن گردد به آقای آلن متوسل شد، اما آقای آلن نیز امید چندانی به آفتابی بودن نداشت. کاترین نظر خانم آلن را جویا گشت، و خانم آلن نظر مساعدتری ابراز نمود. به‌نظر او درصورتی‌که ابرها کنار رفته و خورشید به‌درخشیدن ادامهٔ می‌داد، تردیدی نداشت که روز آفتابی قشنگی بوجود می‌آمد.

در ساعت ده صبح، بهرحال چند قطره بارانی که روی پنجره‌ها را پوشانید، چشمان‌کاترین را متوجه خود نمود، به‌طوری‌که با لحنی ناامید این کلام از دهانش خارج گردید: "اوه! خدای من، مثل اینکه می‌خواهد باران ببارد."

خانم آلن گفت: "وضع هوا را پیش‌بینی کرده بودم."

کاترین آهی از دل برکشیده ، گفت : "مثل اینکه امروز برای پیاده‌روی من مساعد نیست ، ولی شاید ادامه نداشته باشد ، یا آنکه قبل از ساعت دوازده قطع شود ."

"شاید آنطور شود ، ولی پس‌از آن ، عزیزم ، زمین‌ها گلی خواهد شد ."

"اوه ! اهمیتی ندارد . من از گلی شدن واهمه‌ای ندارم ."

دوست او با نرمی پاسخ داد : "نه ، می‌دانم که از گلی شدن واهمه‌ای نداری ."

پس از لحظه‌ای مکث ، کاترین همانطور که ایستاده و به پنجره خیره شده بود ، گفت : "باران هر لحظه تندتر و شدیدتر می‌شود ."

"همین‌طور است . اگر به‌همین ترتیب ادامه داشته باشد ، خیابانها پر از آب خواهد شد ."

"چهار نفر را چتر به‌دست می‌بینم . چقدر از قیافه چتر بیزارم !"

"همراه داشتن چتر منظرهٔ ناخوشایندی دارد . من که اصلا" از نگهداشتن چتر در بالای سر خودم خوشم نمی‌آید ."

"اول صبح هوا خیلی خوب و معتدل بود ! اطمینان داشتم که باران نخواهد بارید !"

"درواقع هرکسی همانطور خیال می‌کرد . اگر تمام صبح را باران ببارد ، آدم‌های زیادی به‌مهمانخانهٔ و اطراف چشمه‌ها نخواهند رفت . امیدوارم آقای آلن هنگام رفتن به‌آنجا ، پالتواش را بپوشد، ولی می‌ترسم که نپوشد ، چونکه حاضر است دراین دنیا دست به‌هر کاری بزند مگر پوشیدن پالتو . نمی‌دانم چرا از پالتو بیزار است ، حتما "درآن احساس راحتی نمی‌کند ."

ریزش باران ادامه یافت . به‌سرعت ، گرچه قطرات باران درشت نبود . کاترین با سپری شدن هر پنج دقیقه به‌طرف ساعت می‌رفت ،

و تهدید می‌نمود ، درصورتی‌که ریزش باران مدت پنج دقیقه دیگر ادامه یابد ، مجبور خواهد بود درکمال ناامیدی از پیاده‌روی چشم‌پوشی نماید . ضربه‌های ساعت ، فرارسیدن دوازده را اعلام کرد و هنوز باران می‌بارید : "عزیزم ، تو نخواهی توانست از منزل بیرون بروی ."

"هنوز کاملا "ناامید نشده‌ام . تا یک‌ربع دیگر هم صبر می‌کنم . این موقع روز تازه هوا صاف می‌شود ، و تصور می‌کنم هوا کمی صاف‌تر شده باشد . خوب ، بیست دقیقه از ظهر گذشته ، وحالا وقت آنست که به‌کلی صرف‌نظر کنم . اوه ! این هوائی که حالا در اینجا پیدا شده درست مثل همان تفسیری است که درکتاب آدولفو ، یا دست‌کم در توسکانی و جنوب فرانسه به‌آن اشاره شده ! شبی که سنت‌آبین بیچاره فوت کرد ! دریک چنین هوای قشنگی بود ! "

در ساعت دوازده‌و سی دقیقه ، آنگاه که اضطراب کاترین به‌خاطر وضع هوا برطرف شده و دیگر امیدی به‌بازشدن هوا و بهبود آن نمی‌رفت ، آسمان رفته رفته روشن‌تر شد . اشعه‌ای از خورشید شگفتی او را برانگیخت . به‌اطراف نگاه کرد ، ابرها پراکنده می‌گشتند ، و کاترین بی‌درنگ به‌سوی پنجره و به‌طرف ساعت نگریست و خوشحالی دلگرم کننده‌ای بر او مستولی شد . ده دقیقه بعد اطمینان حاصل نمود که بعداز ظهر درخشانی بدنبال فراخواهد آمد ، و عقیده خانم آلن را مورد تصدیق قرار داد که : "همواره تصور می‌کرد هوا صاف خواهد شد ." اما آیا کاترین هنوز هم انتظار داشت که دوستانش برای پیاده‌روی در ساعت مقرر حاضر شوند ، و آیا با نزول آنهمه باران هنوز هم دوشیزه تیلنی تمایلی ابراز می‌نمود ، از جمله مواردی بود که مورد سئوال قرار داشت .

آنچنان زمین پر از گل‌ولای شده بود که خانم آلن نمی‌توانست

شوهرش را تا مهمانخانه همراهی نماید. آقای آلن به‌تنهائی از خانه خارج شد، و کاترین از بالا او را مشاهده نمود که از خیابان عبور می‌کرد و درهمان لحظه همان دو درشگه روباز را با آن سه سرنشین چند روز قبل درکمال تعجب دید.

"ایزابلا، برادرم و آقای تورپ، خدای من! نکند به‌دنبال من آمده‌اند. ولی من که همراه آنها نخواهم رفت. واقعا" نمی‌توانم بروم، چونکه احتمال دارد دوشیزه تیلنی به‌سراغم بیاید." خانم آلن حرف او را پذیرفت. جان تورپ اندکی بعد ظاهرشد، و صدایش نیز بلافاصله به‌گوش رسید، زیرا در پائین پله‌ها دوشیزه مورلند را صدا می‌زد که عجله نماید. همچنانکه در را باز می‌کرد گفت: "زود باش! زود باش!"

"کلاه یادت نرود. اصلا" وقت زیادی نداریم. ما داریم به بریستول* می‌رویم. شما چطورید خانم آلن؟"

"بریستول! خیلی دور نیست؟ ولی بهرحال من امروز با شما نمی‌آیم، امروز نمی‌توانم با شما بیایم، برای آنکه قراری دارم. تا چند لحظه دیگر چند تا از دوستانم به‌دیدنم می‌آیند." این حرفها البته با صدای بلند و بدون هیچگونه دلیلی منتقل شد. از خانم آلن هم دعوت کرد و آن دو سرنشین دیگر نیز وارد خانه شدند، تا کمک بنمایند. "کاترین عزیزم، آیا حادثه خوبی نیست؟ می‌خواهیم یک درشگه‌سواری لذت‌بخش داشته باشیم. باید از من و برادرت به خاطر این فکر بی‌نظیرمان تشکر کنی. این فکر بی‌نظیر هنگام صرف صبحانه به‌مغزمان خطور کرد، منهم درهمان لحظه آنرا پسندیدم. اگر این باران لعنتی نباریده بود، دوساعت پیش باید راه می‌افتادیم.

*Bristol

ولی اصلا "اهمیتی نـدارد ، شب‌ها مهتـابی هستند ، و مـا گردش لذت‌بخشی خواهیم داشت . اوه ! آنقدر دلم هوای کوهستان راکرده که حدی ندارد ! خیلی از رفتن به‌آن مجالس رقص قشنگتر است . از اینجا یکراست به‌طرف کلیفتون* رفته و درهمانجا غذا می‌خوریم ، و پس از آن ، اگر فرصتی دست بدهد بطرف کینگزوستون** خواهیم رفت . "

مورلند گفت : "گمان نمی‌کنم بتوانیم آنهمه مـافت را طی کنیم ."

تورپ فریاد کشید : "ای ترسو ! ما ده برابر آنرا هم طی خواهیم کرد . کینگزوستون که راهی نیست حتی به بلیزکاسل*** هم خواهیم رفت . ولی موضوع اینجاست که خواهرت نمی‌خواهد همراه ما بیاید ."

کاترین باتعجب گفت : "بلیزکاسل چه‌جور جائی است ؟"

"یکی از قشنگ‌ترین جاهای دیدنی انگلستان . در هر موقع از سال ارزش آنرا دارد که پنجاه مایل به‌خاطر آن مـافت طی شود . "

"آیا واقعا "یک کاخ قدیمی است ؟"

"یکی از قدیمی‌ترین آثار باستانی بریتانیا است . "

"ولی آیا شبیه همان قصرهائی است که در کتابها نوشته‌اند ؟"

"دقیقا "عینا "همان است . "

"آیا واقعا "دارای برج و بارو هم می‌باشد ؟"

"چند دوجین . "

"پس درآنصورت باید آن‌را ببینم ،ولی نمی‌توانم . من نمی‌توانم بیایم . "

"نمی‌توانی بیائی ! به‌چه دلیل نمی‌توانی بیائی ، عزیزترین

---

*Clifton

**Kingsweston

***Blaize Castle

عزیز من؟"

"نمی‌توانم ، بـرای آنکه ــ چشم به‌پائین دوخته بود ، زیرا از لبخند ایزابلا واهمه داشت ــ "دوشیزه تیلنی و برادرش قرار است به‌اینجا بیایند تا با هم به‌پیـاده‌روی بپردازیم . آنـها قـول داده بودند ساعت دوازده بیایند ، که باران می‌بارید . ولی حـالا ، با خوب شدن هوا ، می‌ترسم هرچه زودتر از راه برسند ."

تورپ فریاد کشید : "نه واقعا "آنـها نمی‌آیند . چونکه ما آنـها را در خیابان براد* دیدیم . شمـا از همان آدمی صحبت می‌کنـی که دیشب با او می‌رقصیدی ، اینطور نیست ؟"

"چرا ."

"خوب من او را دیدم ، که همراه یک دخترخانم قشنگ بود ."

"راستی او را دیدید ؟"

"به‌جان خودم او را دیدم . فورا "او را شناختم ، و مثل اینکه چند نفر هم همراهش بودند ."

"خیلی عجیب است ! اما من خیال می‌کردم آنـها در گل‌ولای پیاده‌روی را دوست نداشته باشند ."

"خوب شاید هم دوست داشته باشند ، برای‌اینکه من هیچوقت در عمرم اینهمه گـل‌ولای ندیده بودم . پیـاده‌روی ! اصلا "امکان ندارد مگراینکه پرواز کنید ! هیچوقت در زمـستان اینهمه گل‌وشل بوجود نمی‌آمد . تا قوزک پای آدم در گل فرو می‌رود ."

ایزابلا آن حرفهـا را مورد تائید قـرار داده ، گفت : "کاترین عزیز من ، تو اصلا "نمی‌توانی میزان آنـهمه گل‌ولای را تجسم کنی . بیا ، تو باید بیائی ، نمی‌توانی حرف ما را ندیده بگیری ."

---

*Broad Street

"دلم می‌خواهد آن قصر قدیمی را ببینم ، ولی آیا امکان دارد همه‌جای آن آزاد باشد ؟ همه پله‌کانهایش ، و همه‌اتاق‌ها و سالن‌هایش قابل دیدن می‌باشد ؟"

"بله ، تمام سوراخ و سنبه‌هایش را می‌بینی ."

"ولی ، اگر آنها فقط یک ساعتی بیرون رفته باشند تا آنکه هوا کمی صاف‌تر شود ، و اگر به‌اینجا بیایند ؟"

"سخت نگیر ، هیچ ایرادی ندارد ، چونکه خودم شنیدم تیلنی با مردی که از کنارش می‌گذشت احوالپرسی کرد ، و می‌خواستند مسافت زیادی را با یکدیگر طی کنند ."

"پس دراین صورت می‌آیم . اجازه می‌دهید ، خانم آلن ؟"

"هرجور که دوست داری ، عزیزم ."

همگی یکصدا اعلام کردند : "خانم آلن ، کاترین را راضی کنید همراه ما بیاید ."خانم آلن نسبت به‌درخواست آنها بی‌توجه نبود . گفت : "بسیار خوب ، عزیزم ، رفتن تو اشکالی ندارد ."و دو دقیقه بعد آنها به‌حرکت درآمدند .

احساسات کاترین ، پس از آنکه سوار درشگه شد ، بسیار مشوش جلوه می‌کرد ، این تاسف به‌خاطر از دست‌دادن یک لذت بزرگ ، و امیدواری دیدار آثار باستانی ، که تاحدودی به‌اندازه موضوع اول اهمیت داشته ولی از مقوله جداگانه‌ای تلقی می‌شد تقسیم شده بود . نمی‌توانست تصور نماید که تیلنی و خواهرش با او خوب رفتار کرده باشند ، و بدون‌آنکه پیغامی به‌عنوان عذرخواهی برای او بفرستند از حضور در سر قرار خود منصرف گردند . یک ساعت از وقت تعیین شده برای پیاده‌روی گذشته بود ، و برخلاف آنهمه حرف‌های نادرستی که از میزان گل‌ولای خیابانها شنیده بود ، نمی‌توانست تجسم نماید که پیاده‌روی آنها بدون ناراحتی صورت گرفته باشد . از تفکر در

مورد آنکه آنها او را دست‌کم گرفته باشند بسیار رنج می‌کشید. از طرف دیگر، لذت بازدید از یک ساختمان قدیمی مثل آدولفو، شور و شوق فراوانی در وجود او پدید آورده بود. بدون‌آنکه کاترین و تورپ صحبتی باهم بنمایند از خیابانها و میدانهای شهر گذشتند. تورپ با اسب خود حرف می‌زد، و کاترین در بحر تفکر فرو رفته، گاهی به‌قرارهای شکسته شده، و زمانی به درزدنهای تیلنی می‌اندیشید. هنگامی‌که به ساختمانهای آرجیل رسیدند، تورپ از او پرسید: "آن دختری که با آن کنجکاوی به‌شما نگاه می‌کرد کی بود؟"

"کی؟ کجا؟"

"در پیاده‌رو سمت راست، حالا دیگر باید معلوم نباشد." کاترین نگاهی به‌اطراف انداخت و دوشیزه تیلنی را دید که روی بازوی برادرش تکیه کرده، و به‌آهستگی در خیابان راه می‌رفتند. کاترین آن‌دو نفر را دید که به‌عقب برگشته و به‌او نگاه می‌کردند. با بی‌حوصلگی فریاد کشید: "نگهدار، نگهدار، آقای تورپ، آن دوشیزه تیلنی است. چرا دروغ گفتید که او رفته؟ نگهدار، نگهدار، همین‌حالا باید پیاده شده و پیش آنها بروم." ولی به‌چه کسی می‌گفت؟ تورپ فقط ضربه‌های شلاقش را با شدت بیشتری براسب خود وارد می‌ساخت. تیلنی و خواهرش، که اندکی بعد از نگاه کردن به‌او منصرف شده بودند در سر پیچ بعدی دیگر دیده نمی‌شدند، و دقیقه‌ای بعد کاترین خود را در میدان نزدیک مرکز خرید شهر یافت. بهرحال، در امتداد خیابان بعدی، هنوز هم التماس می‌کرد درشگه را نگهدارد. "خواهش می‌کنم، التماس می‌کنم نگهدارید، آقای تورپ. من نمی‌توانم با شما بیایم. نمی‌توانم بیایم. باید پیش دوشیزه تیلنی برگردم." ولی آقای تورپ فقط می‌خندید، تازیانه‌اش

را می‌چرخاند ، اسبش را می‌تاخت ، صداهای عجیبی از خود خارج می‌ساخت ، و می‌تاخت . و کاترین ، درکمال عصبانیت و ناراحتی ، هیچ نیروئی بـرای خلاصی نداشت ، و مجبـور بود خود را تسلیم نماید . ملامت‌ها و سرزنش‌های او در هرحال تاثیری نمی‌بخشید . "چطور می‌توانید این‌طور مـرا فریب بدهید آقـای تورپ ، چطور می‌توانستید آن حرفهای نادرست را درمورد رفتن آنها به‌من بگوئید؟ اصلا "خیال نمی‌کـردم آنطور اتفـاق افتاده باشد . آنها مـرا آدم عجیب و غریب و گستاخی تلقی خواهند کرد ! از کنار آنها گذشتم بدون آنکـه یک‌کلمه با آنها حـرف زده باشم ! نمی‌دانیـد چقدر ناراحتم . در کلیفتون به‌من خوش نخواهد گذشت ، درهیچ کجا به من خـوش نخواهد گذشت . هزاران بـار ترجیح می‌دهم همین‌جا پیاده شوم و پیاده به‌آنجا برگردم . چرا آن دروغ‌ها را گفتید ؟" تورپ با لحن قاطعی از خود دفاع کرده ، اظهار داشت که هرگز در زندگی خود دو مردی را که به‌آن شدت به‌یکدیگر شبیه باشند ندیده بود ، و اصلا "تصور نمی‌کرد که آن مرد تیلنی نباشد .

درشگه سواری آنها ، حتی پس‌از خاتمه پذیرفتن این جنجال‌ها، اصلا "لذتی به‌همراه نداشت . اشتیاق کاترین دیگر از آن شور و شوق نخستین مایه نمی‌گرفت . با بی‌میلی هرچه تمامتر به‌حرفهای او گوش می‌داد ، و پاسخ‌هایش بسیار کوتاه بود . بلیزکاسل تنها دلخوشی او تلقی می‌شد . تصور می‌کرد از آن خوشش بیاید ، گرچه لذت آن نمی‌توانست به‌پای آن پیاده‌روی از دست رفته باشد ، بخصوص آنکه تیلنی و خواهرش او را از نظر فکری ، نابالغ تصور نمایند . با کمال اشتیاق حاضر بود از لذت دیدار آن‌همه درو دیوارهای قصر صرف‌نظر کند . از لذت دیدار اتاق‌های قدیمی و وسائل عتیقـه آن ، و همه دیدنیهای باستانی و ارزشمنـد آن چشم بپوشد . پس از پیمـودن

مسافتی قابل‌توجه، بدون‌آنکه مشکلی در مسیر حرکت آنها پدیدار کردد، رفته رفته‌های شهری از دور مشخص شد و مورلند که از پشت سر آنها حرکت می‌کرد، به‌دوست خود ندا داد تا از سرعت خود بکاهد و موقعیت را سئوال نماید. وقتی نزدیک یکدیگر رسیدند، مورلند گفت: "بهتر است برگردیم، تورپ، ادامه راه سفر برای امروز خیلی دیر است. خواهرت هم همین‌عقیده‌را دارد. حالا یک ساعت است که در حرکت هستیم، و حدود هفت مایل را طی کرده‌ایم. من خیال می‌کنم هشت مایل دیگر حداقل باید برویم. اصلا" عملی نیست. خیلی دیر به‌راه افتادیم. خیلی بهتر می‌شد تا فردا صبر می‌کردیم، و برمی‌گشتیم."

تورپ با حالتی نسبتا "عصبانی جواب داد: "برای من هیچ فرقی نداره." و بلافاصله دهنه اسب را به‌یک طرف چرخاند، وراه برگشت به‌منطقه بات را در پیش گرفتند.

لحظه‌ای بعد گفت: "اگر آن اسب برادرت کمی تندروتر بود، تابه‌حال مسافت بیشتری را طی کرده بودیم. اگر اسب من تنها بود تا یک‌ساعت دیگر به کلیفتون می‌رسیدیم. مورلند عقلش خوب کار نمی‌کند که برای خودش یک اسب و درشگه حسابی جور کند."

کاترین بالحن باحرارتی گفت: "نه، اینطور نیست، برای اینکه به‌اندازه کافی پول ندارد."

"پس چرا پول تهیه نمی‌کند؟"

"برای آنکه به‌اندازه کافی درآمد ندارد."

"خوب چه کسی مقصر است؟"

"من نمی‌دانم، هیچکس." سپس تورپ با صدای بلند و خشن چیزی گفت، که حالت دشنام داشت. بدان مفهوم که اگر آنهائی که در پول غلت می‌زنند نتوانند احتیاجات خود را تامین نمایند،

پس او چگونه می‌تواند ، و کاترین حتی زحمت بذل توجه به‌گفته او را نیز به‌خود راه نداد . از آنچه پیش‌آمده بود احساس ناراحتی و ناامیدی شدیدی می‌نمود . به‌طوری‌که حتی حوصله حرف زدن با هم‌صحبت خود را نیز نداشت ، و بدون‌آنکه صحبت بیشتری بین آنها رد و بدل شود به شهر خود رسیدند .

با ورود به منزل ، مستخدم به کاترین اطلاع داد آقا و خانمی چند دقیقه پس از خروج او به‌دیدارش آمده بودند ، و هنگامی که مستخدم به‌آنها گفته‌بود به‌همراه‌آقای تورپ از منزل خارج شده‌اند ، آن خانم پرسیده بود که آیا پیغامی برای آنها برجای نگذاشتند . بنابراین کارت خود را به‌مستخدم داده بودند . اضطراب سنگینی قلب کاترین را فرا گرفت ، و به‌آرامی ازپله‌ها بالا رفت . در بالای پله‌های صدای آقای آلن را شنید که ، با آگاهی از دلیل بازگشت سریع آنها گفت : "خوشحالم که برادر شما درست فکر کرده است . خوشحالم که بازگشتید . این نقشه خیلی عجیب و خطرناک بود . "

غروب آن‌روز را همگی درمنزل تورپ گذراندند . کاترین پریشان و بی‌حوصله به‌نظر می‌رسید . ولی ایزابلا ، به‌خاطر سهمی که در سرنوشت مشترک خود با مورلند پیدا کرده بود ، به‌خاطر خلوتی که در مسیر پیمودن راه کلیفتون پیش‌آمده بود خوشحال بود . ضمنا" از آنکه به‌سالن زیرزمینی مهمانخانه نیز نرفته بودند چندین بار احساس رضایتش را ابراز نمود : "چقدر دلم برای آنهائی که به‌آنجا می‌روند می‌سوزد! تردید دارم که مجلس گرمی برپا شده باشد ! مثل اینکه برنامه رقص هنوز شروع نشده باشد . اصلا "دلم نمی‌خواهد به آنجا بروم . دراین غروب‌ها اگر آدم در خانه خودش باشد خیلی خوشحال‌تر خواهد بود . گمان نمی‌کنم مجلس گرمی بوجود بیاید . یقین دارم افراد خانواده میشل آنجا نیستند . دلم برای آنهائی‌که

حالا به‌آنجا رفته‌اند می‌سوزد . ولی خیال می‌کنم ، آقای مورلند ، شما بدتان نمی‌آید به‌آنجا بروید ، اینطور نیست ؟ یقین دارم خیلی دلتان می‌خواهد ، خوب ، پس خواهش می‌کنم اصلا "ملاحظه هیچ کسی را نکنید. منظورم اینست که بدون شما هم به‌ما خوش می‌گذرد . ولی شما مردها خیلی از خودراضی هستید . "

کاترین می‌توانست نیاز محبت و دلسوزی ایزابلا را نسبت به خودش استنباط نماید ، زیرا خیلی به‌ندرت آنها را به‌مغز خود راه می‌داد و به‌صورت خیلی ضعیفی در تلاش برای کسب آنها می‌کوشید . ایزابلا با صدای آهسته‌ای زمزمه‌کنان گفت : "اینقدر نازک نارنجی نباش ، وگرنه از تو می‌رنجم . گناه از طرف تیلنی و خواهرش می‌باشد . چرا به‌موقع نیامده بودند ؟ البته همه‌جا پر از گل‌وشل بود ، ولی این موضوع هیچ عذری نمی‌پذیرد . من یقین دارم که من و جان اصلا "به‌آن اهمیت نمی‌دهیم . وقتی پای دوست من درمیان باشد ، برای من هیچ فرقی نمی‌کند . من اینطوری هستم ، و جان هم عینا" من است ، جان استعدادهای نیرومندی دارد . ای خدای بزرگ ! عجب دست توانائی داری ! هیچوقت درطول عمر خودم اینهمه خوشحال نبودم ! خیلی دلم می‌خواست به‌جای من آنها پیش تو بودند . "

و حالا بهتر است این دختر قهرمان خودمان را به‌آغوش کالسکه بیدار بسپریم ، به‌آغوش بالشی بسپریم که از فروباریدن اشکهای او خیس شده است ، یعنی به‌همان جائی که سرنوشت یک دختر افسانه‌ای ایجاب می‌نماید . و شاید اگر بتواند درطول سه‌ماه آینده ، شبها را با خیال راحت به‌خوبی استراحت نماید ، آن‌وقت احساس خوشبختی خواهد کرد .

فصل دوازده

صبح روز بعد کاترین گفت : "خانم آلن ، اگر امروز سری به دوشیزه تیلنی بزنم اشکالی ندارد ؟ تا وقتی که این مطلب را برایش توضیح ندهم راحت نخواهم شد ."

"به‌هربهانه‌ای که شده برو پیش او ، عزیزم . فقط یادت باشد لباس سفید بپوش. دوشیزه تیلنی همیشه لباس سفید می‌پوشد ."

کاترین باخوشحالی پذیرفت ، و شروع به‌آماده شدن نمود . بیشتر از هر زمان دیگر دلش برای رفتن به‌نزدیک چشمه‌ها و مهمانخانه جوش می‌زد ، تا شاید بتواند از اقامتگاه ژنرال تیلنی باخبر شود ، زیرا گرچه می‌دانست که محل اقامت آنها در خیابان میلسوم* می‌باشد ، ولی شماره منزل آنها را نمی‌دانست ، و تردیدهای خانم آلن نیز شک‌وشبهه بیشتری بدان بخشیده بود . به‌طرف خیابان میلسوم وشماره‌ای که به‌دست آورده بود به‌راه افتاد ، با قدم‌های سریع و ضربان شدید نبض خود می‌رفت که دوشیزه تیلنی را ببیند،

---

*Milsom Street

دلیل غیبت خود را برایش شرح دهد ، و از او پوزش بطلبد . از جلو محوطه کلیسا که می‌گذشت قدم‌هایش را به‌آهستگی حرکت می‌داد ، و با نگاه کردن به‌سمتی دیگر ، مصمم بود تا از رویاروئی با ایزابلای عزیز خود و افراد خانواده او ، که تصور می‌نمود احتمالا "در یکی از فروشگاه‌های مجاور ممکن است باشند ، خودداری نماید . بدون آنکه اشکالی برایش پیش آید به مقصد خود رسید ، به‌شماره خانه نگاه کرد ، ضربه‌ای بر در نواخت ، و سراغ دوشیزه تیلنی را گرفت . مستخدم اطمینان داشت که دوشیزه تیلنی در منزل می‌باشد ، ولی محل دقیق او را نمی‌دانست . سئوال نمود که پیغامی می‌تواند بفرستد ؟ کاترین کارت ویزیت خود را ارائه داد . چند دقیقه بعد مستخدم مراجعت نمود ، و با نگاهی که چندان تاثیری بر گفته‌اش نمی‌گذاشت ، گفت که اشتباه کرده است ، زیرا دوشیزه تیلنی از خانه بیرون رفته بود . کاترین ، درحالی‌که از شدت شرمندگی سرخ شده بود ، آنجا را ترک کرد . نمی‌توانست باور کند که دوشیزه تیلنی از منزل بیرون رفته باشد ، و حتما "ازآنکه او را نپذیرفته بود به‌شدت احساس حقارت می‌نمود ، و همچناکه در امتداد خیابان به‌راه افتاده بود ، نمی‌توانست از نگاه‌کردن به‌ویترین فروشگاه‌ها خودداری نماید ، به‌این امید که او را در آنجا ببیند ، ولی هیچ چهره آشنائی در برابر دیدگانش ظاهر نگردید . در انتهای خیابان ، بهرحال یکبار دیگر به‌عقب برگشته و نگاه کرد ، و سپس دوشیزه تیلنی را دید که از درون خانه‌شان خارج می‌شد . مرد محترمی به‌دنبال او در حرکت بود ، که کاترین تصور نمود پدر تیلنی می‌باشد ، و آنها به طرف ساختمان‌های ادگار پیش می‌رفتند . کاترین ، درکمال ناامیدی ، مسیر خود را به‌طرف آنها منحرف نمود . درون کاترین می‌توانست به‌خاطر آن رفتار بدور از نزاکت به‌خشم درآید ، ولی کوشید تا از

نیروی فکری خود بهره‌گیری نماید ، و بی‌فکری خودش را به‌خاطر آورد . کاترین نمی‌دانست رفتار ناخوشایند او در ردیف کدامیک از بی‌نزاکتی‌ها جای دارد ، و میزان عدم بخشش چنان رفتاری درچه حدی تعیین می‌گردد ، ضمنا "برای جبران آن نمی‌دانست که چه اقداماتی بایستی به‌عمل آورد . دل شکسته و پریشان ، درصدد بود که حتی از رفتن به‌تئاتر درآن شب به‌همراه دیگران خودداری ورزد . ولی معترف بود که آن ارتباطات چندان به‌طول نمی‌انجامید ، زیرا اندکی بعد به‌این نتیجه رسید که ، در وحله اول ، هیچ بهانه‌ای برای ماندن او در منزل وجود نداشت ، و از طرف دیگر ، نمایشی‌که روی صحنه قرار داشت برای کاترین بسیار جالب بود . همه به‌سالن تئاتر رفتند . آقای تیلنی و خواهرش نیامده بودند تا موجبات ناراحتی و یا خوشحالی کاترین فراهم شود . هراسان بود که درمیان آنهمه خانواده‌های تمام عیار ، اشتیاقی را برای نمایشنامه‌ها نمی‌توانست رده‌بندی نماید . شاید بدان علت که آن تماشاچی‌ها به‌دیدن نمایشنامه‌های بهتری در لندن عادت کرده بودند . آن نمایشنامه طنزآلود آنچنان توجه او را به‌خود جلب کرده بود ، که هیچکس نمی‌توانست درطول اجرای چهار پرده آن ، با دقت‌نظر در چهره کاترین به‌میزان درهم‌شکستگی او پی ببرد . درآغاز پرده پنجم ، دیدن ناگهانی چهره آقای تیلنی و پدرش ، که در جایگاه مقابل به‌همراهان خود می‌پیوستند ، بهرحال اضطراب و تشویش را به‌کاترین بازگرداند . صحنه نمایش دیگر نمی‌توانست هیجان واقعی و خوشحالی‌را به‌او برگرداند . اجرای نمایش دیگر قادر نبود تمامی توجه کاترین را به‌خود معطوف بدارد . نگاه‌های‌کاترین از آن پس به سوی جایگاه مقابل منحرف گشته بود ، و درطول مدت نمایش صحنه‌های بعدی ، همواره هانری تیلنی را می‌نگریست ، بدون‌آنکه حتی یکبار

هم نگاهش با نگاه او تلاقی نماید . چشمان هانری تیلنی نمی‌توانست نسبت به‌صحنه تئاتربی‌تفاوت باشد . درطول اجرای برنامه توجه خود رامعطوف بازیگران نموده بود . بهرحال ، سرانجام نگاهی به سوی کاترین افکند ، سرش را به علامت تعظیم خم کرد . ولی تعظیمی بدون لبخند ، و بدون هیچگونه صمیمیتی . سپس نگاهش را بی‌درنگ به‌همان صحنه قبلی برگرداند . کاترین به‌طرز وحشتناکی احساس بدبختی می‌نمود . دلش می‌خواست ازجای خود برخاسته و به‌طرف جایگاه او بدود و او را وادار سازد تا به توضیحاتش گوش فرا دهد . احساساتی که خارج از قدرت یک دختر قهرمان می‌باشد . به‌جای آنکه به‌غرور درهم شکسته خود براثر آن رفتار تحقیرآمیز بیاندیشد ، به‌جای آنکه با عزمی آمیخته با غرور ، درکمال بی‌گناهی محض ، شایستگی‌هایش را بر او بنمایاند که احتمالا "با دیده تردید به آن رویدادها می‌نگریست ، و همه آن تردیدها را برای یافتن واقعیت برعهده تیلنی محول نماید ، و با خودداری از رویاروئی با او ، او را وادار به‌فهمیدن وقایع گذشته بنماید ، و یا آنکه با شخص دیگری گرم صحبت شود ، کاترین تمامی آن شرمندگی‌ها را ناشی از رفتار ناخوشایند خود تلقی کرد ، و فقط در پی فرصتی می‌گشت تا دلیل رفتارش را توضیح دهد .

نمایش به‌پایان رسید . پرده‌ها پائین آمد . هانری تیلنی دیگر در جایگاه خود دیده نمی‌شد ، ولی پدرش هنوز آنجا بود ،و شاید اکنون به‌طرف جایگاه آنها می‌آمد . حق با او بود ، لحظاتی بعد چهره تیلنی آشکار شد ، و درحالی‌که از میان جمعیت راهی برای خود باز می‌کرد ، درکمال ادب و متانت با خانم آلن و دوست او صحبت کرد . از آن آرامش در وجود کاترین اثری نبود : "اوه ! آقای تیلنی ، بی‌صبرانه مشتاق دیدار شما بودم ، تا عذرخواهی کنم .

شاید در نظر شما آدم بی‌تربیتی جلوه کرده باشم ، ولی واقعا "تقصیر من نبود ، اینطور نیست خانم آلن؟ آیا آنها به‌من نگفتند که آقای تیلنی و خواهرش با هم از شهر خارج شده‌اند؟ و آن‌وقت چه کاری از دست من ساخته بود؟ من هزاران بار بیشتر ترجیح می‌دادم که وقت خودم را با شما بگذرانم . اینطور نیست ، خانم آلن؟"

"عزیزم ، مواظب باش لباس مرا زیر پا نگیری . "و این پاسخ خانم آلن بود .

اطمینان کاترین ، درهرحال با همه پافشاری‌اش به‌هدر نرفت . لبخندی صمیمانه و طبیعی بر چهره تیلنی نمایان ساخت ، و با لحنی نسبتا "دوستانه گفت : "ما خیلی مدیون شما بودیم که بهرحال اشتیاق قدم‌زدن با ما را داشتید و آنهمه پیاده‌روی را به‌ما تحمیل کردید . یا شما آنقدر لطف داشتید که سرتان را برگردانده و به ما نگاه کردید."

"ولی واقعا "قصد تحمیل آن پیاده‌روی را به‌شما نداشتم . اصلا" نمی‌توانستم فکرش را بکنم . از آقای تورپ صمیمانه خواهش کردم نگهدارد . به‌محض دیدن شما از او خواهش کردم اسبش رانگهدارد . اوه! شما که آنجا نبودید ، ولی من واقعا "از او خواهش کردم ،واگر آقای تورپ فقط چند لحظه توقف می‌کرد ، من از درشکه پائین پریده و به‌دنبال شما می‌دویدم ."

آیا هیچ هانری دیگری در دنیا پیدا می‌شود که آنقدر کم عقل باشد که به‌چنان ادعائی اعتماد نماید؟ هانری تیلنی سرانجام متقاعد نگردید . با این‌حال با لبخندی شیرین‌تر ، آنچه را که از طرف تاسف خواهرش باید بیان می‌داشت به‌زبان‌آورد ، و مسئولیت‌ها را به‌گردن بی‌موالاتی کاترین انداخت . کاترین با صدای بلند گفت: "اوه! خواهش می‌کنم نگوئید که دوشیزه تیلنی عصبانی نشده بود ، برای آنکه اطمینان دارم شده بود . چونکه امروز صبح که برای

عذرخواهی رفته بودم مرا به‌خانه‌اش راه نداد . یک دقیقه بعد ایشان را دیدم که از خانه‌شان خارج شدند . خیلی به‌من برخورد ، ولی من با او روبرو نشدم ، شاید شما نمی‌دانستید که من درآنجا بودم . "

"درهمان موقع متوجه نشدم ، ولی از النوز شنیدم ، و او همیشه آرزوی دیدار شما را داشت ، که دلیل آن کم محلی را برای شما توضیح دهد . ولی شاید من هم بتوانم از عهده‌اش برآیم . هیچ علت خاص دیگری نداشت ، مگر وجود پدرم . آنها درهمان لحظه آماده شده بودند به‌پیاده‌روی بپردازند ، و پدرم عجله داشت تا هرچه زودتر از خانه خارج شود ، و هیچ بهانه‌ای را نمی‌پذیرفت و گفته بود که وجود خواهرم را انکار کنند . فقط همین ، به‌شما اطمینان می‌دهم . خواهرم خیلی ناراحت بود و تصمیم داشت در اسرع وقت عذرخواهی کند . "

با این گفتگو خیال کاترین به‌کلی راحت شد ، با این حال چیزی نگران‌کننده همچنان باقی بود ، به‌طوری‌که این سئوال بسا خامی هرچه تمامتر ، بر اثر آن بیرون آمد ، گرچه باعث ناراحتی و پریشانی آن مرد محترم گردید : "ولی ، آقای تیلنی ، چرا سخت‌گیری شما بیشتر از خواهرتان می‌باشد ؟ اگر خواهر شما باچنان اطمینانی از نیت‌های خوب من باخبراست ، و توانسته‌آنرا به‌عنوان‌یک سوءتفاهم تلقی نماید ، پس شما چرا تمایل به‌این دارید که آن‌را اهانت‌آمیز جلوه دهید ؟ "

"من ! اهانت‌آمیز ! "

"بله ، از نگاه شما ، وقتی که به‌جایگاه خود رفتید و عصبانی بودید ، آن‌را متوجه شدم . "

"من عصبانی بودم ! حق نداشتم عصبانی باشم . "

"خوب هرکسی که صورت شما را می‌دید پیش خود فکر می‌کرد

شما حق عصبانی شدن نداشتید . "

تیلنی ضمن آنکه از کاترین می‌خواست جائی برای نشستن او باز کند ، به‌او پاسخ داد و صحبت را به‌محور برنامه نمایشی کشاند.

مدت‌زمانی را نزد آنها باقی ماند ، و هنگامی که از آنها جدا می‌شد فقط کاترین بود که او را بسیار خوشایند یافته و احساس رضایت می‌نمود . بهرحال پیش از آنکه خداحافظی نمایند ، قرار بر آن گذاشتند تا اجرای آن برنامه پیاده‌روی را هرچه زودتر عملی سازند ، و صرف‌نظر از آنکه رفتن او از نزد آنها برای کاترین بسیار دشوار می‌نمود ، با رفتن خود شادی‌بخش‌ترین احساسات را در وجود کاترین ، پشت سر خود برجای گذاشت .

هنگامی که با تیلنی سرگرم گفتگو بودند ، کاترین درکمال تعجب متوجه شده بودکه جان تورپ ، که هرگز به‌مدت ده دقیقه هم در یک محل بند نمی‌شد ، سرگرم گفتگو با ژنرال تیلنی می‌باشد ، و تعجب او زمانی شدت گرفت که تصور کرد موضوع صحبت آنها و طرف توجه آنها شخص کاترین می‌باشد . چه مطلبی راجع به‌او می‌توانستند با یکدیگر داشته باشند ؟ کاترین نگران آن بود که ژنرال تیلنی از قیافه ظاهری او خوشش نیامده باشد : تصور می‌کرد به‌همان علت دختر خود را از پذیرفتن او منع نموده و حاضر نشده که به‌علت ورود او از رفتن به‌پیاده‌روی خودداری ورزد . مطلب را با اشاره دست به همراه خود اطلاع داده ، گفت : "از کجا آقای تورپ پدر شما را می‌شناسد ؟ تیلنی علت آن‌را نمی‌دانست ، ولی پدر او مثل هر نظامی دیگری ، مردمان متعددی را می‌شناخت .

پس از پایان برنامه ، تورپ آمد تا افراد خانواده‌اش را برگرداند . کاترین اولین نفری بود که به‌سراغش آمد ، و هنگامی که در سرسرا انتظار می‌کشیدند ، کاترین درصدد آن بود علت گفتگوی او را با

ژنرال سئوال نماید ، ولی تورپ پیشدستی کرده و با حالتی که نتیجه‌گیری از آن استنباط می‌شد ، گفت : "اگر عقیده مرا بخواهی ، پیرمرد جالبی است ! سرزنده ، و با نشاط است ، مثل پسرش جوان به‌نظر می‌رسد . مطمئن باشید ، خیلی ازش خوشم آمده . یک مرد محترم واقعی ، و یک آدم سرحال بانشاط به‌نظر می‌رسد ."

"ولی چطور شد شما با او آشنا شدید ؟"

"چطوری آشنا شدم ! کمتر کسی دراین شهر کوچک پیدا می‌شود که من او را نشناسم . همیشه او را می‌دیدم ، و امروز وقتی که به سالن بیلیارد می‌رفت او را شناختم . یکی از بهترین بازیکنان ماست ، و ما بسا هم رقابت مختصری داشتیم ، البته آن اوائل کمی ازش می‌ترسیدم . همیشه نتیجه بازی چهار به پنج به‌ضرر من تمام می‌شد ، و اگر یکی از آن ضربه‌های تمیز و بی‌نظیر را نزده بودم ، حسابی توپ او را زدم ، ولی بدون میزبازی نمی‌توانم مقصودم را به‌شما بفهمانم . بنهرحال ، من از او بردم ، آدم بی‌نظیری است. مهمانی‌های شام او بی‌نظیر است . ولی به‌نظر شما خیال می‌کنید راجع به چه موضوعی حرف می‌زدیم ؟ راجع به شما . بله ، خدا شاهد است ! و ژنرال شما را قشنگ‌ترین دختر منطقه بات می‌داند ."

"اوه ! حقیقت ندارد ! چطور راضی می‌شوید اینطور بگوئید ؟"

"و حدس می‌زنید که من چه جواب دادم ؟" صدایش را آهسته‌تر کرده ، افزود : "دختر خیلی قشنگی است ژنرال ، کاملا "با نظر شما موافقم ."

دراینجا کاترین بیش از آنکه از ستایش‌های او خوشحال باشد از ستایش‌گری‌های ژنرال احساس سپاسگذاری می‌نمود ، و هنگامی که آقای آلن او را صدا زد که پیش آنها برود اصلا "تاسفی در دل نداشت . آقای تورپ ، درهرحال به‌ندرت از کاترین فاصله گرفته و

پیوسته می‌کوشید تا با شیرین زبانی و بیان کلمات خوش‌آیند نظر کاترین را بیشتر به‌سوی خود جلب نماید.

آگاهی از آنکه به‌جای تنفر داشتن، ژنرال تیلنی او را ستایش نموده است، مطلب بسیار خوشحال کننده‌ای بود، و هنگامی که پیش خود می‌اندیشید که هیچکدام از افراد آن خانواده نظر مخالفی با او نداشته و از این بابت واهمه‌ای به‌خود راه نمی‌داد، بسیار آسوده‌خاطر گشت. آن غروب پرثمر، پر از فایده بود، فایده‌ای فراوان، بیش از آنچه که قبلا "تصورش را می‌توانست داشته باشد.

فصل سیزده

دوشنبه، سه‌شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، جمعه، و شنبه یکی پس از دیگری سپری گشته و حوادث آن‌ها، حوادث مربوط به‌هریک از آن روزها، با همه امیدها، نگرانی‌ها، اضطراب‌ها و شادی‌ها به طور جداگانه‌از نظر خوانندگان‌گذشت و اکنون فرصت فقط به دردهای روز یکشنبه رسیده است که بایستی بازگو گردد، و با تشریح آن تقویم هفته به‌پایان برسد.

برنامه گردش کلیفتون مورد چشم‌پوشی قرار نگرفت بلکه اندکی به‌تاخیر افتاد، و درهرکدام از بعد از ظهرهای هفته یاد شده یکبار دیگر مورد گفتگو قرار می‌گرفت. دریکی از جلسات خصوصی میان ایزابلا و جیمز، ایزابلا به‌خاطرآنکه شخصا "و قلبا "تمایل شدیدی به‌آن گردش‌احساس‌می‌کرد، و جیمز به‌علت‌آنکه تاحد امکان اشتیاق ایزابلا را آرامش ببخشد، آن دونفر موافقت نمودند که صبح روز بعد اعضای خود را تکمیل نموده و درصورت مساعد بودن وضع هوا، به‌خاطر آنکه به‌موقع به‌منزل بازگردند، صبح خیلی زود عازم آن منطقه شوند. به‌این ترتیب مقدمات اجرای گردش فراهم گشته،

ید همه افراد خانواده تورپ گرفته شده ، و فقط کاترین باقی می‌ماند که بایستی او را متقاعد نمایند . کاترین چند دقیقه‌ای از آنها جدا شده بود تا با دوشیزه تیلنی گفتگو نماید . درهمان فاصله غیبت او برنامه گردش طراحی شده ، و اندکی پس از بازگشت مجدد او ، موافقت او را خواستار شدند . ولی برخلاف انتظار ایزابلا که توقع داشت با چهره خنده‌روی کاترین مواجه گردد ، کاترین گرفته و غمگین به‌نظر می‌رسید و نمی‌توانست با آنها همراه گردد . خاطره دفعه اول که او را از قرار قبلی‌اش بازداشته بود ، همراه شدن او را با آنها غیرممکن می‌نمود . درهمان لحظه با دوشیزه تیلنی قرار گذاشته بود که فردای آن‌روز با هم به‌پیاده‌روی بروند . تصمیم او گرفته شده ، و به‌هیچ بهانه‌ای حاضر به تغییر آن نبود . ولی موضوع بفرنجی که بلافاصله او را مورد شکنجه قرار داد اصرار بیش از حد ایزابلا و برادرش بود . آنها الزاما "باید روز بعد به کلیفتون می‌رفتند ، و حتما "هم بایستی با کاترین می‌رفتند ، از نظر آنها به‌تعویق انداختن یک پیاده‌روی ساده آنهم برای یک‌روز مسئله‌ای نبود ، و هیچگونه بهانه‌ای را نمی‌پذیرفتند . کاترین درمعرض فشار قرار گرفته ولی عقب‌گرد نمی‌کرد . گفت : "ایزابلا ، مرا تحت فشار قرار نده . به دوشیزه تیلنی قول داده‌ام . با شما نخواهم آمد . " این جمله تاثیری نداشت . همان حرفهای قبلی به‌سوی او هجوم داشت . او بایستی با آنها همراه می‌شد ، بایستی با آنها می‌رفت ، و آنها هیچگونه بهانه‌ای را نمی‌پذیرفتند . می‌گفتند : "اصلا "کاری ندارد . به‌دوشیزه تیلنی بگو قبل از آن قرار دیگری داشته و فراموش کرده بودی ، و الزاما "مجبوری پیاده‌روی را به‌سه‌شنبه موکول کنی . "

"نه ، آنقدرها هم آسان نیست . از دست من برنمی‌آید . هیچ قرار قبلی من نداشتم . "ولی ایزابلا بیش از پیش اصرار می‌ورزید ،

و کاترین را با صمیمیت بیشتری نسبت به‌گذشته صدا می‌زد ، و او را با دل‌انگیزترین اسامی صدا می‌زد . عزیزترین موجود دوست‌داشتنی او ، کاترین قشنگ او هرگز آن درخواست کوچک دوست صمیمی خود را رد نخواهد کرد . می‌دانست که کاترین عزیز او قلب بسیار مهربانی دارد ، آنقدر لطیف و مهربان ، که به‌راحتی با آن جملات فریبنده رام می‌گردد . ولی تاثیری نداشت ، کاترین احساس می‌نمود که حق با اوست ، و می‌اندیشید که در معرض چنان کلمات لطیفی قرار گرفتن، از چنان لطافتی رنج بردن ، نمی‌بایستی در وجود او راه یابد و او را تحت تاثیر قرار دهد . آنگاه ایزابلا روش دیگری برگزید . روش تحقیر و کوچک شمردن کاترین را برگزیده و صمیمیت بیشتری نسبت به دوشیزه تیلنی ابراز داشت ، گرچه چندان شناسائی از وضع او نداشت ، و او را بهتر از دوست مورد علاقه خود نمی‌شناخت . گفت : "نمی‌توانم در برابر حسودی خودم مقاومت کنم، کاترین برای آنکه خودم را نسبت به‌آدم‌های غریبه کوچک احساس می‌کنم . من به‌شدت ترا دوست دارم ! وقتی که علائق من نسبت به‌کسی استوار گردد ، هیچ قدرتی نمی‌تواند آنها را دگرگون نماید . ولی خیال می‌کنم عواطف من با دیگران فرق داشته باشد . یقین دارم این عواطف آنقدر زیاد هستند که آرامش مرا برهم می‌زنند . و از اینکه می‌بینم دیگران جای دوستی مرا گرفته‌اند خیلی رنج می‌برم . مثل اینکه این آقای تیلنی و خواهرش همه‌چیز را دارند می‌بلعند ."

کاترین این کلمات ملامت‌آمیز را هم عجیب و هم غیرعادلانه تلقی نمود . آیا این همان دوستی بود که احساساتش را به‌خاطر دیگران به‌معرض نمایش می‌گذاشت؟ ایزابلا درنظر کاترین به‌مرور خودخواه و حسود جلوه می‌کرد ، این احساس بدون توجه به‌هر عامل دیگری مگر خشنودی شخص وی پدیدار گشته بود . این افکار دردناک

در اندیشه کاترین جای گرفت ، گرچه صحبتی از آن‌ها بر زبان جاری نساخت . درهمین هنگام ایزابلا دستمالش را درآورده و جلو چشمانش گرفته بود ، و مورلند با کمال دردمندی از مشاهده آن منظره ، نتوانست بر خود تسلط داشته باشد و گفت : "نه ، کاترین . به‌نظر من حالا دیگر بیش از این نباید لجبازی کنی . وگرنه در نظر من سنگدل تلقی خواهی شد ."

این نخستین دفعه‌ای بود که برادر کاترین دربرابر او جبهه‌گیری می‌نمود ، و نگران از آنکه مبادا موجبات ناراحتی او را فراهم آورد ، پیشنهاد آشتی داد . به‌شرط‌آنکه آنها برنامه گردش خود را فقط تا سه‌شنبه به‌عقب بیاندازند ، که انجام آن به‌آسانی امکان‌پذیر بود ، زیرا که فقط به‌تصمیم‌گیری خود آنها بستگی داشت ، کاترین حاضر بود با آنها همراه گردد ، و به‌این ترتیب همه خ ود می‌گشتند . ولی ، "نه ، نه ، نه !" پاسخی بود که بی‌درنگ در پی پیشنهاد او ارائه گردید . "امکان نداشت ، زیرا تورپ نمی‌دانست که روز سه‌شنبه به‌شهر خواهد رفت یا نه ." کاترین افسرده گشته بود ، ولی ، هیچ چاره‌ای نبود ، و سکوت کوتاهی برقرار شد که توسط ایزابلا درهم شکست و با لحن تازه‌ای گفت : "بسیار خوب ، پس تکلیف ما معلوم شد . اگر کاترین نیاید ، منهم نخواهم آمد . من نمی‌توانم به‌عنوان یک زن تنها همراه شما بیایم . نمی‌آیم ، به‌هیچ‌وجه دست به این کار احمقانه نخواهم زد ."

جیمز گفت : "کاترین ، تو باید بیائی ."

"خوب چرا آقای تورپ یکی دیگر از خواهرهایش را همراه نمی‌برد ؟ به‌نظر من هرکدام از آن دو نفر علاقمند به این گردش هستند ."

تورپ فریاد کشید : "دست شما درد نکند ، ولی من برای این

منظور به‌منطقه بات نیامده‌ام که خواهرهایم را به‌گردش ببرم ، و قیافه احمق‌ها را به‌خودم بگیرم . نه ، اگر شما نیائی ، لعنت بر من اگر راه بیافتم . من فقط به‌خاطر درشگه‌سواری با شما به‌این گردش می‌روم . "

"این تعارفی است که اصلا "از آن خوشم نمی‌آید . "ولی کلمات کاترین در دهانش نیمه‌تمام باقی ماند ، زیرا تورپ به‌شدت چرخی زد و فاصله گرفت .

آن سه‌نفر هنوز هم همچنان با خلق‌وخوئی ناخوشایند بر یکدیگر می‌تازیدند . گاه‌گاهی هیچ حرفی رد و بدل نمی‌شد ، وبعضی وقت‌ها دوباره مورد تهاجم ملامت‌ها و سرزنش‌های آنها قرار می‌گرفت ، و بازوی او هنوز هم به‌بازوی ایزابلا متصل بود ، گرچه قلب آنها در ستیز با یکدیگر . لحظه‌ای ملایم می‌گشت ، و دقیقه‌ای بعد به خشم می‌آمد ، همواره پریشان ، ولی همچنان ایستادگی می‌نمود .

جیمز گفت : "فکر نمی‌کردم اینقدر لجباز باشی ، کاترین . اصلا " حرف به‌گوشت فرو نمی‌رود . یک زمانی بهترین و مهربانترین و خوش‌اخلاق‌ترین خواهران من بودی . "

با لحن بسیار ملایم و مهربان پاسخ داد : "امیدوارم حالا هم چیزی از آنها کم نشده باشد . ولی واقعا "مشکلی وجود دارد که نمی‌توانم بیایم . اگر این رفتار من اشتباه باشد ، رفتاری است که به‌درستی آن ایمان دارم . "

ایزابلا ، با صدای ملایمی گفت : "خیال نمی‌کنم هیچ بهانه موجهی برای آن وجود داشته باشد . "

قلب کاترین دردمند شد . دستش را از دست ایزابلا بیرون کشید ، و ایزابلا مقاومتی ننمود . تقریبا "ده دقیقه به‌این ترتیب سپری گشت ، تا آنکه آقای تورپ بار دیگر به‌آنها پیوست و نگاه

شادمانه‌ای داشت، گفت: "خوب، من موضوع را فیصله دادم، و به این ترتیب فردا با خیال راحت حرکت می‌کنیم. من پیش دوشیزه تیلنی رفتم و از طرف شما عذرخواهی کردم."

کاترین فریاد کشید: "نه شما نرفتی!"

"رفتم، قسم می‌خورم. همین حالا از پیشش برمی‌گردم. به او گفتم شما مرا فرستاده‌اید تا اطلاع بدهم که یادتان افتاده قرار بود فردا به همراه دوستانتان به کلیفتون بروید، و متاسفانه برنامه پیاده‌روی تا روز سه‌شنبه به‌عقب می‌افتد. گفت بسیار خوب، اتفاقا "سه‌شنبه برای او هم بهتر است. به‌این ترتیب همه این نگرانی‌ها خاتمه پذیرفته. اینهم یک فکر عالی از طرف من."

چهره ایزابلا یکبار دیگر سراسر خنده و بشاش گشت، و جیمز هم بار دیگر شادمانی‌اش را بازیافت.

"یکی از آن افکار آسمانی بود! حالا، کاترین قشنگ من، همه نگرانی‌های ما برطرف شده. تو به‌طرز محترمانه‌ای تبرئه شده‌ای، و ما گروه بسیار شادی را تشکیل خواهیم داد."

کاترین گفت: "موافق نیستم، نمی‌توانم به‌این کار تن بدهم. بایستی شخصا "پیش دوشیزه تیلنی بروم و موضوع را برایش بگویم."

بهرحال ایزابلا یک دست او و دست دیگرش را آقای تورپ گرفتند، و سرزنش‌های آن سه‌نفر به‌طرف کاترین سرازیر گشت. حتی جیمز نیز کاملا "خشمگین شده بود. آنگاه که همه امور فیصله یافت، و آنگاه که دوشیزه تیلنی شخصا "روز سه‌شنبه را مساعدتر تشخیص داد، ابراز مخالفت کاملا" مسخره و بی‌اساس جلوه می‌نمود.

"برای من اصلا "مهم نیست. اصلا "به آقای تورپ مربوط نبود که چنان پیغامی ببرد. اگر آن نقشه به‌نظر من خوب می‌آمد، خودم شخصا "با دوشیزه تیلنی حرف می‌زدم. این کارها فقط گستاخی او

را نشان می‌دهد ، و من از کجا بدانم که آقای تورپ شاید یکبار دیگر دچار اشتباه نشده باشد . جمعه گذشته با اشتباه خودش آبروئی برای من باقی نگذاشت . ولم کنید ، آقای تورپ ، ایزابلا ، ولم کن ."

تورپ به‌کاترین گفت که به‌دنبال آقای تیلنی‌و خواهرش رفتن فایده‌ای ندارد . وقتی که او آنها را دیده و با آنها صحبت می‌کرد آنها درصدد بودند که از خانه‌شان خارج شوند و تا آن موقع قطعا" از خانه بیرون رفته‌اند .

کاترین گفت : "پس به‌دنبالشان خواهم رفت ، به هرکجا که رفته باشند به‌دنبالشان خواهم رفت . حرف زدن با آنها مسئله‌ای را حل نمی‌کند . اگر به من ثابت شود که انجام این کار اشتباه می‌باشد ، هرگز به‌آن مبادرت نخواهم ورزید ." و با ادای این کلمات خود را رها کرده و شتابان به‌سوی خانه دوید ، تورپ می‌خواست به‌دنبالش رفته و او را بازدارد ، ولی مورلند مانع او شد ، "اگر دلش می‌خواهد برود ، بگذار برود ، بگذار برود . او دختر خیلی لجبازی است ."

تورپ همچنان می‌خندید ، زیرا خنده او دلیل بخصوصی نداشت .

کاترین با خشم فراوان از آنها دور می‌شد ، با سرعتی که امکان‌پذیر می‌نمود از میان ازدحام جمعیت درحال حرکت راه خود را باز کرده و پیش می‌رفت ، از آن بیم داشت که مبادا تسلیم شود ، ولی هنوز هم مصمم بود، ایستادگی کند . همچنانکه پیاده پیش می‌رفت به‌آنچه که میان آنها گذشته بود می‌اندیشید . ناامید کردن و برهم زدن برنامه‌های تفریحی آنها را دردناک تلقی می‌کرد ، بخصوص ناراحت کردن برادرش‌را ، ولی نمی‌توانست از مقاومت خود صرف‌نظر نماید ، تمایلات شخصی خود را نادیده گرفته و برای بار دوم در نظر دوشیزه تیلنی آدم بدقولی جلوه نماید ، و قول و قراری

را که داوطلبانه ایجاد نموده آنهم فقط پنج دقیقه پس از تحقق آن زیر پا بنهد ، و براساس یک توهم نادرست ، خود را در نزد آن خانم محترم بی‌لیاقت بنمایاند . مقاومت کاترین در برابر آنها تنها از خودپسندی مایع نمی‌گرفت . کاترین صرفا "برای رضایت‌خاطر خود مقاومت نمی‌نمود . ویژگی خاص آن گردش نیز برای او مطرح بود زیرا ترجیح می‌داد کاخ بلیز را ببیند ، و پیش‌بینی برنامه‌گردش را بدون مشورت و بررسی نقطه‌نظرهای او انجام داده بودند . اعتقاد او به‌صحت مقاومت او ، درهرحال آنچنان استحکامی را در قیافه‌اش آشکار نمی‌ساخت ، مگرآنکه بتواند با دوشیزه تیلنی صحبت نموده ، خاطرش را آسوده نماید . با پیش‌افتادن از مردمی که در حال حرکت بودند و سریعتر نمودن آهنگ قدم‌های خود ، مسافت باقیمانده را تقریبا "به‌صورت دویدن پیمود تا آنکه به‌ابتدای خیابان میلسوم رسید . آنچنان به‌سرعت می‌دوید که با رسیدن به‌منزل آنها دریک لحظه داخل شدن آنها را به‌منزل مشاهده نمود . مستخدم هنوز در ورودی را نبسته بود ، و کاترین با سلامی مختصر و درحد رعایت آداب نزاکت گفت که باید درهمان لحظه دوشیزه تیلنی را ببیند ، و با شتاب از پله‌های منزل آنها بالا رفت . آنگاه ، با گشودن اولین دری که در برابرش ظاهر شده بود ، که اتفاقا "در اصلی محسوب می‌شد ، کاترین خودش را درمقابل سالن آن منزل یافت که ژنرال تیلنی ، پسرش ، و دخترش در آنجا نشسته بودند . مطلبی را که می‌خواست بیان نماید ، با آن کلمات شکسته شکسته که از عصبانیت و ناراحتی ناشی از دویدن و به‌نفس‌نفس افتادن پدیدار گشته بود ، بدون هیچگونه مقدمه‌چینی ، بی‌درنگ اظهار داشت : "من خیلی با عجله آمده‌ام . همه حرفهای او نادرست بود . هرگز قولی برای رفتن به‌آنها نداده بودم . از اول هم گفته بودم که همراه آنها نخواهم

رفت. از دست آنها با عجله فرار کردم تا برای شما توضیح بدهم. در مورد من هرچه می‌خواهید فکر کنید. نمی‌توانستم صبر کنم تا مستخدم به‌شما اطلاع بدهد."

ماجرا، با همه آشکاری و روشن بودن، و با همه توضیحاتی که کاترین ادا نموده بود، اندکی بعد از حالت معمائی خود خارج شد. کاترین متوجه شد که جان تورپ آن پیغام را رسانده بود، و دوشیزه تیلنی از شنیدنش به‌شدت حیرت‌زده شده بود. ولی آنکه تا چه اندازه برادر دوشیزه تیلنی از شنیدن آن ماجرا رنجیده باشد، کاترین برداشتی نداشت، اکرچه سعی می‌نمود با یکی از آنها خود را طرف صحبت نماید. قبل از آنکه به‌آن خانه وارد شود، چه توهمی نسبت به‌او پیش‌آمده باشد، درهرحال با اظهارات صریح و سریعی که ارائه نمود، اندکی بعد لحن گفتارها و حالت نگاه‌های آنها آنچنان تغییر پیدا کرد که مورد آرزویش بود...

این ماجرا نیز به‌خوبی به‌اتمام رسید، و دوشیزه تیلنی، کاترین را به‌پدر خود معرفی نمود، و عکس‌العمل پدر او که با دلسوزی و نزاکت و بزرگ‌منشی درآمیخته بود، اظهارات تورپ را به‌یاد کاترین انداخت، و با خوشحالی احساس نمود که بعضی‌وقت‌ها می‌تواند به حرفهای او اعتماد داشته باشد. ژنرال با بذل توجه فراوان تاحدودی نیز اظهار نگرانی نمود که چرا زودتر از شتاب کاترین برای وارد شدن به‌خانه اطلاع حاصل ننموده و چرا مستخدم شخصا" متوجه فوریت امر نگردیده بود. پرسید: "ویلیام چه مقصودی داشت؟ باید خیلی زود مطلب را گزارش می‌کرد." و اگر کاترین با کلمات پرحرارت خود بی‌گناهی او را به‌اثبات نمی‌رساند، احتمال آن می‌رفت که برای همیشه ویلیام از لطف ارباب خود محروم گردد.

پس از سپری شدن یک مدت پانزده دقیقه‌ای، کاترین برخاست

تا برود ، و دراین‌هنگام از درخواست ژنرال تیلنی بی‌اندازه تعجب نمود که از او خواسته بود ، درصورت امکان افتخار آن‌را بدهد که باقیمانده روز را با دختر او سپری کرده و با او غذا صرف نماید . دوشیزه تیلنی شخصا "نیز تمایل خود را به‌اطلاع او رسانید. کاترین به‌شدت خود را مدیون آنها احساس می‌نمود ، ولی از قدرت او خارج بود . آقا و خانم آلـــن هرلحظه انتظـــار مراجعتش را می‌کشیدند . ژنرال یادآور شد که بیش از آن اصرار نخواهد نمود . شکوه‌های آقا و خانم آلن قابـــل جبران به‌نظـــر نمی‌رسیدند ، ولی اشاره کرد که موکول کردن آن به‌روزهای دیگر آنهم با اطلاع قبلی باعث افتخار آنها خواهد شد . "اوه ، نه . کاترین اطمینان داشت که آقا و خانم آلن مخالفتی ابراز نخواهند نمود ، و او با کمال میل خواهد آمد." ژنرال شخصا "به‌همراه او تا در خروجی پائین رفت ، و همچنانکه از پله‌ها پائین می‌رفتند از ادای کلمات خوشایند و تحسین‌آمیـــز که دقیقا "با حرکات او در هنگام رقصیدن مطابقت می‌نمود خودداری نورزید .

کاترین ، با خوشحالی بیش ازحد از آنچه که روی داده بود ، پیاده به‌سوی خیابان پولتینی به‌حرکت درآمد ، با این نتیجه‌گیری که گرچه چنـــدان بدان مـــوارد فکر نکرده بود ولی بـــا سربلندی از عهده‌اش برآمد . به‌خانه رسید و از آن گروه مزاحم اثـــری نیافت . دراین هنگام که به‌سلامت‌و با موفقیت از آنهمه مخاطرات گذشته ، و قرار پیاده‌روی را اســتحکام بخشیده بـــود (همچنانکه کشمکش‌های عصبی او فروکش می‌نمود) صحت اقدامات خودش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد . فداکاری همواره اقدام باارزشی محسوب می‌شود ، و اگر تسلیم خواسته‌هـــای آن گـــروه می‌شد ، درآن‌صورت از بـــروز پریشانی‌های یـــک دوست جلوگیری کـــرده ، برادرش را عصبـــانی

نمی‌ساخت ، و برنامه جالب تفریحی هردوآنها را به‌خطر نمی‌انداخت. برای تسلی اندیشه خود ، و حصول اطمینان از قضاوت بدور از پیش‌داوری یک شخص سوم نسبت به‌رفتار خود ، تصمیم گرفت موضوع برنامه‌ریزی نیمه‌قطعی برادرش و آقای تورپ را در رابطه با خودش برای آقای آلن بازگو نماید . آقای آلن اندکی بعد متوجه مسئله شده ، گفت : "خوب ، و آیا خودت هم شخصا "تمایلی به‌همراه شدن با آنها احساس می‌کردی ؟ "

"نه . پیش از آنکه آنها مرا درجریان بگذارند ، با دوشیزه تیلنی قرار گذاشته بودیم به‌پیاده‌روی بپردازیم ، و به‌این‌ترتیب می‌دانید که نمی‌توانستم با آنها همراه شوم ، می‌توانستم ؟ "

"نه ، قطعا "نه ، و خوشحالم که درصدد رفتن با آنها نمی‌باشید . این‌جور برنامه‌ها زیاد هم اطمینان‌بخش نیستند . درشگه‌سواری پسرها و دخترها در اطراف منطقه و در خارج از شهر صورت چندان خوشایندی ندارد ! گردش‌های کوتاه‌مدت و پیاده‌روی اشکالی ندارد ، ولی رفتن به‌مهمانخانه‌ها و اماکن عمومی ! درست نیست ، و من از دوشیزه تورپ تعجب می‌کنم که این فکرها به‌سرش راه پیدا می‌کند . خوشحالم که شما درصدد رفتن با آنها نیستی . یقین دارم خانم مورلند هم راضی نمی‌باشند . خانم آلن ، شما عقیده مرا قبول دارید ؟ آیا تصور نمی‌کنید این‌جور برنامه‌ها زیاد وجهه خوبی نداشته باشند ؟ "

"چرا ، واقعا "هم همینطور است . درشگه‌های روباز مسئله سازند . لباس تمیز آدم بعد از پنج دقیقه کثیف می‌شود ، ازهر طرف گل‌وشل روی آدم می‌ریزد ، و باد موها و کلاه آدم را به‌بازی می‌گیرد . من که از درشگه‌روباز بیزارم . "

"می‌دانم که شما از آن بیزارید ، ولی سئوال من مربوط به‌آن

مسئله نبود . مقصودم این بود که به‌نظر شما اگر دخترهای جوان مرتبا "با پسرهای جوان سوار بر درشگه‌روباز به‌گردش بروند ، آیا مردمی که حتی آنها را نمی‌شناسند و با آنها نسبتی ندارند حرفهای ناخوشایندی به‌آنها نخواهند گفت ؟ "

"چرا ، عزیزم ، واقعا "منظره بدی دارد . من که تاب تحمل آن را ندارم . "

کاترین فریاد کشید : "پس مادام عزیز من ، چرا این مطلب را قبلا "به‌من یادآوری نکردید ؟ یقین دارم اگر از نادرستی آن باخبر بودم ، هرگز با آقای تورپ راه نمی‌افتادم ، ولی پیوسته دلم می‌خواست به‌من می‌گفتید ، و اگر این عمل اشتباه بود مرا هم باخبر می‌کردید . "

"و اگر همین کار را می‌کردم ، عزیزم ، ممکن بود ناراحت بشوی ، برای اینکه به‌خانم مورلند قول داده بودم تا آنجا که در قدرت دارم برای راحتی تو بکوشم . ولی آدم نباید نسبت به‌بعضی کارها حساسیت به‌خرج بدهد . همانطور که مادرت هم خودش همیشه تکرار می‌کند ، جوانها باید جوانی کنند . می‌دانی روزهای اولی که به‌اینجا آمده بودیم ، من دلم می‌خواست آن پارچه نازک را خریداری کنی ، ولی تو نخریدی . جوانها هیچ‌وقت دوست ندارند با خواسته‌های آنها مخالفت بشود . "

"ولی این مطلب عواقب وخیمی به‌دنبال داشت ، و من تصور نمی‌کنم اگر با دلیل و برهان برایم شرح می‌دادید ، با شما مخالفت می‌کردم . "

آقای آلن گفت : "تا اینجا که هیچ‌اتفاق ناگواری پیش نیامده ، و فقط به‌شما توصیه می‌کنم ، عزیزم ، به‌هیچ‌وجه با آقای تورپ به گردش نرو . "

همسرش اضافه کرد : "این درست همان حرفی است که من می‌خواستم بگویم ."

کاترین ، از جانب خود خیالش آسوده گشته بود ، برای ایزابلا احساس نگرانی می‌نمود ، و پس از چند لحظه تفکر ، از آقای آلن پرسید که آیا تذکر آن مخاطرات به‌ایزابلا از طریق نامه می‌تواند صورت بگیرد ، زیرا کاترین تصور می‌کرد که احتمالا "روز بعد ایزابلا به‌همراه آنها به‌کلیفتون عازم گردد ، و به‌آنچه که پیش از آن روی داده توجهی ننماید . آقای آلن بهرحال او را از هرگونه اقدامات مشابهی برحذر داشت . "بهتر است کاری به‌کار او نداشته باشی ، عزیزیم . ایزابلا آنقدر بزرگ شده که عقلش به‌این چیزها می‌رسد ، و اگر هم شخصا "دراین‌موارد بی‌تجربه باشد ، مادرش می‌تواند به او کمک کند . خانم تورپ بدون‌شک مادر دلسوزی است ، ولی ، به هرحال بهتر است در کار آنها مداخله‌ای نداشته باشی . ایزابلا و برادر شما برای آن موضوع تصمیم می‌گیرند ، و شما نباید خودت را در آن ماجرا آلوده کنی ."

کاترین قانع شد ، و از تصور اشتباهی که ایزابلا مرتکب می‌شد احساس ناراحتی نمود ، و خوشحال بود که آقای آلن رفتار و عملکرد او را مورد تائید قرار داده ، و از ته‌دل خوشحال بود که با پیروی از توصیه‌های او از گرفتار شدن به‌خطاهای مشابه ایزابلا خلاص گشته است . فرار او از آن گروهی که درصدد بود تا به‌کلیفتون عازم گردد اکنون یک فرار واقعی به‌نظر می‌رسید ، زیرا اگر به‌خاطر انجام آنچه که در اصل نادرست محسوب می‌شد ، قول و قرارش را با آقای تیلنی و خواهرش زیر پا می‌گذاشت چه نتایج ناگواری که اتفاق نمی‌افتاد .

فصل چهارده

صبح روز بعد هوا مساعد بود ، و کاترین انتظار داشت که یورش تازه‌ای از طرف گروه عازم به‌کلیفتون بر او وارد شود . بـا حمایت آقای آلن ، واهمه‌ای از آن رویداد احساس نمی‌نمود ، ولی آنجا که پیروزی هم دردناک باشد درهرحال برای او رضایتی حاصل خواهد شد و بنابراین از ته‌دل خوشحال بود که اثری از آنها پیدا نشده است . آقـای تیلنی و خواهرش در زمسان تعیین شـده نزد کاترین آمدند ، و بدون‌آنکه مشکل تازه‌ای ظاهر شود ، بدون‌آنکه‌گردهم‌آئی غیرمنتظره‌ای به‌وقوع بپیوندد ، و بدور از هرگونه‌حادثه‌غیرمترقبه، دختر افـانه‌ای مـا با نیروئی فوق‌العـاده توانست به‌کمک آن مرد قهرمان به‌تعهدات خود عمل نماید . آنـها تصمیم گرفته بودند در دامنه آن تپه‌های سرسبز و خرم و صخره‌های بسیار قشنگ مشرف به منطقه بات به‌پیاده‌روی بپردازند .

همچنانکه از کنار رودخانه می‌گذشتند ، کاترین گفت : "وقتی به این منظره نگاه می‌کنم ، جنوب فرانسه در نظرم مجسم می‌شود . "

هانری با اندک حیرتی گفت : "پس به‌خارج از کشور هم سفـر

کرده‌اید ؟"

"اوه ! نه ، مقصودم فقط مطالبی بود که در کتابها خوانده‌ام . همیشه آن منطقه‌ای را که امیلی و پدرش از آن گذشته‌اند و درکتاب آدولفو آمده‌است به‌یاد می‌آورم . ولی مثل اینکه شما اصلا "کتاب‌های داستان را نمی‌خوانید ؟"

"چرا نه ؟"

"برای آنکه برای شما به‌اندازه کافی جاذبیت ندارند . آقایان کتاب‌های بهتری مطالعه می‌کنند ."

"آدمی که از مطالعه کتاب‌های خوب و ارزنده لذتی نمی‌برد ، چه زن و چه مرد ، باید آدم نامتعادلی باشد . من همه نوشته‌های خانم رادکلیف را خوانده‌ام ، و از بیشتر آنها لذت برده‌ام . وقتی که مطالعه کتاب شگفتی‌های آدولفو را شروع کردم ، دیگر نمی‌توانستم کتاب را از دستم به‌زمین بگذارم . خاطرم هست که در عرض دو روز آنرا به‌پایان رساندم . موهای بدنم تمام مدت راست شده بود ."

دوشیزه تیلنی افزود : "بله ، یادم هست که برای من با صدای بلند می‌خواندی ، موقعی که برای پنج‌دقیقه رفته بودم تا یادداشتی بنویسم ، به‌جای آنکه منتظرم باشی ، به‌خواندن ادامه دادی و من مجبور شدم تا پایان داستان صبر کنم ."

"متشکرم ، الْنور ، اینهم یک شاهد محترم . می‌بینید ، دوشیزه مورلند ، چه سوءظن نادرستی دارد . امکان دارد با آنهمه علاقه‌ای که به‌فهمیدن پایان داستان داشتم ، حتی پنج‌دقیقه هم منتظر خواهرم نشوم ، و قولی را که داده بودم تا با صدای بلند برایش بخوانم زیر پا بگذارم ، و او را تا پایان داستان منتظر نگهدارم ! وقتی که به‌آن فکر می‌کنم احساس غرور به‌من دست می‌دهد ، و تصور می‌کنم در نظر شما به‌صورت خوبی جلوه کرده باشم ."

"از شنیدن ایـن موضوع واقعا "خوشحالم ، و از حـالا به‌بعد شخصا "هیچوقت از علاقه‌ای که به‌کتاب آدولفو پیدا کرده‌ام شرمنده نخواهم شد . ولی واقعا "پیش از این خیال می‌کردم مردهای جوان به‌طور شگفت‌انگیزی از کتاب‌های داستان پرهیز می‌کنند . "

"شگفت‌انگیز هم خـواهد بود . اگر پرهیـز کنند شگفت‌انگیز خواهد بود . برای آنکه آنها هم به‌اندازه زنها کتاب می‌خوانند . تصور نکنید که در خواندن کتاب بتوانید به‌پای من برسید . اگر وارد جزئیات بشویم ، و خـودمان را بـا سئوال‌های "آیـا این کتاب را خوانده‌اید ؟ "و "آیا آن کتاب را خوانده‌اید ؟ "مشغول کنیم ، آنوقت به‌شما نشان خواهم داد که خیلی از من عقب‌تر هستید . چه خواهم گفت ؟ مشابهتی ایجاد خواهم کرد . حدس بزنید چند سال زودتر از شما خواندن کتاب را شروع کرده‌ام . درست همان موقعی که شما دختربچه کوچولوئی بودید و درخانه بازی می‌کردید ، من برای ادامه تحصیل وارد آکسفور شده بودم ! "

"ولی با اینهمه ، آیا به‌نظر شما آدولفو بهترین کتاب محسوب نمی‌شود ؟ "

"بهترین به‌سلیقه آدم‌ها بستگی دارد . "

دوشیزه تیلنی گفت : "هانری ، خیلی نامربوط حرف می‌زنی . دوشیزه مورلند ، برادرم همان رفتاری را که با من دارد با شما هم در پیش‌گرفتـه . همیشه از مـن ایراد می‌گیرد ، ایـرادهای لفظی و اشکالات مربوط به دستور زبان ، و حالا هم همین روش را بـا شما شروع کرده . کلمه "بهترین "را که شما به‌کار بردید ، دوست ندارد ، و لازم است هرچه زودتر آن‌را عوض کنید ، وگرنه در طول راه باید به‌نطق‌های مفصل او گوش بدهیم . "

کاترین با صـدای بلند گفت : "قطعـا "دلم نمی‌خواست کلمـه

نادرستی گفته باشم . ولی آن کتاب خوبی است ، و چرا نباید از آن تعریف کنم ؟ "

هانری گفت : "کاملا "درست است ، و امروز هم روز بسیار قشنگی است ، و ما هم پیاده‌روی بسیار قشنگی داریم ، و هر دو شما هم دخترهای بسیار قشنگی هستید . اوه ! چه کلمه قشنگی ! برای بیان هر مقصودی به‌درد می‌خورد .

این کلمه در اصل شاید برای بیان پاکیزگی ، برازندگی ، ظرافت ، یا لطافت ایجاد شده ، مردم در انتخاب لباس خود دقت می‌کنند. ولی حالا دیگر هرگونه تعبیر و تفسیری نسبت به‌هرکدام از مطالب می‌تواند در آن لفت خلاصه شود .

خواهرش فریاد کشید : "پس درواقع ، هروقت که از آن کلمه با شما صحبت می‌شود ، باید بدون هیچگونه توضیحی باشد . شما بیشتر از آنکه عاقل باشید ، خوب هستید . می‌بینید دوشیزه مورلند ، اجازه بدهید او را در اندیشه خطاهای خودمان رها کنیم تا به بررسی ریشه کلمات بپردازد ، و خودمان با هر زبانی که برایمان شیرین باشد به‌تعریف از آدولفو بپردازیم . کار بسیار جالبی است . شما آن‌طور نوشته‌ها را خیلی دوست دارید ؟ "

"راستش را بخواهید ، زیاد نه . "

"واقعا " ! "

"یعنی ، می‌توانم نمایشنامه و دیوان اشعار را بخوانم ، و مطالبی نظیر آنها را ، ولی از سفرنامه‌ها خوشم نمی‌آید . از وقایع تاریخی ، آنهم وقایع تاریخی جدی‌ورسمی نمی‌توانم لذت ببرم . شما چطور؟ "

"چرا ، من به‌تاریخ خیلی علاقمندم . "

"ای‌کاش منهم علاقمند بودم . مطالعه تاریخ را به‌عنوان انجام وظیفه تلقی می‌کنم ، ولی از مطالعه تاریخ نه خسته می‌شوم و نه

ناراحت. نبرد میان پاپ‌ها و پادشاهان، جنگها و یا مصیبت‌های مستتر در هریک از صفحات تاریخ، و همه آن مردهای خوبی که بی‌هیچ دلیلی خوب جلوه کرده‌اند، و اسمی از زنها در آن برده نشده، برای من خیلی خسته‌کننده است. و با این حال بعضی وقت‌ها به‌نظرم عجیب می‌رسد که موضوع پوچی باشد، برای آنکه قسمت اعظم آن از واقعیت به‌دور است. آن گفته‌هائی که از زبان قهرمانان نقل شده، افکار و نقشه‌های آنها ــ هدف عمده همه آن مطالب باید غیرواقعی باشد، و مطالب غیرواقعی همان مطالبی است که به‌صورت افسانه در کتاب‌های دیگر به‌دنبالش هستم و مرا سرکرم می‌سازند."

دوشیزه تیلنی گفت: "خیال نکنید که تاریخ نویسان از خیال پردازی و پرواز کردن لذت نمی‌برند. آنها قدرت تخیل را بدون برانگیختن علاقه به‌نمایش می‌گذارند. من از تاریخ خوشم می‌آید. و از آنکه وقایع حقیقی و غیرواقعی در کنار یکدیگر آمده‌اند خرسندم. آنها در اصل سرچشمه هوش واستعداد دوران‌های گذشته را آشکار می‌سازند، که شاید بتوان به‌عقیده من، برآنها به‌شدت تکیه کرد، در مورد آن مطالب زینتی که از آن صحبت کردید، صرفا "مطالب جالبی هستند، ومن از آنها نیز خوشم می‌آید. اگر یک گفته‌ای به‌خوبی پرورانده شده باشد، من آنرا با علاقه می‌خوانم، فرقی نمی‌کند چه کسی آن‌را نوشته باشد."

"شما تاریخ را دوست دارید! آقای آلن و پدر من هم آن را دوست دارند، و دو برادر دیگر هم دارم که آنها خوششان نمی‌آید. به‌این ترتیب سلیقه‌های متفاوتی درمیان حلقه کسانی که من آنها را می‌شناسم به‌چشم می‌خورد! دراین مرحله دلم برای تاریخ‌نویسان نمی‌سوزد. اگر مردم علاقه‌ای به‌مطالعه کتاب آنها داشته باشند، بد نیست. ولی زحمت تهیه کتابهای به‌آن قطوری، که به‌نظر من

هیچ‌کسی زحمت باز و بسته کردن آنها را به‌خود راه نمی‌دهد ، و فقط برای ناراحت کردن دخترها و پسرها درست شده همیشه درنظر من کار پرمشقتی تلقی می‌شود ، و با اینکه می‌دانم وجود آن‌ها درست و ضروری است ، ولی با این‌حال همیشه از دلگرمی و پشتکار آنهائی که می‌نشینند و وقت خـود را صرف نوشتن آنهـا می‌کنند تعجب می‌کنم . "

هانری گفت : "اگر بنا باشد که آن دخترها و پسرها از مطالعه تاریخ رنج بکشند ، مطلبی است که هیچکس در رابطه با طبع بشر از آن آگاه نیست تا در شرایط دوران متمدن آن‌را انکار نماید . ولی در قبال اکثر تاریخ‌نویسان مشهور ما باید یادآور شوم که این طـرز تفکر برای آنها ناگوار تلقی می‌شود ، و آنها با روش و سبک نگارش خود ، کاملا "آن استعداد را در خود سراغ دارنـد که دوران‌هـا و سالهای پختگی و فرزانگی آدم‌ها را نیز درمعرض ناملایمات قرار دهند . من از فعل "در معرض ناملایمات قرار دادن "استفاده می‌کنم و از فعل "یاد دادن "استفاده نمی‌کنم تا شما تشابه‌آنها را تشخیص بدهید . "

"شما خیال می‌کنید آنقدر عقلم نمی‌رسد که تفاوت میان یاد دادن و در معرض ناملایمات قرار دادن‌را بفهمم ، ولی اگر به‌اندازه من از ناراحتی بچه‌هائی که با مشقت فراوان حروف الفبـاء را یاد می‌گیرند باخبر بودید ، اگر می‌توانستید بیچارگی آنها را در طول ساعات صبح ببینید ، و ببینید که مادر بیچاره من پس از گذشت چند ساعت چقدر خسته می‌شود ، که من اکثرا " شاهد ایـن برنامه روزانه او بـودم ، آن‌وقت شما آن عبـارت زحمت یاد گرفتن را به راحتی می‌پذیرفتید . "

"شاید احتمالا "اینطور باشد . ولی تاریخ‌نویسان را نمی‌توان

مسئول مشکل بودن فراگیری مطالب آنها نمود ، و حتی شما هم که در مجموع چنـدان وسیع و شدید از آن استفـاده نمی‌کنید ، شاید توجه داشته باشید که ارزش آن را دارد که دو سه سالی از عمر انسان به‌فراگیری آن مطالب بگذرد ، تا آنکه انسان بتواند قادر به مطالعه سایر مطالب گردد . فراموش نکنید ، اگر طریقه خواندن آموزش داده نشود ، نوشته‌های خانم رادکلیف بیهوده و بـدون مصرف خواهد ماند . یا شاید اصلا "به‌رشته نگارش کشانده نشود . "

کاترین تسلیم شد و ستایش پرحرارتی را نثار آن خانم نموده و آن موضوع صحبت به‌پایان رسید . تیلنی و خواهرش اندکی بعد بحث تازه‌ای را آغاز کردند که کاترین مطلبی برای مشارکت در آن نداشت . آنها مناظـر کوهستانی را بسا دیدگاهی هنـری ارزیابی می‌نمودند ، و در زمینه دورنماهای تابلو مانند آن گفتگو می‌کردند . دراینجا کاترین کاملا" ساکت بود . از هنر نقاشی اطلاعی نداشت . سلیقه‌ای درآن مورد از خود ظاهر نمی‌کرد ؛ و با توجه فراوان فقط گوش فرا داد ، زیرا صحبت آنها در قالب عباراتی بود که هیچگونه مفهومی را برای او پدیدار نمی‌ساخت . استنباط ناچیزی که از آن مقوله داشت بهرحال با نقطه‌نظرهای قبلی او تناقضی بوجود آورده بود . مثل آن بود که دورنمای بدیعی از فراز تپه‌ها دیگر مشاهده نمی‌گردید ، و رنگ شفاف آبی آسمانی دیگر نمی‌توانست به‌عنوان دلیلی برای ظهور یک روز قشنگ آفتابی تجلی نماید . شخصا "و قلبا " از آن ناآگاهی خود خجلت‌زده شده بود . خجالتی بی‌جا . آنجا که مردم اشتیاق پیشـروی دارند ، همـواره ناآگاه به‌نظر می‌رسند . برای دستیابی بـر یک اندیشه مطـلع و فرزانه ضـروری است که بر بیهودگی‌ها و نارسائـی‌های دیگـران واقف شویم ، به‌طـوری‌که یک انسان متفکـر همواره می‌کوشد تا از بـروز آن نارسائی‌ها جلوگیری

نماید . هر زنی بخصوص، اگر بداند که درمورد بخصوصی اطلاعاتی ندارد ، تا آنجا کـه می‌تواند باید بکوشد آن نقـص خود را مخفی نگهدارد .

کاترین از نکتـه‌های مثبت خـود اطـلاع چندانی نـداشت . نمی‌دانست کـه یک دختر زیبا ، کـه قلبی مهربـان و فکری آسوده داشته باشد ، همواره از موقعیت مناسب جلب‌توجه یک مرد تیزهوش برخوردار است ، مگرآنکه شرایط کاملا "نامساعد باشد . دراین موارد ، او اقرار می‌کرد که نیاز به‌فراگیری دارد ، حاضر بود در راه فراگیری هنر نقاشی فداکاری نماید ، و به‌دنبال آن اظهارات کاملـی توسط آقای تیلنی صورت گرفت که طی آن نحوه و روش هنر نقاشی به‌زبان ساده‌ای بیان گردید به‌طوری‌که اندکی بعد برمیزان سلیقه و استعداد او در زمینه نقاشی پی برد . صحبت او از زمینه نقاشی ، مسافت و مسافت‌های بعدی شروع شد . حالات مختلف نگاه‌کردن از روبرو ، و از ابعاد مختلف ، سایه‌روشن‌ها تشریح گردید ، و کاترین آنقدر با خوشحالی به‌آن علاقمند شد که با رسیدن بر فراز تخته سنگ‌ها ، داوطلبانه منظـره شهر بات را به‌عنوان یک دورنمـای ناخوشایند مورد تردید قرار داد . شادمان از میزان پیشروی خود ، و نگران از آنکه با منطق‌گرایی شدید خود موجبات خستگی او را فراهم نیاورد ، هانری از میزان آموزش خود کم کرد ، و با تشریح هر کدام از تخته سنگها و درختان بلوط و جنگل و زمین‌های سبز و خرم آن نواحی ، موضوع صحبت را به‌آرامی به‌سوی سیاست سوق داد ، و از سیاست به‌بعد گـام چندانی به‌مرحله جاری شدن سکوت نمانده بود . آن مکث عمومی را که به‌دنبال نقطه‌نظرهای مربوط به‌کشـور حکمفرما شده بود ، کاترین با آوای موقرانه‌ای تحت تاثیر صحبت خود قرار داد : "مطلب نسبتا" تکان‌دهنده‌ای شنیده‌ام که به‌زودی در لندن

منتشر خواهد شد."

دوشیزه تیلنی، که عمدتا "مخاطب او بود، تکانی خورده، با عجله پرسید: "راستی! در چه مورد؟"

"من اطلاع چندانی ندارم، نویسنده‌اش را هم نمی‌شناسم. فقط شنیده‌ام موضوع بسیار بااهمیتی است که تا به‌حال سابقه نداشته است."

"خداوندا! از کجا می‌توان چنین مطلبی را شنید؟"

"یکی از دوستان من اشاره‌ای از آن در نامه‌ای که دیروز از لندن برایش رسیده بود مشاهده کرد. مطلب بسیار غیرعادی و ترسناکی است. من انتظار آدم‌کشی و آنطور چیزها را دارم."

"شما با قیافه‌ای تعجب‌آمیز از آن حرف می‌زنید. ولی امیدوارم که دوست شما مطلب را بیشتر از اندازه بزرگ جلوه نداده باشد، و اگر چنین نقشه‌هائی قبلا" طراحی شده باشد دولت قطعا "اقدامات لازم را به‌منظور پیش‌گیری از بروز خطرات احتمالی به‌عمل خواهد آورد."

هانری کـه می‌کوشید از خنـده خود جلوگیری کنـد، گفت: "دولت، نه علاقه و نه جرات مداخله دراین موارد را ندارد. در صورت بروز هرگونه جنایتی، دولت علاقه چندانی به‌مداخله ازخود نشان نمی‌دهد."

هر دو خانم خیره به‌او نگریستند. هانری خنده‌ای کرد، و اضافه نمود: "خوب بیائید مطلب را به‌هر دو شما بفهمانم، درغیراین‌صورت موفق به‌حـل این معما نشده و هرکـدام برای خـود توجیه خاصی خواهید داشت. من می‌خواهم مردانگی خودم را به‌شما ثابت کنم، با تمام خوش‌نیتی و روشن‌فکری. حوصله هم‌جنسان خودم را ندارم که سعی کنند افکار شما را مشوش نمایند. شاید استعداد زنها چندان

زیاد و تیز نباشد. یعنی زیاد باهوش و سریع الانتقال نباشند. شاید برای فهماندن مطلبی به‌آنها، افزودن شواهد، قاطعیت، قضاوت، حرارت، اصالت و غرور لازم باشد.

"دوشیزه مورلند، به‌طرز استدلال او اهمیتی ندهید، ولی متانت آنرا داشته باشید که برای خرسندی من با این شایعه‌وحشتناک مدارا کنید."

"شایعه! کدام شایعه؟"

"الئوز عزیز من، شایعه فقط در مغز خود شماست. اختلالی که در آنجا به‌چشم می‌خورد خیلی ترسناک است. صحبتی که دوشیزه مورلند مطرح می‌کنند به‌کتاب شازه‌ای مربوط می‌شود که به‌زودی منتشر خواهد شد، در دوازده قسمت و هر جلد آن شامل دویست و هفتاد و شش صفحه است. حالا فهمیدی؟ و شما دوشیزه مورلند، خواهر ساده‌لوح من همه صحبت‌های آشکار شما را اشتباهی متوجه شده است. شما از لحظات وحشت و انتظار در لندن حرف زدید. و به‌جای استنباط فوری مطلب، که هر موجود منطق‌گرائی عمل می‌نماید، و معلوم است که آن کلمات به‌یک جریان ادبی مربوط می‌شود، خواهر من آن‌را به‌یک حمله مردان مسلح سه‌هزار نفری تصویر کرد که در مزرعه سنت‌جرج گرد آمده‌اند تا به‌بانک حمله‌ور شوند، و خیابانهای لندن را از خون مردم گلگون نمایند، قسمتی از صحنه دوازدهمین شعاع سواره‌نظام (امیدهای ملت) که از منطقه نورتمپتون برای سرکوبی شورشیان برخاسته، و کاپیتان فردریک تیلنی شجاع در لحظه‌ای که به‌عنوان سردسته گروه خود منصوب گردیده، توسط پاره‌سنگی که از یکی از پنجره‌های طبقه بالا به او اصابت نموده از اسب خود به‌زمین افتاده است. ساده‌لوحی او را ببخشید. وحشت‌های خواهرم به‌نقطه ضعف‌های زنانگی او افزوده

شده، ولی درهرحال او هم به‌عنوان یک آدم ساده‌لوح تلقی می‌گردد."

کاترین افسرده گشت. دوشیزه تیلنی گفت: "و حالا هانری، که ما را به‌یکدیگر شناساندی، لطفا "خودت را هم به دوشیزه مورلند معرفی کن. مگر آنکه مقصودت آن باشد که خودت را در نظر او آنطور وانمود سازی که نسبت به‌خواهرت حالت گستاخانه‌ای داری، و زنها در نظر تو عمدتا "موجودات تکامل نیافته‌ای جلوه می‌نمایند. دوشیزه مورلند به‌نقطه‌نظرهای عجیب و غریب تو آشنائی زیادی ندارد."

"خیلی خوشحال خواهم شد اگر بتوانم ایشان را با آن نقطه‌نظرها آشنا کنم."

"شکی نیست، ولی این مطلب هیچ‌گونه ارتباطی به‌تشریح زمان حال پیدا نمی‌کند."

"چه‌کار باید بکنم؟"

"میدانی چه‌کار باید بکنی. شخصیت خودت را در برابر او به طور آشکاری بیان کن. به‌او بگو که نسبت به‌زنها و به‌قدرت شعور آن‌ها اعتقاد داری."

"دوشیزه مورلند، من به‌شعور فراوان همه زنها در دنیا اعتقاد دارم. بخصوص آنهائی که ــ هرکسی که باشند ــ که من با آنها آشنائی دارم."

"کافی نیست. کمی جدی‌تر بیان کن."

"دوشیزه مورلند، هیچکس به‌اندازه من از شعور زنها آگاه نیست. به‌نظر من، طبیعت آنقدر به‌زنها شعور بخشیده است که هیچوقت آنها احتیاج ندارند بیشتر از نیمی از آن‌را مورد استفاده قرار دهند."

"درحال حاضر نمی‌توانیم یک جمله جدی از او بشنویم، دوشیزه

مورلند . حالا در آن حالت بخصوص قرار ندارد . ولی یقین دارم کاملا "در اشتباه است ، اگر در مقام اظهارنظر نادرستی نسبت به زنها باشد ، یا نسبت به‌من اظهارنظر ناعادلانه‌ای داشته باشد . "

برای کاترین هیچ زحمتی وجود نداشت که درست بودن نظرات هانری تیلنی را باور کند . رفتار هانری بعضی وقت‌ها حیرت‌آور ، ولی نیت او بایستی همیشه درست از آب درمی‌آمد : و آنچه را که کاترین نمی‌فهمید ، تقریبا "آماده تحسین کردنش بود ، همانطور که بدان عمل می‌کرد . تمامی پیاده‌روی آنها لذت بخش بود ، و گرچه خیلی زود به‌پایان رسید ، ولی نتایج حاصل از آن نیز لذت بخش جلوه می‌کرد . دوستان او تا منـــزل همراهی‌اش کردنـــد ، و قبل از خداحافظی ، دوشیزه تیلنی با لحن بسیار محترمانه‌ای از او و خانم آلن درخواست نمود افتخار صرف ناهار روز بعد را به‌او بدهند . از جانب خانم آلن هیچگونه اشکالی وجود نداشت ، و تنها مشکلی که از جانب کاترین مشاهده می‌شد آن بود که نمی‌توانست خوشحالی بیش‌ازحد خود را مخفی بدارد .

ساعات صبحگاهی آنچنان باخوشی سپری گشت که گوئی همه دوستی‌ها و صمیمیت‌های طبیعی او را به‌دست فراموشی سپرده باشد ، زیرا در طول آن پیاده‌روی ، نه از ایزابلا و نه از جیمز اندیشه‌ای به مغزش راه نیافت . با رفتـــن آقای تیلنی و خواهـــرش ، یکبار دیگر صمیمیت او آشکار شد ، ولی فقط برای مدت کوتاهی . خانم آلن از آن تیزهوشی برخوردار نبود که بتواند به‌درک آنها بپردازد ، او از آن سرشت‌ها ادراکی نداشت . حوالی ظهر ، به‌خاطر خریدن روبان ، کاترین مجبور شد از خانه خارج شود . و در خیابان باند* به‌خواهر

*Bond Street

دوشیزه تورپ برخورد که با دو تا از دوستان قشنگ خود به‌سمت ساختمان‌های ادگار می‌رفتند. از گفتگو با او کاترین متوجه شد که گروه عازم به‌کلیفتون تکمیل شده و عزیمت نموده است، و اضافه کرد: "ساعت هشت صبح حرکت کردند، و یقین دارم که اصلا "دلم نمی‌خواست با آنها راه بیافتم. من خیال می‌کنم شما و من کار بسیار عاقلانه‌ای کردیم که خود را از این ماجرا کنار کشیدیم. این برنامه یکی از آن بی‌موردترین برنامه‌هائی است که می‌توان تصورش را نمود، چونکه دراین فصل از سال کلیفتون خالی خالی است. بل* با برادر شما همراه شد، و جان هم همراه ماریا بود."

کاترین خوشحالی‌اش را از شنیدن اخبار مربوط به‌آن گزارش به اطلاع او رسانید.

آن** پاسخ داد، "اوه! بله، ماریا با آنها همراه شد. خیلی دلش می‌خواست به‌گردش برود. خیال می‌کرد گردش بی‌نظیری خواهد شد، ولی من از همان اول نمی‌خواستم با آنها بروم."

کاترین که کمی دچار تردید شده بود، نتوانست پاسخی ندهد و گفت: "ای کاش شما هم با آنها می‌رفتید. حیف شد که نتوانستید با آنها باشید."

"متشکرم، ولی این موضوع برای من اصلا "فرقی نمی‌کند. واقعا" به‌هیچ عذر و بهانه‌ای نمی‌توانستم همراه آنها بروم. داشتم به امیلی و سوفیا همین حرفها را می‌گفتم که شما را دیدم."

کاترین هنوز هم قانع نشده بود، ولی خوشحال از آنکه او از مشورت دوستانی چون امیلی و سوفیا برخوردار است، با آنها خداحافظی کرده و به‌خانه بازگشت. از اینکه به‌خاطر عدم تمایل

---

*Belle **Anne

او برنامه گروه مختل نشده بود ، احساس خوشحالی می‌نمود ، و از صمیم دل آرزو می‌کرد که ایزابلا و جیمز ناراحتی‌های ناشی از عدم تمایل او را فراموش کرده باشند .

فصل پانزده

اول وقت صبح روز بعد ، یادداشتی از ایزابلا رسید ، که لحنی ملایم و لطیف از خطـوط آن استنباط می‌شد ، و در آن از کاتـرین درخواست شده بود که هرچه زودتر به‌خاطر وقوع مطلب بسیار مهمی نزد او برود . کاترین ، با اعتماد کامل و در کمال خوشحالی و همراه با کنجکاوی به‌سوی ساختمانهای ادگار شتافت . دو خواهر کوچکتر ایزابلا در سرسرا پرسه می‌زدند ، و کاترین از فرصت استفاده کرده سئوالاتی راجـع به ماجراهای دیـروز از یکی از آنها مطرح نمود . ماریا اصلا "تمایلی به‌صحبت از آن نشان نداد ، و کاترین بلافاصله دریافت که در مجموع گردش بسیار نشاط‌آوری بوده ، بطوری‌که هیچ کسی نمی‌توانست تصوری از آن داشته باشد ، و بسیار به‌آنها خوش گذشته است . نخستین اطلاعات مربوط به پنج‌دقیقه اول چنین به نظر می‌رسید . از آن پس شرح کامل‌تری به‌دست داده شـد . آنها مستقیما "به‌طرف هتل یورک عزیمت کرده ، نهارشان را درآنجا صرف نموده ، درحوالی استخرهای قدیمی پیاده به‌گردش پرداخته ، مزه آب آن‌را چشیده ، و چند سکه‌ای هم خرج کرده بودند . سپس در

یک مغـازه شیرینی‌فروشی بستنی خـورده و بی‌درنگ به‌هتـل خود بازگشته بودند ، و پس از صرف غذا با عجله به‌راه افتاده بودند که به‌تاریکی برنخورند ، و درهنگام مراجعت درشگه‌سواری لذت‌بخشی انجام داده بـودند ، ولی ماه در زیـر ابر پنهان و کمی هم باران باریده بود ، و اسب آقای مورلند آنقدر خسته شده بود که دیگر رمقی برای طی باقیمانده راه در او مشاهده نمی‌گردید .

کاترین با خرسندی قلبی گوش فرا داد . کاخ بلیز آنچنان بود که اصلا "مورد فراموشی قرار گرفته بود ، و درمورد بقیه ماجـرا نیز اصلا "جائی برای تاسف خوردن وجود نداشت . فراست ماریا بدانجا ختم شد که با تظاهربه دلـسوزی نسبت به‌خواهرش از اینکه نتوانسته بود همراه آنها رفته باشد با کلماتی دلـسوزانه صحبت‌هایش را به اتمام رساند .

"مرا نخواهد بخشید ، مطمئن هستم . ولی ، شما می‌دانیـد که کاری از دست من ساخته نبود ؟ جان می‌خواست مرا همراه خود ببرد ، چونکه دلش نمی‌خواست خواهرم را سوار کند ، برای آنکه قوزک‌های پا ایش خیلی کلفت است . خیال نمی‌کنم دوباره اخلاقش خـوب شود . ولی من تصمیم گرفتم بداخلاق نباشم ، هیچ موضوعی نمی‌تواند مرا عصبانی کند . "

دراین هنگام ایزابلا با قدم‌هائی بسیار مشتاق وارد سالن شد، و با نگاهی پر از صمیمیت به‌او نگاه کرد . ماریا بدون هیچ تشریفاتی بیرون رفت ، و ایزابلا درحالی‌که کاترین را به‌آغـوش می‌کشید به این‌ترتیب شـروع به‌صحبت کرد : "بله ، کاترین عزیز مـن ، واقعا" اینطور است ، جذابیت تو ، ترا تحت‌تاثیر قرار نداده . اوه ! آن ابروهای کمانی تو ! از هرکجا نمایان است . "

کاترین فقط با نگاهی ساده به‌او پاسخ گفت ، و ایزابلا ادامه‌داد :

"نه، محبوب من، دوست شیرین من، خودت را گرفته‌ای. همانطور که متوجه شدی، من بی‌اندازه به‌هیجان افتاده‌ام. بیا بنشینیم و حرف بزنیم. خوب، و آیا توانستی در لحظه‌ای که پیغام من به‌تو رسید حدس بزنی؟ ای موجود باریک اندام! اوه! ای کاترین عزیز من، فقط توئی که از قلب من باخبرهستی و می‌توانی خوشحالی ظاهری مرا درک کنی. برادرت جذاب‌ترین مرد روی زمین است. ای کاش ارزش بیشتری برای او داشتم. ولی آن پدر و مادر بی‌نظیر تو چه خواهند گفت؟ اوه! پروردگارا! وقتی به‌آنها فکر می‌کنم، خیلی دستخوش نگرانی می‌شوم!"

ادراک کاترین شروع به‌بیدار شدن نمود: سایه‌ای از یک نقطه‌نظر واقعی ناگهان به‌مغزش خطور کرد، و با یک عکس‌العمل تازه‌ای که آثار سرخ شدن طبیعی را در چهره‌اش پدیدار می‌نمود، فریادی از سینه کشید: "اوه خداوندا! ایزابلای عزیز من، مقصودت چیه؟ یعنی تو، یعنی تو واقعا "عاشق جیمز شده‌ای؟"

این حدس او، درهرحال آنچنان که اندکی بعد متوجه شد، همه واقعیت را تشکیل نمی‌داد. آن صمیمیت نگران‌کننده‌ای، که تدریجا "با هرکدام از نگاه‌هایش به‌سوی ایزابلا و توجه در رفتار او اتهامی را شدت می‌بخشید، در طول گردش روز گذشته، مورد اعتراف شادی‌بخشی قرار گرفته بود. قلب و روح ایزابلا به‌مهر جیمز وابسته گشته بود. کاترین هرگز ماجرائی را بدان زیبائی، شگفت‌آوری و بانشاطی نشنیده بود. نامزدی دوست او و برادرش! ماجرائی تازه، که اهمیت آن نیازی به‌صحبت‌های زیاد پیدا نمی‌گرد، و کاترین آن‌را یکی از آن حوادث بی‌نظیری که در زندگی روزمره خیلی به ندرت پیش می‌آید تلقی نمود. نمی‌توانست جاذبه قدرتمند دگرگونی احساساتش را بیان نماید، و طبیعت آن احساسات لطیف او دوستش

را بسی خرسند می‌نمود . خوشحالی ناشی از دارا شدن زن برادری بدان شخصیت او را دستخوش هیجان ساخته و آن دو دختر جوان از شدت خوشحالی یکدیگر را در آغوش کشیده و اشکهای خوشحالی‌شان را جاری ساختند .

خوشحالی بیش از اندازه کاترین از پیش‌بینی آن رابطه صمیمانه، احساسات لطیف ایزابلا را لبریز نمود . گفت : "ای کاترین من ، تو عزیزترین کسان من خواهی شد ، حتی از آن و ماریا نیز عزیزتر : احساس می‌کنم کـه میزان وابستگی مـن به خانواده مورلند خیلی بیشتر از خانواده خودم خواهد شد . "

این اظهارات ناشی از رابطه دوستی کاترین را تحت تاثیر قرار داد .

ایزابلا ادامه داد : "تو هم عینا "برادر عزیزت هستی ، که از همان اولین لحظات آشنائی علاقه شدیدی نسبت به‌تو پیدا کردم . ولی همیشه همین‌طور است ، اولین اثرات برای من همه‌چیز می‌باشد . اولین روزی که مورلند به‌خانه ما آمد در کریسمس گذشته بود . در همان اولین لحظه‌ای که دیدمش ، قلبم فروریخت . به‌خاطرم هست که آن پیراهن زرد رنگ را پوشیده و موهایم را بافته بودم ، و هنگامی که وارد سالن شدم ، و جان او را به‌من معرفی کرد ، تصور می‌کردم هیچوقت مردی را تا به‌حال به‌آن قشنگی ندیده بودم . "

در اینجا کاترین با لحنی محرمانه از نیروی عشق سخن گفت ، زیرا اگرچه به‌شدت علاقمند به‌برادر او و طرفدار همه صفات نیکوی او بود ، ولی هرگز او را جذاب تلقی نمی‌نمود .

"خوب یادم می‌آید که دوشیزه اندروز هم در آن غروب با ما چای صرف می‌کرد ، و همان لباس آلبالوئی رنگش را پوشیـده بود و آنقدر ملکوتی به‌نظر می‌رسید که من اطمینان داشتم برادرت قطعا "

عاشقش خواهد شد . تمام آن شب را از شدت تفکر نتوانستم بخوابم و مژه‌هایم اصلا "بهم نخورد . اوه ! کاترین ، چه شبهای بی‌شماری که به‌خاطر برادرت نتوانستم به‌خواب بروم ! دلم نمی‌خواهد به اندازه نصف‌رنجی‌راکه‌کشیدم ترا ناراحت کنم ! می‌دانم که خیلی دراین مدت سختی کشیده‌ام ، ولی نمی‌خواهم با شرح این نگرانی‌ها ترا ناراحت کنم . تو خودت به‌اندازه کافی شاهد بودی . احساس می‌کنم خودم را بیش ازحد رسوا کرده بودم . بنابراین در صحبت کردن از کلیسا و طرفداری از آن باکی نداشتم ! ولی اطمینان داشتم که داستان مخفی زندگی من هیچوقت از زبان تو برملا نخواهد شد . "

کاترین احساس می‌کردکه هیچ چیز نمی‌تواند محرمانه‌تراز آن باشد ، ولی از بی‌توجهی اندک خود شرمنده بود ، نمی‌توانست بیشتر از آن اعتراضی داشته باشد ، جرات نمی‌کرد به عنوان منبع اسرار ایزابلا از آن سر باز بزند . دریافته بود ، که برادرش به‌سرعت مقدمات عزیمتش را به‌منطقه فولرتون فراهم می‌آورد ، تا وضع خود را تثبیت نموده و رضایت پدر و مادرش را جلب نماید ، و دراینجا سرچشمه مواردی از تشویش‌های واقعی ذهنی ایزابلا مشخص می‌گشت .کاترین می‌کوشید تا او را متقاعد نماید ، همچنانکه خودش نیز متقاعد شده بود ، که پدر و مادر او هرگز درصدد مخالفت بسا نامزدی آنها برنخواهند آمد . گفت : "پدر و مادرم خیلی مهربان ، و به‌سعادت فرزندانشان علاقمندند . شکی ندارم که خیلی زود رضایت خواهند داد . "

ایزابلا پاسخ داد : "مورلند هم همین عقیده را دارد ، و بسا این‌حال من زیاد امیدوار نیستم . جهیزیه من خیلی کم است ، آنها هرگز از آن راضی نخواهند شد . "

در اینجا یکبار دیگر کاترین نیروی عشق را یادآور شد .

"ایزابلا ، تـو واقعا "شکسته‌نفسی می‌کنی . کـم و زیاد بودن جهیزیه و دارائی نقش چندانی ندارد ."

"اوه ! کاترین عزیز مـن ، می‌دانم در قلب بی‌ریـای تو نقش چندانی نـدارد ، ولی نمی‌توانیم ایـن بی‌نیازی را در همـه مردم مشاهده کنیم . من خودم شخصا "آرزو می‌کنم شرایط ما معکوس بود . اگر آدم ثروتمنـدی بودم ، بانـوی روی زمین محسوب می‌شدم ، و برادرت تنها انتخاب من به‌حساب می‌آمد ."

این احساسات لطیف ، فضای داسـتانها را درذهن کاترین زنده کرد و او را به‌یاد زن‌های داستانهای مختلف انداخت ، و دوست خود را درمیان آن افکار عجیب قشنگتر از هر زمان دیگری یافت . چندین‌بار یادآور شد : "من اطمینان دارم آنها رضایت می‌دهند . یقین دارم از تو خوششان می‌آید ."

ایزابلا گفت : "از طرف خـودم ، توقعـات زیادی نـدارم و با درآمد مختصری می‌توانم زندگی را بچرخانم . آنجا که آدم‌ها واقعا" به‌یکدیگر علاقمند باشنـد ، فقر مالی خـودش یک ثـروت محسوب می‌شود . مـن از تجملات بیـزارم : اصلا "دلم نمی‌خواهد درلندن ساکن شوم . یک خانه روستائی در یک دهکده جذابیت بی‌نظیری دارد . در ناحیه ریچموند* خانه‌های ییلاقی قشنگی دیده‌ام ."

کاترین فریاد کشید : "ریچموند ! شما باید نزدیک منطقه فولرتون ساکن بشوید . باید به‌ما نزدیک باشید ."

"اگر از هم دور بیافتیم ، یقین‌دارم خیلی به‌من سخت خواهد گذشت ، ولی اگر بتوانیم به‌شما نزدیک باشیم ، که نهایت آرزوی

---

*Richmond

من است. ولی این حرف‌ها فعلا "چندان موردی ندارد! به‌خودم اجازه نمی‌دهم فعلا "درمورد ایـن مسائل فکـر کنم، تا آنکه جواب پدرت را بشنوم. مورلند می‌گوید اگر امشب نامه‌ای به سالیسبوری بفرستیم، فردا ممکن است به‌ما جوابش برسد. فردا؟ یقیـن دارم شهامت باز کردن پاکت نامه رانخواهم داشت. می‌دانم که مرگ من حتمی خواهد بود."

توهمی به‌دنبال ایـن تخیل پدیدار شـد و هنگامی کـه ایزابلا دوباره لب به‌سخن گشود، صحبت چگونگی تهیه لباس عروسی را پیش کشید.

موضوع صحبت آنهـا با ورود آن مرد جوان عاشق قطع شد، و آمده بوذ تا آه عمیقی کشیده وبرای خداحافظی به‌سمت ویلت شایر* حرکت نماید. کاترین مشتاقانه می‌خواست به‌او تبریک بگوید، ولی نمی‌دانست چه کلماتی باید انتخاب کند، و شیوائی کلام او فقط در چشمانش مـوج می‌زد. از حرفهـای او چنـد قسمتی، به‌هرحال احساسات درونی‌اش را آشکار نمود، و جیمز توانست به‌راحتی آنها را با یکدیگر درآمیزد. با نگرانی از دریافت همه امیدهایش که در خانه‌اش مستتر گشته بود، خداحافظی کوتاهی نمود، و اگر به‌خاطر آن حالت‌های خاص نبود، بازهم می‌توانست کوتاهتر باشد. دوبار از آستانه در بازگشت: "مورلند، واقعا "چرا باید ترا از خودم جدا کنم. ببین چقدر باید از من فاصله بگیری. نمی‌توانم دوری‌ات را تحمل کنم. تـرا به‌خدا وقت را تلف نکـن. برو، برو. خـواهش می‌کنم."

آن‌دو دوست، با قلبی نزدیکتر از گذشته، نمی‌توانستند بقیه

*Wilt Shire

ساعات روز را از یکدیگر جدا گردند . و در پناه خوشحالی خواهرانه بقیه روز را سپری نمودند . خانم تورپ و پسرش، که از همه ماجرا اطلاع داشته ، و فقط انتظار پاسخ مثبت آقای مورلند را می‌کشیدند، نامزدی ایزابلا را یکی از آن خبرهای بسیار خوشحال‌کننده غیرقابل تصور تلقی می‌کردند ، به‌طوری‌که یکدیگر را دلداری داده ، و پیوسته از آن موضوع گفتگو می‌کردند ، و سعی می‌نمودند با اشاره چشمها ، و صحبت‌های رمزی کنجکاوی خواهران کوچکتر را برانگیزند . برای احساسات بی‌شائبه کاترین ، این طرز رفتار نسبتا "عجیب و غریب نه قابل توجیه و نه صحیح به‌نظر نمی‌رسید ، و به‌سختی می‌توانست نادرستی آن‌را گوشزد نماید . ولی آن و ماریا اندکی بعد قلب او را آرامش بخشیده و گفتند که شب گذشته با صحبت‌هائی که در خانواده مطرح شده از همه ماجرا اطلاع حاصل کرده‌اند .

کاترین دوباره روز بعد ، به‌سراغ دوست خود رفت ، درحالی‌که می‌کوشید به‌او روحیه بخشیده و ساعات نگران‌کننده پیش‌از رسیدن نامه را قابل تحمل بنماید ، زیرا با نزدیک‌تر شدن انتظار دریافت نامه ، ایزابلا بیش از پیش ناامید می‌گشت ، و تا رسیدن نامه ، به‌راستی دچار پریشانی نگران‌کننده‌ای گردید . ولی هنگامی که آن نامه رسید ، چه‌جائی برای پریشانی می‌توانست وجود داشته باشد ؟

سه‌سطر شروع نامه به‌این ترتیب بود : "پدر و مادر بدون هیچگونه تعصبی رضایت دارند ، و به‌من اطمینان بخشیدند که از همه امکانات خود برای تامین خوشبختی من فروگذار ننمایند . . . " ، لحظه‌ای بعد شور و نشاط فراوانی همه محیط خانه را دربرگرفت . روشنترین اشعه‌ها بلافاصله بر چهره ایزابلا نقش بست ، همه آن دلهره‌ها و نگرانی‌ها برطرف گردید ، روحیه‌اش به‌طرز غیرقابل کنترلی به‌جای اول خود برگشت ، و خودش را خوشبخت‌ترین آدم‌های دنیا صدا زد .

خانم تورپ، با اشک خوشحالی، دخترش را به‌آغوش کشید، پسرش را، مهمانش را، و از شدت خرسندی دلش می‌خواست نیمی از مردم منطقه بات را نیز به‌آغوش بکشد. قلب او از محبت و صمیمیت لبریز گشته بود. درهرکلام او "جان عزیز" و "کاترین عزیز" مرتبا "تکرار می‌شد. جان هم از آن خوشحالی خانوادگی سهمی داشت. نه‌فقط آقای مورلند را یکی از نجیب‌ترین و اصیل‌ترین انسانهای روی زمین خطاب می‌نمود، بلکه جملات فراوانی را در تمجید و ستایش از او ابراز می‌داشت.

مضمون آن نامه که با همه مختصری، اطمینان خاطری از موفقیت را بشارت می‌داد، جزئیات چندانی را آشکار نمی‌نمود تا آنکه جیمز بتواند نامه مجددی ارسال نماید. ولی ایزابلا شخصا "می‌توانست نسبت به‌جزئیات اقدام نماید. نیاز اصلی کسب رضایت آقای مورلند بود و لطف او همه مسائل را ساده می‌کرد، و طریقه امرار معاش آنها و تامین مخارج زندگی، خواه از طریق فروش املاک، یا سرمایه‌گذاری روی زمین، مطلبی بود که روح ناآرام او علاقه‌ای بدان مبذول نمی‌داشت. او آنقدر می‌دانست که از یک اطمینان خاطر و امنیت خانوادگی بهره‌مند گشته است، و تخیلات او پرواز سریعی به‌طرف رویاهای سعادت‌آمیز نمود. صحنه‌های چند هفته بعد را مجسم کرد، نگاه‌ها و ستایش‌های آدم‌های تازه‌آشنا را در منطقه فولرتون، رشک و حسد دوستان قدیمی ساکن خیابان پولتینی، و درشگه‌ای در نهایت قشنگی، اسم تازه خودش را، و انگشتری برلیان را روی انگشتانش تجسم نمود.

با رسیدن نامه و حصول اطمینان از موافقت والدین مورلند، جان تورپ که فقط انتظار دریافت آن نامه را می‌کشید، خود را آماده نمود تا عازم لندن شود. هنگامی که کاترین را در سرسرا دور از

چشم دیگران تنها یافت، گفت: "خوب، دوشیزه مورلند، آمده‌ام تا با شما خداحافظی کنم." کاترین برای او سفر خوبی را آرزو کرد. مثل آنکه حرفهای او را نشنیده باشد، به‌طرف پنجره رفت، چند قدمی با ناآرامی به‌اطراف برداشت، زیر لب حرف‌هائی زمزمه‌کرد، و به‌نظر می‌رسید که با خودش حرف می‌زد.

کاترین گفت: "برای شما دیر نشده؟" جان پاسخی نداد، ولی پس از یک لحظه ناگهان گفت: "این برنامه ازدواج خبر خیلی خوبی بود، حرف مرا باور کنید! یک پیش‌گوئی قشنگ از مورلند و بل، نظر شما چیه دوشیزه مورلند؟ مثل اینکه حادثه بدی نباشد."

"من با اطمینان آن‌را واقعه خیلی خوبی تصور می‌کنم."

"واقعا" اینطور تصور می‌کنید؟ خداوندا! چه خوب! بهرحال خوشحالم که شما با ازدواج مخالفتی ندارید. آیا هیچوقت آن ترانه قدیمی عروسی را شنیده‌اید که می‌گوید: "با رفتن به‌یک عروسی، عروسی دیگری پیش می‌آید؟" من عقیده دارم، بهتر است شما هم در مراسم عروسی بل شرکت کنید، امیدوارم شرکت کنید."

"بله، به‌خواهرتان قول داده‌ام، درصورت امکان شرکت خواهم کرد."

درحالی که به‌یک طرف چرخیده و می‌کوشید لبخندی بزند، گفت: "و می‌دانید، و آنوقت، من می‌گویم که، ما واقعا" می‌توانیم واقعیت همین ترانه قدیمی را امتحان کنیم."

"امتحان کنیم؟ ولی من هیچوقت آواز نمی‌خوانم. خوب، برای شما سفر خوشی را آرزو می‌کنم. امروز قرار است با دوشیزه تیلنی ناهار بخورم، و حالا مجبورم که به‌خانه بروم."

"نه، حالا چه عجله‌ای دارید. چه کسی می‌داند دوباره چه موقع به‌یکدیگر می‌رسیم؟ شاید تا دو هفته دیگر هم برنگردم. و این

دو هفته ممکن است در نظر من مدت طولانی وحشتناکی جلوه نماید."

کاترین متوجه شد که او منتظر جواب است، پاسخ داد: "پس چرا باید آنهمه مدت را دور بمانید؟"

"شما لطف دارید، بهرحال مهربان و خوش‌قلب هستید. و هیچوقت فراموش نمی‌کنم. ولی به‌نظر من، شما از همه مردم، مهربان‌تر و قشنگ‌تر هستید. آنقدر باطن خوبی دارید، که فقط گفتن کلمه خوب کافی نیست. شما همه خوبی‌ها را به‌مقدار زیاد دارید، به‌مقدار زیاد از هر چیز، و بعد روح شما آنقدر خوب است که هیچ کس خوبی آنرا ندارد."

"اوه، خداوندا، خیلی از آدم‌ها مثل من هستند، باور کنید، خیلی هم از من بهتر هستند. خداحافظ."

"ولی، دوشیزه مورلند، اگر اشکالی نداشته باشد، به‌من اجازه بدهید به‌فولرتون بیایم و از شما احوالپرسی کنم."

"هیچ اشکالی ندارد. پدر و مادرم از دیدن شما خوشحال می‌شوند."

"و من امیدارم، من امیدوارم، دوشیزه مورلند، که شما از دیدن من ناراحت نشوید."

"اوه! نه، بهیچ‌وجه. آدم‌های خیلی معدودی هستند که از دیدنشان ناراحت می‌شوم، دور هم جمع شدن و به‌دیدار همدیگر رفتن همیشه خوشحال‌کننده است."

"من هم درست همین‌طور فکر می‌کنم. فقط کمی به‌من لطف داشته باشید، فقط به‌من اجازه بدهید افتخار معاشرت با کسانی را داشته باشم که آنها را دوست دارم، اجازه بدهید فقط آنجائی باشم که دوست دارم و با کسانی باشم که به‌آنها علاقمندم، و بقیه اصلا "مهم نیستند. از صمیم دل خوشحالم که همان‌را از شما شنیدم.

ولی من عقیده خاصی دارم ، دوشیزه مورلند ، و تقریبا "در همه موارد همانطور فکر می‌کنم ."

"شاید ما هم عقیده خاصی داشته باشیم ، ولی عقل من فعلا" به‌آنجاها نمی‌رسد . و در مورد سایر موارد ، راستش را بخواهید ، هنوز موارد بسیاری وجود دارد که درباره‌آنها نظری پیدا نکرده‌ام ."

"منهم همینطور هستم . عادت ندارم با چیزهائی که به‌من مربوط نمی‌شود مغزم را پر کنم . برداشت من از هر چیزی بسیار ساده است . می‌خواهم بگویم ، اجازه بدهید فقط دختری را که دوست دارم داشته باشم و یک خانه راحت و آسایش‌بخش و بقیه مطالب اصلا "به‌من مربوط نیست . ثروت اهمیتی ندارد . به‌اندازه خودم درآمد مناسبی دارم ، و اگر دختر مورد علاقه من هیچ ثروتی نداشته باشد ، چه بهتر ."

"کاملا "درست است . من هم عقیده شما را دارم . اگر یکی از دوطرف به‌اندازه کافی درآمدی داشته باشد ، ثروت طرف دوم چندان اهمیتی نخواهد داشت . فرقی نمی‌کند کدام طرف ، فقط درحد امرار معاش کافیست . من از اینکه یک‌طرف ثروتمند بوده و انتظار ازدواج با طرف ثروتمند دیگری را داشته باشد ، بیزارم . و به‌نظر من ازدواج به‌خاطر کسب ثروت کثیف‌ترین کارهای این دنیا محسوب می‌شود . خداحافظ! هروقت که فرصتی پیدا کردید ، به فولرتون سر بزنید ، ما از دیدار شما خوشحال خواهیم شد ."

با گفتن این جملات کاترین خداحافظی کرد و رفت . جان شهامت آنرا نداشت که از رفتن کاترین جلوگیری نماید . با آن مطالبی که برای گفتگو پیش آمده بود ، و با ترتیب دادن چنان ملاقاتی با او ، به‌هیچ‌روی نمی‌توانست از رفتن او جلوگیری نماید ، و کاترین با عجله دور شد ، درحالی که او را با افکار خود تنها

می‌گذاشت .

هیجانی را که کاترین خودش از خبرهای ابتدائی نامزدی برادرش احساس نموده بود ، تصور نمی‌کرد در آقا و خانم آلن نیز ایجاد شود ، و تصمیم داشت از آن واقعه آنها را مطلع سازد . ولی بسیار ناامید شد ! آن رویداد با اهمیت ، که‌کلمات بسیاری را برای ارائه‌آن ایجاب می‌نمود ، از لحظه ورود برادر او توسط آنها پیش‌بینی شده بود ، و آنچه را که آنها از جریانات عادی استنباط نموده بودند ، برای خوشبختی هر پسر و دختر جوانی آرزو می‌کردند و برای کاترین بی‌فکری بسیار عجیبی تلقی می‌شد . برملا شدن راز بزرگ جیمز که روز قبل به فولرتون رفته بود ، هیجان شدیدی را در خانم آلن ایجاد نموده بود . از شنیدن آن به‌شدت آرامش خود را از دست داده ، ولی پیوسته لزوم مخفی نگهداشتن آن‌را تکرار می‌نمود ، آرزو می‌کرد بتواند هدف آن مسافرت را بفهمد ، آرزو می‌کرد قبل از عزیمت جیمز می‌توانست او را ببیند ، تا بتواند بهترین تبریکات و احوالپرسی‌های خود را توسط‌او به‌خانم و آقای مورلند برساند و ضمنا "به خانواده اسکینر نیز سلام برساند .

فصل شانزده

انتظارات کاترین از دیـدار دوستان خود در خیابان میلسوم آنقدر شدید بود که مایوس شدن او غیرقابل اجتناب به‌نظر می‌رسید، و گرچه ژنرال تیلنی با احترام فراوان از او استقبال نمود، و به‌همان نسبت دختر ژنرال نیز مقدم او را گرامی شمرد، اگرچه هانری هم از منزل خارج نشده بود، و در هنگام مراجعت هیچکدام از افـراد گروه تورپ، احساسات او را برای چند ساعتی دستخـوش ناراحتی ننمودند، ولی کاترین با آمادگی رویاروئی با خوشحالی و لذت به قرار ملاقات خود رفته بود. به‌جای آنکه برمیـزان صمیمیت او با دوشیزه تیلنی، نسبت به‌روز گذشته افزوده گردیده باشد، او اصلا" مثل روزهای قبل نسبت به‌کاترین صمیمیت نشان نداد. به‌جای آنکه دیدار هانری تیلنی به‌نتایج مثبت‌تری نسبت به‌روزهای قبـل در رابطه با خلاصی از دست آن گروه خانوادگی تورپ بیانجامد، او هرگز مطلبی بیان نمی‌داشت، ضمنا" از خوشروئی او نیز به‌میزان قابل‌توجهی کاسته شده و برخلاف نزاکت بیش از اندازهٔ پدر آنها نسبت به‌کاترین برخلاف تشکرات او، دعوت‌ها و تعارف‌هـای او،

هنگام جدا شدن از او چنان بود که گوئی کاترین به‌آرزوی خود رسیده باشد. تمامی آن جریانها بر حیرت کاترین افزود. نمی‌توانست خطائی از جانب ژنرال تیلنی روی داده باشد. زیرا که او تماما" خوشرو و صمیمی جلوه کرده، و در مجموع مرد بسیار خوش‌مشربی تلقی می‌شد، بی‌تردید مرد بلندقد و جذابی بود، و از طرف دیگر پدر هانری بود. او نمی‌توانست در برابر نیازهای روحی فرزندان خود مسئول باشد، یا مسئولیتی در رابطه با کاترین که می‌خواست از مصاحبت با او لذت ببرد، پدیدار گردد. کاترین امیدوار بود که مطلب نخستین صرفا" یک حادثه بوده و موضوع دوم را به‌ساده‌لوحی خودش مربوط می‌نمود. ایزابلا از شنیدن جزئیات مربوط به‌آن دیدار، شرح متفاوتی ارائه داد: "تماما" غرور، غرور، تکبر و غرور غیرقابل تحمل! ایزابلا از مدتها قبل آن خانواده را سطح بالا تلقی کرده، و با این روش توهم او به‌واقعیت نزدیک شده بود. این‌چنین رفتار ناخوشایند را از جانب دوشیزه تیلنی هرگز در عمر خود به‌یاد نداشت! درخانه خود به‌طور مطلوبی پرورش نیافته! با آن رفتار تکبرآمیز خودخواهانه! که حتی از حرف زدن هم روی‌گردان بود!

"ولی رفتارش آنقدرها هم بد نبود، ایزابلا. اثری از خودخواهی دیده نمی‌شد، او خیلی مودب بود."

"اوه، ازش دفاع نکن. عزیزم! و آن هم برادرش، او که‌آنقدر ظاهرا "به‌تو دلبستگی نشان می‌داد! پروردگارا! خوب، احساسات بعضی از آدم‌ها را نمی‌توان درک کرد. و بنابراین آیا در طول روز یکبار هم به‌تو نگاه نکرد؟"

"من که اینطور نگفتم، ولی به‌نظر نمی‌رسید که حوصله درست و حسابی داشته باشد."

"چقدر خفت‌آور است! توی دنیا از حالت دمدمی مزاجی خیلی

نفرت دارم . از تو خواهش می‌کنم دیگر هیچوقت به‌او فکـر نکن ، کاترین عزیز من ، در واقع او لیاقت ترا ندارد . "

"لیاقت مرا ندارد ! من اصلا "خیال نمی‌کنم که به من فکر بکند ."

"این همان چیزی است که می‌خواستم بگویم . اصلا "به‌تو فکر نمی‌کند . خیلی بی‌وفا است ! اوه ! چقدر نسبت به‌برادرت و نسبت به‌من بی‌تفاوت هستند ! واقعا "اعتقاد دارم قلب جان صمیمت زیادی دارد ."

"ولی درمورد ژنرال تیلنی ، به‌تو اطمینان می‌دهم هیچکس مثل او نسبت به‌من باتوجه فراوان و نزاکت بی‌اندازه رفتار نکرده بود . مثل آن‌که وظیفه او سرگرم کردن ، و خوشحال نمودن من بود ."

"اوه ! او آدم بی‌آزاری است . اصلا "تصور نمی‌کنم آدم مغروری باشد . من او را آدم بسیار باشخصیتی می‌دانم . جان خیلی از او خوشش می‌آید ،و قضاوت جان . . . "

"خوب ، بالاخـره خواهم فهمید چه رفتاری امـروز غروب در مقابل من درپیش می‌گیرند . قرار است آنها را در مهمانخانه ببینم ."

"و من هم باید بیایم ؟ "

"دلت نمی‌خواهد ؟ خیال می‌کردم موضوع حل شده ."

"نه ، باتوجه به‌حرفهائی که برایم گفتی ، من از هیچ کاری برای تو کوتاهی نمی‌کنم . ولی اصرار نداشته باش که‌خنده‌رو باشم ، چونکه، همانطور که می‌دانی ، قلب من مکدر شده . و در مورد برنامه رقص، خواهش می‌کنم اصلا "حرفی نزن . اصلا "جای صحبت آن نیست . یکی از آن پسرها می‌خواهد مرا به‌ستوه بیاورد ، باور کن. ولی فورا" او را سرجایش می‌نشانم . ده به‌یک ولی می‌تواند دلیلش را بفهمد، و آن همان چیزی است که من دلم نمی‌خواهد ، به‌این‌جهت به‌او اصرار خواهم کرد که حدس و گمانش را برای خودش نگهدارد ."

عقاید ایزابلا درمورد افراد خانواده تیلنی تاثیری بر کاترین نبخشید . او مطمئن بود که در رفتار هیچکدام از آن دو خواهر و برادر اثری از خودپسندی وجود نداشته ، و نمی‌توانست بروز کبر و غرور را در وجود آنها مشاهده نماید . غروب آن‌روز اعتمادش را مسلم ساخت . ملاقات او با هریک از افراد آن خانواده مثل گذشته باهمان صمیمیت و با همان احترام و توجه آمیخته بود : دوشیزه تیلنی به‌خاطر نشستن در کنار کاترین بی‌قراری کرده و هانری او را به‌رقص دعوت نمود .

روز گذشته هنگامی که به‌دیدار افراد خانواده تیلنی رفته بود ، شنیده بود که برادر بزرگتر آنها به‌نام کاپیتان تیلنی قرار است هر لحظه از راه برسد . از اسم او مرد جوان خوش‌قیافه و جذابی را تجسم می‌نمود که هرگز قبلا "او را ندیده است ، و اکنون او هم به گروه آنها ملحق گشته بود . با نگاهی تحسین‌آمیز ، کاترین به‌او نگریست ، و حتی چنان به‌نظرش رسید که خیلی از مردم او را جذاب‌تر از برادرش فرض نمایند ، اگرچه ، در چشمان کاترین ، وضع ظاهری او گیراتر و چهره‌اش کمتر متعصب به‌نظر می‌رسید . رفتار و سلیقه‌اش بی‌تردید خیلی متواضع‌تر جلوه می‌نمود ، زیرا کاترین به گوش خود شنید که او شخصا "نه فقط با هرگونه پیشنهادی برای رفتن به‌صحنه رقص مخالفت ورزیده ، بلکه حتی آشکارا به‌طرز تفکر هانری درآن مورد می‌خندید . از شرایط تازه‌ای که پیش آمده بود ، شاید بتوان نتیجه گرفت که فارغ از هرگونه برداشتی که دختر قهرمان ما از او تصور می‌نمود ، ستایش او از کاترین از نوع خطرناک آن محسوب نمی‌گشت ، نه‌بدان صورت که عداوتی میان دو برادر بوجود آورد ، و نه‌بدان شکل که شکنجه‌ای متوجه کاترین نماید . او نمی‌توانست محرک آن سه مرد ولگردی باشد که با لباس زمخت سوارکاری ، کاترین

را وادار نمایند تـا در درشگه‌سوار شده و چهارنفـری ، با سرعت سرسام‌آوری به‌حرکت درآیند . کاترین ، ضمنا "بدون‌آنکه از پیش‌بینی چنان حادثه وحشتناکی مشوش شود ، یا از هرگونه حادثه هولناکی به‌هراس بیافتد ، به‌جزآنکه برای مدت کوتاهی به‌صحنه رقص روی آورد ، از همراهی با هانری تیلنی مثل همیشه غرق در لذت شد ، و با چشمانی درخشان به‌همه صحبت‌های او گوش فرا داد ، و با پی‌بردن به‌آنکه تا چه‌حد مقاومت در برابر او غیرممکن می‌باشد ، خود نیز به احساس بی‌قراری کشانده می‌شد .

درخاتمه نخستین دور رقـص، کاپیتان تیلنی باز هم به‌سراغ آنها رفت ، و دست برادرش را گرفته و به‌کناری کشید که کاترین را بی‌اندازه ناخـرسند ساخت . آنها بـا یکدیگـر به‌گفتگوهای ملایم درگوشی پرداختند و گرچه ادراک ظریف کاترین بلافاصله ناقـوس هشدار را احساس ننمود ، و سریعا "نتیجـه گرفت کـه شاید کاپیتان تیلنی مطلب نادرستی درمورد او شنیده باشد که اکنون لزوم بازگو کردن آنرا به‌برادر خود احساس نموده ، به‌امید آنکه برای همیشه آنها را از یکدیگر جدا سازد ، با این‌حال نمی‌توانست همپای رقص خود را بدون‌آنکه احساس بسیار نگران‌کننده‌ای در خود مشاهده نکند از نظر خود دور بدارد . شک و تردید کاترین مدت پنج دقیقه به‌درازا کشید ، و رفته رفته تصور می‌نمود که‌آن فاصله‌جدائی خیلی طولانی شده ، که درهمان لحظه دو برادر بازگشتند و بهانه‌ای برای آن تاخیر ارائه نمودند ، و هانری با پیش‌کشیدن یک سئوال پرسید ، آیا دوشیزه تورپ اعتراضی نخواهد نمود اگر برادر هانری درصدد باشد برای رقص از او درخواست نماید . کاترین ، بدون هیچگونه تردیدی ، پاسخ داد که اطمینان کامل دارد دوشیزه تورپ به‌هیچ‌روی خیال رقصیدن ندارد . آن پاسخ ظالمانه کاترین بی‌درنگ به‌برادر

هانری منتقل گشت و منجر به‌دور شدن او گردید .

کاترین گفت : "می‌دانم کـه برادر شمـا اهمیتی به‌آن نخواهد داد ، برای آنکه قبلا "از زبان او شنیده بودم که از رقصیدن بیزار است . ولی باید خیلی آدم خوش‌اخلاقی باشد که به‌آن موضوع فکر کرده است . خیـال می‌کنم با دیدن ایزابلا که تنها نشسته بـود ، گمان کرده ایزابلا بدون همپای رقـص مانده . ولی حدس او کاملا " اشتباه بوده ، برای آنکه ایزابلا به‌هیچ‌قیمت دلش‌نمی‌خواهد برقصد."

هانری لبخندی زده گفت : "فـهمیدن انگیزه‌آدم‌ها چه فایده‌ای برای شما می‌تواند داشته باشد ؟"

"چطور؟ مقصودتان چیست ؟"

"برای شما ، اینطور نیست ، چطور چنین‌آدمی می‌تواند تحت تاثیر قرار بگیرد ، چه عامل خارجی بیشتر از همه می‌تواند احسـاسات چنین شخصی را به‌حرکت درآورد ، باتوجه به‌سن ، موقعیت واحتمالا " عادات مربـوط به‌زندگی . ولی ، من چگونه بایـد تحت‌تاثیر قـرار بگیرم . چه انگیزه‌هائی باید وجود داشته باشد که من رفتاری چنین و چنان پیدا کنم ؟"

"معنی حرف‌های شما را نمی‌فهمم ."

"پس ما از تعابیر یکسانی استفـاده نمی‌کنیم ، زیرا من کاملا " حرفهای شما را می‌فهمم ."

"حرفهای من؟ بله . من آنقدرها کتابی صحبت نمی‌کنم ."

"آفرین ! عجب کنایه جالبی بود که در قالب زبان جدید ارائه شد ."

"ولی خواهش می‌کنم مقصودتان را واضح‌تر بیان کنید ."

"آیا واقعا "واضحتر بیان کنم ؟ حقیقتا "به‌آن علاقمندید ؟ اما از نتایـج آن با اطـلاع نیستید . چه‌بسا که شما را در یک آشفتگی

ظالمانه گرفتار نماید ، و قطعا "اختلاف عقیده‌ای را میان ما بوجود خواهد آورد . "

"نه ، نه ، امکان ندارد . من وحشتی ندارم . "

"خوب ، پس در اینصورت مقصودم فقط آن بود که ربط دادن اشتیاق برادر من که می‌خواست با دوشیزه تورپ برقصد به‌خوش‌نیتی او مرا متقاعد ساخت که شما خودتان از صفای باطنی عالی‌تری نسبت به‌دیگران برخوردارید . "

کاترین سرخ شد و نظری اظهار ننمود ، و پیش‌گوئی آن مرد محترم مورد تائید قرار گرفت . در کلمات او بهرحال مفهومی بود که افکارش را مختل ساخت ، و آن مفهوم آنقدر ذهنش را اشغال کرد که لحظاتی چند خود را کنار کشید ، صحبت کردن و شنیدن را فراموش نمود ، و تقریبا "فراموش نمود که در کجا قرار دارد ، تا آنکه ، با شنیدن صدای ایزابلا از جا پریده ، او را دید که با کاپیتان تیلنی آماده است تا دست در دست او به‌صحنه رقص روی آورد .

ایزابلا شانه‌هایش را بالا انداخته و می‌خندید ، و آن تنها توضیحی بود که از تغییر ناگهانی‌اش در آن لحظه ارائه شد . ولی از آنجا که اقدام او کاملا "برای کاترین قابل فهم به‌نظر نمی‌رسید ، کاترین با لحن بسیار آشکاری حیرت خود را از اقدام ایزابلا برای همپای رقص خود بیان داشت .

"اصلا "نمی‌توانم تصورش را بکنم چگونه اتفاق افتاده است ! ایزابلا به‌شدت تصمیم گرفته بود با هیچکس نرقصد . "

"و آیا پیش از این هم ایزابلا هیچوقت تصمیمش را عوض نکرده بود ؟ "

"اوه ! ولی ، چونکه . . . و برادر شما ! پس از آن حرفهائی که از من به‌او گفتید ، چطوری حاضر شد پیش ایزابلا رفته و از او تقاضا

بکند ؟"

"من شخصا" ازآن‌جهت نمی‌توانم تعجب کنم . شما از حیرتی که تغییر رفتار دوست شما بوجود آورده نظر مرا جویا می‌شوید ، و بنابراین من هم دچار حیرت می‌شوم ، ولی در مورد برادرم ، رفتار او در این مورد آنچنان بوده است که من آن‌را کامل می‌دانم . زیبائی دوست شما یک جذابیت آشکار است . می‌دانید که استواری او را فقط شما می‌توانید تشخیص بدهید ."

"شما می‌خندید ، ولی ، یقین داشته باشید ، ایزابلا معمولا" آدم بسیار استواری است ."

"این نهایت تعریفی است که می‌توان از یک نفر ارائه داد. اگر کسی همیشه استوار باشد دراینصورت اغلب آدم لجبازی خواهد بود . هروقت که ملایمت لازم باشد ، می‌توان نشانه‌هائی از قضاوت را ارائه نمود ، و بدون‌آنکه اشاره‌ای به‌برادر من بشود ، من واقعا" تصور می‌کنم پایداری دوشیزه تورپ درحال حاضر انتخاب نادرستی بوده است ."

تا هنگامی که برنامه رقص ادامه داشت، دوستان نتوانستند به دور یکدیگر گرد آمده و گفتگوهای محرمانه خود را ادامه دهند . ولی از آن‌پس، همچنانکه در داخل سالن و بازو در بازوی یکدیگر به‌راه افتادند ، ایزابلا به‌این ترتیب برای اقدام خود بهانه‌ای ارائه داد:

"از حیرت‌زدگی تو تعجب نمی‌کنم ، و حقیقتا" دارم ازخستگی می‌میرم . آدم پرسروصدائی است ! اگر فکر من آزاد بود ، به‌نظرم آدم مجذوب کننده‌ای می‌رسید . ولی حاضر بودم دنیا را ببخشم تا لحظه‌ای آرام بنشینم ."

"پس چرا ننشستی ؟"

"اوه ! عزیزم ! موقعیت خاصی بود ، و خودت می‌دانی که چقدر

از رقص بیزارم . تا آنجا که می‌توانستم از همراه شدن با او خودداری کردم ، ولی اصلا "رضایت نمی‌داد . نمی‌توانی تصور کنی چطور مرا تحت فشار قرار داده بود . ازش خواستم عذرم را بپذیرد و به‌دنبال همپای دیگری بگردد ولی نشد که نشد. پس از آنکه دستم را گرفت ، گفت هیچ کسی را در سالن پیدا نمی‌کند که به‌قشنگی من باشد ، و نه‌فقط دلش می‌خواست که برقصد ، بلکه می‌خواست همراه من باشد . اوه ! از این مزخرفها ! به‌او گفتم راه نادرستی را برای آشنا شدن با من انتخاب کرده ، چونکه من از چاپلوسی و تملق بیشتر از هر چیز دیگر در دنیا بیزارم . و به‌این‌ترتیب . . . و به‌این‌ترتیب متوجه شدم که اگر از جای خودم بلند نشوم راحت نخواهم شد . تازه ، فکر کردم که خانم هوفز که او را به‌من معرفی کرده ، اگر درخواستش را قبول نکنم ممکن است مرا آدم نامتعادلی تصور کند . و مطمئن هستم که برادر عزیز تو اگر می‌فهمید که تمام ساعات غروب را به تنهائی نشسته و غمگین بوده‌ام حتما "ناراحت می‌شد . خیلی خوشحالم که همه‌چیز تمام شد ! اعصابم از دست مزخرفاتش خط‌خطی شده بود و سپس ، متوجه شدم که همراهی با آن جوان خوش‌قیافه ، همه چشمهای مردم را به‌طرف ما جلب کرده . "

"واقعا "هم مرد خوش‌قیافه‌ای است . "

"خوش‌قیافه ! بله ، شاید هم خوش‌قیافه باشد . می‌شود گفت که مردم از او به‌طورکلی تعریف می‌کنند ، ولی اصلا "معیارهای مرد مورد علاقه مرا ندارد . من از قیافه قرمزرنگ و چشمهای سیاه مردها خوشم نمی‌آید . بهرحال ، موقعیتش خیلی خوب است . یقین دارم ، به‌طور شگفت‌انگیزی مغرور است . میدانی چندین بار ، با همان روش خودم غرورش را شکستم "

خانم‌های جوان در دیدار بعدی خود ، مطلب بسیار جالب‌تری

برای گفتگو دراختیار داشتند. دومین نامه جیمز مورلند رسیده و نقطه‌نظرهای صمیمانه پدرش به‌تفصیل تشریح گردیده بود. یک مقرری به‌میزان سالی چهارصد پوند تحت قیومت و سرپرستی شخص آقای مورلند، با رسیدن به‌سن قانونی به‌جیمز تعلق می‌گرفت. این مقرری هیچگونه ارتباطی به‌درآمد افراد خانواده نداشته، واز سهمیه هیچکدام از آن ده فرزند ذره‌ای نمی‌کاست. ضمنا "اندکی نیز علاوه بر آن، درآینده به‌عنوان ارثیه به‌او واگذار می‌گردید.

جیمز خود را نسبت به‌آن بخشش‌ها سپاسگزار احساس می‌نمود، و لزوم دوسه‌سال نامزدی قبل از ازدواج، را بسی ناخوشایند تلقی کرده بود. کاترین، که در مورد موارد مربوط به‌درآمد پدرش چندان اطمینان قاطعی نداشته و اکنون کاملا "به قضاوت برادرش متکی‌گشته بود، کاملا "احساس خرسندی می‌نمود، و از صمیم قلب به‌ایزابلا تبریک گفته از آنکه همه امور در جهت تثبیت وضع آنها به‌خوبی پیش می‌رفت قلبا "شادمان بود.

ایزابلا با قیافه‌ای حق بجانب گفت: "واقعا "که خیلی دلگرم‌کننده است. "خانم تورپ که با علاقه به‌دخترش نگاه می‌کرد اضافه کرد، "آقای مورلند واقعا "سخاوتمندانه رفتار کرده‌است. من تنهاامیدوارم که بتوانم جبران کنم. میدانی، بیشتر از این نمی‌شد از ایشان انتظار داشت. اطمینان دارم اگر بازهم رفته‌رفته امکاناتی برایشان پیش بیاید، بیشتر به‌شما کمک خواهند کرد، چونکه من درخوش‌قلبی او شکی ندارم. درست است که مبلغ چهارصد پوند برای شروع یک زندگی رقم زیادی نیست، ولی ایزابلای عزیز من، خواسته‌های شما هم آنقدرها زیاد نیست، به‌طوری‌که با صرفه‌جوئی می‌توانیداز عهدهٔ مخارج زندگی‌تان برآئید."

"اگر چیز بیشتری هم بخواهم به‌خاطر خودم نیست، اما

نمی‌توانم ببینم کـه وسیله ناراحتی مورلنـد عزیزم باشم ، و او را مجبور کرده باشم که با درآمد کمی برای تهیه وسائل ضروری زندگی ناراحتی بکشد . از نظر خودم ، هیچ مسئله‌ای نیست ، من اصلا" به خودم فکر نمی‌کنم . "

"می‌دانم به‌خـودت فکر نمی‌کنی ، عزیزم ، و همیشـه پاداش مهربانی‌هایت را در رضایت دیگران از خودت جستجـو می‌کنی . هیچ دختر قشنگ و جوانی مثل تو پیدا نمی‌شود که تااین‌حد همه مردم دوستش داشته باشند ، و قبول کن وقتی که آقای مورلنـد ترا ببیند ، فرزند عزیـز من . . . ولی یادت باشد نگذار از این حرفهای ما کاترین عزیزمـان مطلبی شنیده و ناراحت بشـود . رفتار آقـای مورلند خیلی سخاوتمندانه بوده، خودت می‌دانی ، من همیشه از او تعریف‌های زیادی شنیده بودم ، و می‌دانی عزیزم ، اگر مـا هم ثروت خوبی داشتیم ، او هم بیشتر از خودش مایه می‌گذاشت ، چونکه می‌دانم مرد بسیار خوش‌فکری است . "

"یقین دارم هیچکس به‌اندازه من از خوبی‌های آقای مورلند خبر ندارد . ولی همانطور که می‌دانید هرکسی برای خودش نقطه ضعف‌هائی دارد ، و هرکسی هم اختیار آنرا دارد که باتوجه به منابع مالی خودش هر تصمیمی که لازم است بگیرد . "کاترین با شنیدن این دخالت‌ها و حرف‌های نامربوط آزرده گشته ، گفت : "من اطمینان دارم ، پدرم قول داده تا آنجا که در قدرت داشته باشد برای کمک به‌آنـها فروگذار ننماید . "

ایزابلا خواست که از بروز نگرانی جلوگیری به عمل آورد و گفت : "کاترین عزیزم ، درآن مورد اصلا" هیچ تردیدی نمی‌تواند وجـود داشته باشد ، و خودت خیلی خوب می‌دانی که با درآمدی هرچقدر اندک هم می‌توان رضایت مرا جلب نمود . به‌خاطر نیاز به‌پول بیشتر

نیست کـه درحال حاضر روحیـه‌ام کمی متزلزل شـده. من از پول متنفرم ، و اگر ازدواج ما درحال حاضر حتی با پنجاه پوند درآمـد سالیانه هم انجام بگیرد ، هیچ آرزوئی نخواهم داشت. آه! کاترین من، تو مرا خوب شناخته‌ای. مطلب چیز دیگری است. آن دو سال و نیم دورودرازی که باید سپری شود تا برادر عزیزت به سن قانونی برسد ناراحتم کرده است. "

خانم تورپ گفت: "بله، بله، ایزابلای قشنگ من، ما کاملا "از ناراحتی درونی تو باخبریم. مطلب پوشیده‌ای نداری. کاملا "موقعیت فعلی‌ات را می‌فهمیم ، و هرکسی بایـد ترا به‌خاطـر داشتن چنان عواطف بی‌آلایشی بپرستد. "

احساسات نگران‌کننـده کاترین رفته‌رفته فـروکش نمودند. او می‌کوشید تا بـاور کند که طولانی بـودن تاریخ ازدواج تنها دلیل ناراحتی‌های ایزابلا می‌باشد ، و آنگاه که در ملاقات بعـدی او را مثل همیشه سرحال و بانشاط مشاهده کرد ، کوشید تا فراموش نماید که لحظه‌ای قبل چگونه می‌اندیشید. جیمز اندکی بعد ،ازپی نامه خود به‌آنجـا رسید ، و با استقبـال بی‌نظیر و صمیمانه همـه روبرو گردید.

فصل هفده

آقا و خانم آلن اکنون هفته ششم اقامتشان را در منطقه بات سپری می‌نمودند، و اینکه آیا هفته یاد شده، آخرین هفته اقامت آنها در آنجا باشد تا مدتی مورد بحث قرار گرفته بود، و کاترین با نگرانی و ضربان غیرعادی قلب خود به‌آن بحث‌ها گوش فرا میداد. خاتمه بخشیدن به‌روابط‌آشنائی و دوستی با افراد خانواده تیلنی که بسیار نزدیک می‌نمود وحشتی بود که هیچ‌چیز قادر نبود با آن مقابله نماید. همه شادی‌های او در معرض خطر قرار داشت، و از طرف دیگر سایه‌های تردید بر اصل مطلب گسترده شده، و هنگامی که تصمیم گرفته شد تا برای یک مدت کوتاه دوهفته‌ای دیگر برطول اقامت خود بیافزایند، همه‌چیز دوباره خوشایند جلوه نمود. آنچه که از این اقامت اضافه شده دوهفته‌ای نصیب کاترین گردیده و شادی‌هایش را به‌شدت افزایش می‌بخشید دیدار پیوسته‌هانری تیلنی بود، ولی قسمت ناچیزی از افکار کاترین را تشکیل می‌داد. از لحظه نامزدی جیمز که کاترین موارد عملی برخی از امور را دریافته بود، در واقع بیش از یکی دوبار به‌مسائلی که جنبه محرمانه داشت برخورد

ننموده بود ، ولی درمجموع سعادت همراه شدن با او درحال حاضر نقطه‌نظرهای کاترین را تشکیل می‌داد : شرایط زمان حاضر از سه هفته قبل آغاز گشته بود ، سه‌هفته‌ای که برای او سراسر نشاط و شادمانی به‌همراه داشت ، به‌طوری‌که سایر موارد زندگی‌اش چندان قابل توجه جلوه نمی‌نمود . پس از قطعی شدن اقامت مجدد آنها ، در اولین ساعات بامدادی صبح روز بعد به‌دیدار دوشیزه تیلنی رفت ، و آن احساسات نشاط‌آور خود را آشکار نمود . تقدیر آنچنان بود که آن‌روز مسائلی به‌دنبال داشته باشد . هنوز از بازگو نمودن خوشحالی‌اش درمورد تمدید مدت اقامت آقای آلن فارغ نگشته بود که دوشیزه تیلنی به‌او خبر داد پدرش تصمیم گرفته است تا پایان هفته آینده منطقه بات را ترک گوید . در اینجا همه‌چیز دگرگون گشت ! حالت ابهام‌آمیز سپری شده صبح آن‌روز در برابر رویاروئی با آن حادثه ناامیدکننده ، آسان و آرامش‌بخش تلقی می‌گردید . قیافه کاترین تغییر کرد ، و انعکاس صدای دوشیزه تیلنی را که آهنگ بسیار صمیمانه‌ای داشت شنید که با کلامی حاکی از نتیجه‌گیری گفت : "تا آخر هفته آینده !"

"بله ، پدرم اصلا" نمی‌تواند مثل من برای این چشمه‌های جوشان آب ارزشی قائل باشد . انتظار می‌کشید که بعضی از دوستانش را در اینجا ملاقات کند ولی از آمدن آنها ناامید شده است ، و از آنجا که اکنون حالش هم بسیار خوب می‌باشد ، برای مراجعت به‌منزل و زادگاه خود عجله نشان می‌دهد ."

کاترین با قیافه‌ای افسرده ، گفت : "از این بابت بسیار متاسفم . اگر از این مطلب قبلا" باخبر می‌شدم . . . "

دوشیزه تیلنی با حالتی مشوش گفت : "شاید اگر این لطف را می‌کردید ، . . . خیلی خوشحال می‌شدم اگر . . . "

ورود پدر دوشیزه تیلنی وقفه‌ای در نزاکتی که کاترین امید شروع شدنش را می‌کشید و تصور می‌کرد که احتمالا "اشتیاق آنها را ایجاد خواهد نمود بوجود آورد. پس از احوالپرسی عادی از کاترین، رو به‌طرف دخترش کرده و گفت: "خوب، النوز، آیا می‌توانم به‌تو تبریک بگویم که با دوست خوبت با موفقیت خداحافظی می‌کنی؟"

"من همین حالا داشتم راجع به‌آن صحبت می‌کردم که شما وارد شدید."

بدون آنکه فرصتی برای صحبت کردن دخترش قائل شود، ادامه داد: "خوب، هرطور که دوست‌داری اقدام کن. می‌دانم چقدر به یکدیگر دل بسته‌اید. دوشیزه مورلند، دختر من آرزوی بسیار جسورانه‌ای را در سرش می‌پرورانید. شاید به‌شما گفته باشد که هفته دیگر از منطقه بات عازم خواهیم شد. نامه‌ای از پیشکار خود دریافت کرده‌ام که در آن وجود مرا ضروری تشخیص داده است، و با توجه به‌آنکه امید دیدار برخی از دوستان قدیمی‌ام را در اینجا از دست داده‌ام، هیچ انگیزه‌ای دیگر نمی‌تواند بیش از این مرا در منطقه بات معطل نماید. و اگر حمل بر خودخواهی نشود، بدون هیچگونه تاسفی از اینجا می‌رویم.

به‌طورخلاصه، آیا می‌توانید براین جدائی از همه چیز غالب آمده و افتخار همراهی و مصاحبت را در کلاست شایر به‌النوز ببخشید؟ تاحدودی از این درخواست شرمنده‌ام. اگرچه احتمال به‌وقوع پیوستن آن برای هر انسانی که در منطقه بات زندگی می‌کند بیشتر از شخص شما وجود داشته باشد. شما انسان بسیار متعادل و متواضعی هستید... ولی با ستایشی آشکار برآن نیستم که اندوهی بر شما وارد آورم. اگر بتوانید افتخار دیدارتان را به‌ما بدهید، بی‌اندازه ما را مدیون و شرمنده خودتان خواهید نمود. درست

است که قادر نخواهیم بود شادی‌هائی را که دراین سرزمین داشته‌اید برای شما فراهم کنیم . همانطور که می‌بینید ما وسیله‌ای برای سرگرمی و لذت بخشیدن به شما نداریم ، زیرا راه و رسم زندگی کردن ما آشکار و بدون تظاهر است . با این حال از تمام امکانات خود استفاده خواهیم کرد تا کلیسای نورت هنگر* را در کمال خوشایندی به شما بنمایانیم ."

کلیسای نورت هنگر ! کلمه‌ای تکان دهنده ، که عواطف و احساسات کاترین را تا بالاترین درجه درهم نوردید . قلب سپاسگزار و مهربان او به سختی می‌توانست عکس‌العمل‌های درونی‌اش را در قالب زبانی آرام و بردبار محصور نماید . درخواست چنان دعوت صمیمانه‌ای ! تقاضای پیوستن به دیدار آنها ! تقاضائی مملو از صمیمیت ، حوادث و اشتیاق ، سرشار از هرگونه سعادت ، و آکنده از امید . و پذیرش کاترین فقط به‌صورت این پاسخ مشخص گشت که "درصورت موافقت پاپا و ماما ، با کمال میل می‌پذیرم ." کاترین ادامه داد : "نامه سریعی برای آنها خواهم نوشت ، و اگر مخالفتی نکنند ، که تصور نمی‌کنم مخالفت کنند . . . "

ژنرال تیلنی مرد خوش‌بینی بود ، پیش از آن با دوستان بی‌نظیر کاترین در خیابان پولتینی روابط دوستانه‌ای برقرار کرده ، و خوش‌بینی و موافقت آنها را در جهت تحقق آرزوهای خود بدست آورده بود . گفت : "از آنجا که رضایت آنها را می‌توان بدست آورد ، بنابراین می‌توانیم استدلال نمائیم که هیچگونه مخالفتی بروز نخواهد کرد ."

دوشیزه تیلنی با همه آرامش خود ، به‌شدت تقلا می‌کرد که

*Northanger Abbey

کاترین را با خود همراه سازند ، و پس از سپری شدن چند دقیقه به این نتیجه رسیدند که درصورت حصول اطمینان از فولرتون با هم حرکت نمایند .

ماجراهائی که صبح آن‌روز اتفاق افتاده بود ، احساسات کاترین را دستخوش انواع تردیدها ، اطمینان خاطرها ، و ناامیدی‌ها نموده بود ، ولی اکنون تمامی آن حالت‌های بی‌دوام به‌صورت سعادتی کامل شکل گرفته بودند ، و با روحیه‌ای در اوج شور و شعف ، با قلبی سرشار از محبت هانری ، و اشاره‌ای از کلیسای نورت‌هنگر بر لبانش ، شتابان به‌سوی خانه روان گشت تا نامه‌ای برای پدر و مادرش بنویسد . آقا و خانم مورلند ، که بر اثر اعتماد کامل به‌دوستان خود ، دخترشان را به‌آنها سپرده بودند ، تردیدی در صحت آن ارتباط دوستانه‌ای که درتحت نظارت آنها پدیدار گشته بود ، به‌خود راه نداده ، و بنابراین از طریق پست رضایت خود را نسبت به‌دیدار کاترین از منطقه گلاست‌شایر اعلام نمودند . این لطف و بزرگواری پدر و مادر ، گرچه امیدهای کاترین کمتر از آنرا نمی‌توانست توقع داشته باشد ، با این‌حال اعتقاد او را بیش از پیش قوت بخشید که بیشتر از هر موجود دیگری مورد احترام دوستانش قرار داشته ، و از اقبال مساعدی بهره‌مند می‌باشد . ظواهر نشان می‌داد که همه‌چیز درجهت تحقق خواسته‌های او هماهنگ گردیده است . از طریق مهربانی‌های دوستان نخستین خود یعنی آقا و خانم آلن ، کاترین به‌محدوده‌ای معرفی شده بود که هرگونه امکانات و موجباتی برای بهره‌گیری و لذت بردن از زندگی برایش مهیا گشته بود . احساسات و اعمال کاترین ، هرکدام به‌گونه‌ای با خوشی و سعادت درآمیخته بود . به‌هرکجا که احساس دلبستگی و علاقه پیدا می‌کرد ، قادر می‌شد آن دلبستگی و علاقه را در دیگران بوجود آورد . محبت و

صمیمیت ایزابلا به‌عنوان همسر برادرش همچنان حاصل گشته بود. افراد خانواده تیلنی را که بیش از حد دوست داشته و از همه بالاتر، لطف آنها را نسبت به خودش آرزو می‌نمود، آنچنان نسبت به خودش جلب نموده بود که با زبان خود خواستار ادامه ارتباطات صمیمانه با او گشته بودند. او به‌عنوان مهمان برگزیده آنها، انتخاب شده بود تا برای چند هفته‌ای در زیر یک سقف با کسی که معاشرتش را بیشترین ارزش‌ها می‌دانست سپری نماید و افزون بر همه آنها، این سقف، سقف یک کلیسای باستانی بود! اشتیاق کاترین برای مشاهده آثار باستانی و کلیساهای قدیمی پس از اشتیاق به‌هانری تیلنی در درجه دوم اهمیت قرار داشت و قصرها و کلیساها معمولا "شکوه آن رویاهائی را در اندیشه کاترین مجسم می‌ساختند که تصویر هانری نمی‌توانست آنرا پذیدار سازد. بازدید و مشاهده هریک از برج و باروها و زیرزمین‌های یکی، یا دالانهای آن دیگری، از هفته‌های بسیار متوالی اشتیاق‌ها و آرزوهای باحرارتی تلقی می‌شد، اگرچه به‌عنوان یک دیدار یک ساعته نمی‌توانست پاسخگوی آن همه اشتیاق‌ها باشد. و اکنون این اشتیاق‌ها و آرزوها می‌رفت که به حقیقت بپیوندد، نورت هنگر به‌عنوان یک کلیسا، تمامی آن فرصت‌های ارزنده را برای دیدار قصر، فضای درخت‌کاری شده، منطقه، داخل قصر، و خانه‌های روستائی اطراف فراهم می‌آورد، و کاترین درآن ساختمان قدیمی می‌توانست اقامت نماید. سرسراهای نمناک و دراز، اتاق‌های کوچک و نمازخانه بسیار قدیمی آن، همه روزه در برابر دیدگان او قرار می‌گرفت. و امید دستیابی بر برخی از مقررات و قوانین متداول دوران‌های گذشته و قسمتی از خاطرات هراسناک راهبه بخت‌برگشته زخم خورده‌ای که در آنجا می‌زیست نیز می‌توانست وجود داشته باشد.

شگفت‌آور می‌نمود که دوستان او باوجود برخورداری از خانه و کاشانه‌ای به‌آن‌صورت چندان غیرعادی به‌نظر نمی‌رسیدند، چرا که آگاهی از آن می‌بایستی از شدت ملایمت و فروتنی آنها بکاهد. قدرت عادات اولیه به‌تنهائی برای اهمیت آن کفایت می‌نمود. تمایزی که هیچگونه غروری در آنها ظاهر نمی‌ساخت. برتری محل اقامت آنها، در نظرشان چندان برتری نسبت به‌شخصیتشان نشان نمی‌داد.

سئوالهای فراوانی را با علاقمندی در نظر داشت تا از دوشیزه تیلنی بپرسد، ولی افکار او آنچنان در فعالیت بود که با دریافت پاسخ آنها، چندان اطمینانی نسبت به‌قبل از آن در او ایجاد نمی‌گردید، و کلیسای نورت هنگر همچنان در قالب مجتمعی موقوفی و مجلل از دوران اصلاحات گذشته باقی مانده بود، که سرانجام به دست یکی از نیاکان واجداد خانواده تیلنی رسیده، و از آن قسمت بزرگ و آن ساختمان قدیمی هنوز هم آثاری برجای مانده و درحال‌حاضر برای سکونت مورد استفاده قرار گرفته بود اگرچه از بقیه آثار آن دیگر به‌جز ویرانه‌هائی چند چیزی مشاهده نمی‌شد، و یا از محوطه‌های مشرف بر دره، که از سمت شمال و مشرق توسط درختهای بلوط کاملا "جدا گشته بود.

فصل هجده

با اندیشه‌ای سرشار از شادی و نشاط، کاترین اصلا "باور نمی‌کرد که دو سه‌روزی سپری گشته و فقط چند دقیقه‌ای را با ایزابلا گذرانده است. در هنگام صبح یکی از روزهائی که به‌همراه خانم آلن در اطراف چشمه‌ها پیاده راه می‌رفتند و هیچگونه حرفی برای گفت‌وشنود نداشتند، کاترین ابتدا از آنکه چندان فرصتی برای گفتگو با دوست خود ایزابلا پیش نیامده بود احساس نگرانی نموده و سپس آهی از دل برکشید. تقریبا "پنج دقیقه‌ای به‌همان صورت طی شد و در اشتیاق دیدار دوست خود همچنان غوطه‌ور بود، و اندکی بعد چهره ایزابلا نمایان گشت، و با گفتن آنکه گفتگوی محرمانه‌ای را با هم شروع نمایند روی نیمکت نشستند. "این نیمکت جای ایده‌آل من است، برای آنکه درست میان درهای ورودی و خروجی قرار داشته و ورود و خروج همه را می‌شود از اینجا تماشا کرد. ضمنا "جائی است که جلب توجه هم نمی‌کند."

کاترین، با مشاهده آنکه چشمان ایزابلا پیوسته به‌طرف هرکدام از درهای ورودی و خروجی دوخته شده، و با اشتیاق در انتظار

کسی به‌سر می‌برد ، و با به‌خاطر آوردن آنکه اکثرا "بطور غیرواقعی به‌شیطنت محکوم شده ، اگرچه درحال حاضر واقعا" چنان موقعیتی پیش آمده بود ، بنابراین با تبسمی شیرین گفت : "خیالت راحت باشد ، جیمز به‌زودی به‌اینجا خواهد آمد ."

ایزابلا پاسخ داد : "عزیزترین عزیز من ، خیال نکن که من آنقدر آدم ساده‌لوحی باشم که همیشه وجود او را در کنارم آرزو کنم . همیشه با هم بودن زیاد هم خوشایند نیست . درآنصورت هدف خنده و مسخره دیگران واقع خواهیم شد . و تو هم که داری به نورت‌هنگر می‌روی ! بی‌اندازه از شنیدنش خوشحالم . آنطورکه فهمیده‌ام ، یکی از آن جاهای قشنگ انگلستان است . خیلی دلم می‌خواهد مطالب بیشتری راجع به‌آن بشنوم ."

"مطمئن باش هرگونه اطلاعاتی که پیدا کنم در اختیارت قرار خواهم داد . ولی راستی دنبال چه کسی می‌گردی؟ مگر قرار است خواهرانت به‌اینجا بیایند ؟"

"به‌دنبال هیچکس نمی‌گردم . چشمهای آدم باید کنجکاو باشد ، و خودت می‌دانی ، وقتی که افکارم در صدها مایل آنطرف‌تر مشغول باشد ، چشمهای خیره‌شده‌ام چه حالت احمقانه‌ای پیدا می‌کنند . بطور بی‌سابقه‌ای همه‌چیز را فراموش کرده‌ام . مثل اینکه جزو بیشترین فراموش‌شده‌های این دنیا هستم . تیلنی عقیده دارد این مورد در آدم‌هائی پیش می‌آید که مغزشان منجمد شده باشد ."

"ولی ایزابلا ، من گمان می‌کردم ، قصد داری موضوع خاصی را برایم تعریف کنی ؟"

"اوه ! بله ، قصد آنرا داشتم . ولی اینهم دلیل بر چیزی است که می‌خواستم بگویم . بیچاره مغز من ! کاملا "یادم رفته بود . خوب ، موضوع اینست که : همین حالا نامه‌ای از جان برایم رسیده ، می‌توانی

مضمون آنرا حدس بزنی ."

"نه ، حقیقتا "نمی‌توانم ."

"عشق شیرین من ، اینقدر بی‌احساس نباش. در نامه‌اش به‌غیر از تو ، چه موضوع دیگری می‌تواند وجود داشته باشد؟ خودت هم خوب می‌دانی که سراپا عاشق تو است ."

"ایزابلای عزیز ، عاشق من !"

"نه، کاترین قشنگ من، کاملا "بی‌ربط است ! از روی شکسته‌نفسی است ، و همه‌چیز در مسیر خودش به‌خوبی جریان دارد ، ولی واقعا" کمی انصاف هم بعضی‌وقت‌ها لازم است . من از آنهمه تقلاها چندان اطلاعی نـدارم ! این کار بازی با کلمات است . توجـه خاص جان آنطور بود که هر بچه‌ای هم متوجه می‌شد . و فقط نیم ساعت قبل از عزیمتش از منطقه بات بود که تو به‌او قول مساعد دادی. نامه‌اش اینطور بیان می‌کند ، می‌گوید پیشنهاد بسیار خوبی به‌تو کرده ، و توهم با آغوش باز حرفهایش را پذیرفته‌ای ، و حالا از من خواسته که مقدمات کار را فراهم کنم ، و هرچه لازم باشد همه را بـرای تو شرح بدهم . بنابراین انکار بی‌فایده است ."

کاترین با صداقت کامل حیرت خود را از آن اتهام ابراز نمود ، بی‌گناهی خود را از طرز تفکر آقای تورپ مبنی بر اظهـار عشق و علاقه به‌او با کلامی اعتراض‌آمیز بیان داشت ، و نتیجه گـرفت که هرگز در مقام دلگرم کردن او برنیامده بود ."به‌مقدسات خود قسم می‌خورم در ارتباط بـا گفتگوهای میـان ما ، حتی یک‌لحظه هم از مقصودش آگاه نشده بودم . به‌جز آنکه در اولین روز ورودش از من درخواست کرد تا با او برقصم . در مورد آن پیشنهادی کـه به‌من کرده ، یا هر صحبت مشابهی ، حتما "باید اشتباهی رخ داده باشد . اصلا "امکـان ندارد چنـان موضوع را اشتباه متوجـه شده باشم ، و

همانطور که می‌دانی، از آنجا که من همیشه دلم می‌خواهد از هر مطلبی به‌خوبی یقین حاصل کنم، خیلی متواضعانه به‌این مطلب اعتراض کرده و اعلام می‌کنم که حتی یک کلمه هم با این نیت بین ما رد و بدل نشده. نیم ساعت قبل از عزیمتش! همه آن حرف‌ها باید فقط یک سوءتفاهم باشد. چونکه در صبح آن روز من بیش از یکبار او را ندیدم."

"ولی حتما" او را دیدی، چونکه تمام ساعات صبح را درساختمان ادگار گذراندی. همان روزی بود، که خبر رضایت دادن پدرت به‌ما رسید. و من کاملا" بخاطر دارم قبل از اینکه به‌خانه‌ات بروی، تو و جان مدتی را در سرسرا صحبت کردید."

"مطمئن هستی؟ خوب، اگر اینطور می‌گوئی، باید بگویم که... ولی به‌خاطر زندگی خودم، اصلا" یادم نیست. حالا یادم افتاد که با تو بودم، و جان را هم مثل دیگران می‌دیدم... اما اینکه ما به مدت پنج دقیقه باهم بودیم... بهرحال، ارزش یک‌وبه‌دو کردن را ندارد، چونکه او هر تصوری هم کرده باشد، تو باید مطمئن باشی، من اصلا" از آن مطالب چیزی یادم نیست، و نه‌فکری، نه انتظاری، نه اشتیاقی به‌آن چیزها از او نداشتم. من به‌خوبی اطلاع دارم که احترام خاصی برای من قائل است. ولی در واقع به‌دست من نبوده. من اصلا" دخالتی درآن نداشتم. خواهش می‌کنم لطفا" هرچه زودتر او را از اشتباه بیرون بیاور، و به‌او بگو که من از او عذرخواهی می‌کنم... یعنی... نمی‌دانم چه باید بگویم... ولی مقصودم را به‌او بفهمان، و به‌نحوی که مشکلی پیش نیاید. ایزابلا، مطمئن باش دلم نمی‌خواهد در مورد برادر تو حرفی برخلاف ادب و نزاکت به‌زبان بیاورم، ولی تو خودت خوب می‌دانی که اگر بنا باشد به‌مردی فکر کنم، آن مرد نمی‌تواند برادر تو باشد." ایزابلا

ساکت بود ، و کاترین ادامه داد : "دوست عزیز من ، تو نباید از دست من عصبانی بشوی ، نمی‌توانم باور کنم که برادرت علاقه‌اش را نسبت به‌من ابراز نماید . و می‌دانی که ما هنوز هم با هم دوست و خواهر هستیم . "

صورت ایزابلا سرخ شده بود و گفت : "بله ، بله به‌چند طریق ما می‌توانیم با یکدیگر رابطه خواهرانه داشته باشیم . ولی من به کدام‌طرف آواره شده‌ام ؟ خوب ، کاترین عزیز من ، موضوع به‌این شکل درآمده که تو برعلیه جان بیچاره جبهه گرفته‌ای . . . آیا اینطور نیست ؟ "

"مطمئنا" من نمی‌توانم صمیمیتش را پاسخگو باشم ، و به‌همان ترتیب اطمینان دارم هیچگونه دلگرمی به‌او نداده‌ام . "

"حالا که موضوع از این قرار است ، یقین دارم که درصدد نیستم بیشتر از این سربه‌سرت بگذارم . جان از من خواسته بود در این‌مورد با تو حرف بزنم ، و منهم به‌خواسته او عمل کردم . ولی باید اعتراف کنم که به‌محض خواندن نامه‌او ، به‌نظرم نامه احمقانه‌ای آمد ، که درعین گستاخی ، برای هیچکدام نفعی به‌دنبال نمی‌توانست داشته باشد ، چونکه با فرض‌آنکه با یکدیگر ازدواج بکنید ، با چه درآمدی می‌خواستید زندگی کنید ؟ بی‌شک هرکدام از شما دو نفر مبالغی با خود پول دارید ، اما آن مقدار آنقدر نیست که برای یک زندگی محقر هم دراین روزگار کفایت کند ، و پس از همه رویاها ، بدون پول هیچ‌کاری از پیش نمی‌رود . من فقط تعجبم از آنست که جان به‌این‌چیزها فکر نمی‌کند . "

"پس به‌این‌ترتیب آیا مرا از هرگونه اشتباهی تبرئه می‌کنی ؟ آیا یقین نداری که من هرگز قصد کلک‌زدن به‌برادرت را نداشتم ، و تا این لحظه اصلا" شکی نبرده بودم که مرا دوست دارد ؟ "

ایزابلا درحالی‌که می‌خندید پاسخ داد : "اوه ! درآن مورد ، نمی‌خواهم تظاهر به‌تصمیم‌گیری درمورد نقطه‌نظرها و نقشه‌های تو درگذشته بکنم . همه‌آن چیزها را خودت بهتر می‌دانی . با کمی خوش‌زبانی و گفتگو شروع می‌شود ، و یکی از دوطرف معمولا "بیشتر از اشتیاق و تمایلاتی که وجود دارد دلگرم می‌شود . ولی اطمینان داشته باش که من آخرین نفر دراین دنیا خواهم بود که بخواهم درمورد تو قضاوت عادلانه داشته باشم . همه آن چیزها باید به خاطر جوانی و پیدا کردن روحیه عالی آزاد گذاشته شود . خودت خوب می‌دانی اگر کسی امروز عقیده خاصی داشته باشد ، ممکن است روز بعد دیگر آن عقیده را نداشته باشد . شرایط عوض می‌شود ، اندیشه‌ها دگرگون می‌کردد . "

"ولی عقیده من نسبت به‌برادرت عوض نشده ، و همیشه یکسان بوده است . تو داری مسائلی را مطرح می‌کنی که هیچوقت اتفاق نیفتاده . "

بدون آنکه به‌حرف‌های کاترین گوش دهد ادامه داد : "کاترین عزیز من ، به‌هیچ‌قیمتی در این دنیا ، درصدد برنخواهم آمد ترا با عجله به‌آغوش یک نامزدی بیاندازم که مطلبی درباره‌اش ندانسته باشی . تصور نمی‌کنم چیزی دراین دنیا بتواند مرا برآن دارد که اشتیاق فدا شدنت را در برابر برادر خودم پیدا کنم ، فقط به‌خاطر آنکه او برادر من است ، و شاید خودت بهتر بدانی که با وجود تو احتمالا "به‌خوشبختی دست خواهد یافت ، زیرا مردم چندان به آینده خود آگاهی ندارند ، بخصوص پسرهای جوان . آنها به‌طرز شگفت‌آوری دستخوش تغییر شده و آدم های بسیار بی‌ثباتی هستند . چیزی که می‌خواهم بگویم اینست‌که ، چرا باید خوشبختی یک برادر در نظر من عزیزتر از خوشبختی یک دوست خوب باشد ؟ خودت

خوب می‌دانی ، ارزش دوستی در نظر من از مقام بسیار والائی برخوردار است . ولی ، گذشته از همه اینها ، کاترین عزیز من ، اصلا" عجله نکن . نصیحت مرا بشنو ، که اگر در هر کاری عجله کنی ، قطعا" زندگیت با پشیمانی همراه خواهد شد . به‌قول تیلنی هیچ‌چیز مردم را به‌اندازه وضعیت صمیمیت خودشان فریب نمی‌دهد ، و من به‌این حرف او بسیار اعتقاد دارم . آه ! خودش به‌اینجا می‌آید . عیبی ندارد ، متوجه ما نخواهد شد ، یقین دارم ."

کاترین با بلند کردن سر خود ، کاپیتان تیلنی را شناخت ، و ایزابلا ، درحالی‌که با علاقه نگاهش را به‌سوی او دوخته بود و حرف می‌زد ، بی‌درنگ صدایش را قطع کرد . کاپیتان تیلنی به‌آنها نزدیک شد و بی‌درنگ بر اثر حرکات حاکی از دعوت ایزابلا کنار او نشست . نخستین کلام او باعث جابجا شدن کاترین گردید . گرچه با آهنگی ملایم حرف می‌زد ، ولی کاترین کلمات او را تشخیص داد : "چی ! همیشه تحت‌نظری ، شخصا" یا توسط نماینده‌اش ! "

ایزابلا با همان صدای نیمه مفهوم نجوا آمیز جواب داد : "ساکت ، بی‌ربط نگو ! چرا این حرفها را در مغز من جا می‌دهی ؟ اگر می‌توانستم آنرا باور کنم ... روحیه‌ام را که می‌شناسی ، روحیه کاملا" آزادمنشانه‌ای است . "

"ای کاش قلبت هم آزادمنشانه بود . درآنصورت برای من کفایت می‌کرد . "

"قلب من ! راستی با قلب من چه‌کار می‌توانی داشته باشی ؟ شما مردها که هیچکدام قلب ندارید . "

"اگر قلب نداریم ، چشم که داریم ، وآن چشمها به‌اندازه کافی ما را دچار عذاب می‌کنند . "

"شما را دچار عذاب می‌کنند ؟ از این‌بابت متاسفم . از این

بابت متاسفم که در وجود من اینهمه زشتی را پیدا کرده‌اند . به‌جای دیگری نگاه خواهم کرد . امیدوارم کـه این اقـدام من برای شما لذت بخش باشد . " (ایزابلا پشت به‌کاپیتان تیلنی نمود) ،"امیدوارم حالا چشمهای شما عذاب نکشند . "

"هنوز هم عذاب می‌کشند ، برای اینکه از کناره‌گونه‌های شمـا هنوز هم اشعه‌ای نمایان است . . . هم ناچیز و هم شدید به‌نظـر می‌رسد . "

کاترین همـه آن زمزمه‌ها و نجواهای درگـوشی را شنید ، و در حالی‌که چهره‌اش کاملا "دگرگونی را نمایان می‌ساخت ، دیگر تـاب شنیدن بیش از آن‌را نداشت . متعجب از ایزابلا که تاب تحمل آن حرف‌ها را داشته ، و با دلـوزی درجهت برادر خود ، از جـایش برخاست ، و با اظهار آنکـه می‌بایستی به‌خانم آلن ملحـق گردد ، پیشنهاد کرد که راه بروند . ولی ایزابلا تمایلی بدان پیشنهاد ظاهر نساخت . به‌شدت خودش را خسته نشان می‌داد ، و اطراف چشمه‌ها و مهمانخانه‌را بسیار شلوغ تلقی می‌کرد . اضافه کرد اگر از نیمکت خود بلند شود امکان دارد خواهرهایش او را پیدا نکنند . در هر لحظه منتظر فرا رسیدن خواهرهایش بود . بنابراین ضروری بود که کاترین عزیز او ، عذرش را بپذیرد . و دوباره در کنارش بنشیند . ولی درکاترین هم صفت پکدندگی می‌توانست وجود داشته باشد درهمان لحظه خانم آلن نیز سر رسید و پیشـنهاد بازگشت به‌سوی منزل را مطرح ساخت ، کاترین ایزابلا را که هنوز با کاپیتان تیلنی نشسته و گرم‌گفتگو بودند رها ساخته و به‌همراه خانم آلن از حوالی مهمانخانه دور شدند . به‌این ترتیب درکمال نگرانی و نـاراحتی آنها را رهـا کرد . خیال می‌کرد که کاپیتان تیلنی عاشق ایزابـلا شده ، و ایزابلا بدون آنکه خودش متوجه باشد کاپیتان تیلنی را به

خود امیدوار می‌سازد . رفتار ایزابلا قطعاً "بایستی ناخودآگاه باشد ، زیرا در دلبستگی ایزابلا به‌جیمز تردیدی وجود نداشته و نامزدی او را همگان می‌دانستند . تردید در مورد صداقت یا مکنونات درونی او غیرممکن بود ، و با این حال ، درطول همه آن مدتی که گفتگو می‌کردند طرز رفتار ایزابلا تا اندازه‌ای عجیب به‌نظر می‌رسید . کاترین آرزوی آنرا داشت که ایزابلا به‌همان صورت همیشگی خودش جلوه‌گر بشود ، و آنهمه درمورد ثروت صحبت نکرده ، و به‌آن‌صورت خودش را در نظر کاپیتان تیلنی خوش‌آیند جلوه ندهد . چقدر عجیب بود که نمی‌توانست ستایش‌های او را درک کند ! کاترین علاقمند بود بتواند اشاره به‌آنها کرده و او را باخبر سازد ، به‌او هشدار دهد ، و از بروز همه دشواری‌هائی که بر اثر رفتار لذت‌بخش او احتمالا "پیش‌آمده و برای هردو یعنی برای او و برادرش مخاطراتی را ایجاد می‌نمود جلوگیری کند .

تعارف‌ها و تمجیدهای جان تورپ تاثیری درآن بی‌فکری‌های خواهرش نداشت . او آنچنان از تصور آرزو کردن آن‌ها بدور بود که به‌سختی می‌توانست صمیمیت برادرش را باور کند ، زیرا فراموش کرده بود که جان مرتکب سوء تفاهم می‌شود ، و اطمینان او از ارائه پیشنهاد و دریافت دلگرمی از طرف کاترین او را متقاعد ساخته بود که اشتباهات جان می‌تواند در برخی از موارد بسیار عظیم باشد . بنابراین ، ایزابلا با غرور و خودبینی ، مطلب چندانی به‌دست نیاورد . فقط به‌شدت دچار تعجب گشته بود . تصور آنکه جان بتواند خودش را در حدی بداند که تصور دوست داشتن کاترین در فکرش جای بگیرد موضوعی بس شگفت‌انگیز محسوب می‌شد . ایزابلا از توجهات خاص جان صحبت کرد . کاترین هرگز احساسی نسبت به هیچکدام از آنها نداشت ، ولی ایزابلا حرف‌های زیادی زده بود ،

که امیدوار بود با سرعت به‌اتمام رسانده باشد، و برای بـار دوم دیگر تکرار نشود، و با گفتن آنـها در مجموع خوشحال بود کـه در حال حاضر آسوده‌خاطر و راحت شده است.

فصل نوزده

چند روزی سپری گشت ، و کاترین گرچه نمی‌خواست نسبت به دوست خود سوءظنی داشته باشد ، ولی نمی‌توانست از زیر نظر گرفتن او خودداری ورزد . نتیجه مشاهدات او چندان خوش‌آیند نبـود . ایزابلا موجود دگرگون‌شده‌ای به‌نظر می‌رسید . هنگامی‌که او را در حوالی ساختمانهای ادگار یا خیابان پولتینی می‌دید کـه در میان دوستان تازه‌اش احاطه شده بود ، براستی تغییرات رفتارش آنچنان جزئی می‌نمود ، کـه اگر درآن افراط نکرده بود ، قطعا "جلب توجه نمی‌کرد . آمیخته‌ای از سستی و بی‌تفاوتی ، یا غرور ناشی از بی‌فکری که کاترین هرگز پیش از آن نشنیده بود ، گهگاه در برخورد با ایزابلا مشاهده می‌شد ، ولی بیشتر از آن موضوع ناگواری رخ نمی‌داد ، که احتمالا "زیبائی و نیاز به‌جلب‌توجه صمیمانه‌تری‌را لازم داشته باشد. ولی هنگامی‌که کاترین ایزابلا را در اماکن عمومی مشاهده می‌نمود ، که توجهات کاپیتان تیلنی را داوطلبانه می‌پذیرفت و او را همانند جیمز در بذل توجه و خنده‌هایش سهیم می‌نمود ، دگرگونی درونی او بیش از پیش نمایـان گشت . چه مفهومی از آن رفتـار بی‌ثبات

استنباط می‌شد ، و دوست کاترین در چه مسیری گام برمی‌داشت ،از درک کاترین خارج بود . ایزابلا قادر نبود از رنجی که در کاترین ایجاد کرده بود استنباطی داشته باشد ، ولی درجه‌ای از بی‌خیالی آگاهانه را ارائه می‌داد کـه کاترین را فقط دچـار رنجش می‌نمود . جیمز از آن پیش‌آمد رنج می‌کشید . ایزابلا اندوه و نگرانی جیمز را مشاهده می‌کرد ، و بهرحال فارغ از آن بود که زمانی قلبش را به او بخشیده ، و اکنون او را به‌عنوان یک مانع در برابر خود می‌دید . برای کاپیتان تیلنی بیچاره نیز کاترین به‌شدت نگران بود . اگرچه نگاه‌های کاپیتـان تیلنی را نمی‌پسندید ، ولـی اسم خانـوادگی او به‌عنوان کارت عبور مجاز خیراندیشی تلقی می‌شد ، و کاترین نگران فرا رسیدن صمیمیت با حرارت و ناامیدانه او گشتـه بود ، زیـرا ، باوجود همه‌صحبت‌هائی که‌برحسب اتفاق درکنار چشمه‌ها و مهمانخانه شنیده بود ، رفتار او آنچنان با اطلاع از نامزدی ایزابلا ناسازگـار تجلی می‌نمود ، که با تفکر بدان کاترین نمی‌توانست تصور نماید که کاپیتان تیلنی از ماجرای نامزدی بی‌اطلاع باشد . امکان آن وجود داشت که او نسبت به برادر کاترین حـادت ورزیده و به‌دیدهٔ رقیب بر او بنگرد ، ولی اگر مرحله پیشرفته‌تری بروز نماید ، خطا متوجه خوب نفهمیدن او می‌گردید . کاترین آرزو داشت از طریق یادآوری‌ها و سرزنش‌های ملایم ، ایزابلا را از آن موقعیت حساس باخبر سازد ، و ضرورت آگاهی از آن خصومت دوجانبه را به‌او گوشزد نماید. ولی برای ارائه یادآوری‌ها و سرزنش‌ها ، هیچگاه فرصت یا نگاهی پدیدار نمی‌گشت . اگر موفق می‌شد اشاره‌ای بنماید ، ایزابلا متوجه نمی‌شد. دراین پریشانی ، تصمیم عزیمت خانواده تیلنی برای کاترین تسلی خاطری به‌حساب می‌آمد . به‌فاصله چند روز دیگر سفر آنها به‌منطقه گلاست‌شایر آغاز می‌گشت ، و صمیمیت کاپیتان تیلنی نیز دست کم

آرامش را به‌قلب همگان به‌غیر از شخص او بازمی‌گرداند . اما درآن هنگام کاپیتان تیلنی هرگـز قصد عزیمت نداشت ، او نمی‌خواست همراه گروه نورت‌هنگر عازم گردد ، برآن بود تا در منطقه بات باقی بماند . هنگامی کـه کاترین از نیت او آگـاه شد ، بی‌درنگ تصمیمی گرفت . ماجرا را به‌هانری تیلنی گفت ، از تمایل برادرش نسبت به دوشیزه تورپ اظهار تاسف و نگرانی نمود ، و از او درخواست کـرد برادرش را از نامزدی قبلی ایزابلا آگاه نماید .

هانری با تعجب جواب داد : "برادرم آنرا می‌داند . "

"می‌داند ؟ دراین‌صورت چرا اینجا مانده ؟"

پاسخی نداد ، درصدد بود تا از مطلب دیگری سخن بگـوید ، ولی کاترین باجدیت دنبال کرد : "چرا برادرتان را متقاعد نمی‌کنید از اینجا برود ؟ هرچقدر بیشتر دراینجا بماند ، عاقبت بدتری برایش پیش خواهد آمد . خواهش می‌کنم به‌او توصیه کنید به‌خاطرخودش، و به‌خاطر دیگران ، هرچه زودتر منطقه بات را ترک کند . دوری از اینجا پس از گذشت چند صباحی دوباره او را متعادل خواهد کرد ولی در اینجا بسرای او هیچ‌جای امیـدواری نخواهد بـود ، و فقط می‌توان گفت که بدبختی به‌دنبال دارد . "

هانری لبخنـدی زده ، گفت :."اطمینـان دارم بـرادرم دلش نمی‌خواهد دست به‌آن کار بزند . "

"پس سعی خواهید کرد که او را راضی کنید از اینجا برود ؟"

"راضی کردن چندان معلوم نیست که تحقق بپذیرد ، ولی اگر حتی نتوانم او را راضی کنم ، باید مرا ببخشید . من شخصا " به‌او یادآوری کرده‌ام که دوشیزه تورپ قبلا "نامزد شده . از رفتارخودش آگاه است ، و خودش باید تصمیم بگیرد . "

کاترین فریاد کشید : "نه ، او خودش از کارهایش باخبر نیست.

از رنجی که نصیب برادرم کرده خبر ندارد . با وجود آنکه جیمز دراین مورد با من حرفی نزده ، ولی من مطمئن هستم در ناراحتی شدیدی به سر می‌برد . "

"و آیا شما اطمینان دارید که همه آن ناراحتی‌ها را برادر من ایجاد کرده ؟ "

"بله ، کاملا " اطمینان دارم . "

"آیا گرایش برادر من به طرف دوشیزه تورپ باعث بوجود آمدن آن دردها و ناراحتی‌ها شده ، یا دلبری‌ها و افسونگری‌های دوشیزه تورپ ؟ "

"آیا هردو آنها یکی نیست ؟ "

"تصور می‌کنم آقای مورلند فرقی میان آنها قائل باشد . هیچ مردی از ستایش‌های مرد دیگری در مورد زن مورد علاقه خود آزرده‌خاطر نمی‌شود . این فقط آن زن می‌باشد که می‌تواند باعث بوجود آمدن عذاب شود . "

کاترین به‌خاطر دوست خود سرخ شد ، و گفت : "روش ایزابلا اشتباه است . ولی یقین دارم درصدد عذاب دادن کسی نیست ، چونکه خیلی به‌برادر من علاقمند است . از اولین لحظه آشنائی عاشق برادرم شده بود ، و هنگامی که هنوز از رضایت پدرم خبری نبود ، تقریبا " از شدت تب و ناراحتی چیزی نمانده بود که ازدست برود . شما خوب می‌دانید چقدر به‌برادرم دلبستگی دارد . "

"من همه‌چیز را می‌فهمم : او عاشق جیمز است ، و بسا فردریک گرم می‌گیرد . "

"اوه ! نه ، گرم نمی‌گیرد . زنی که عاشق مردی باشد نمی‌تواند با مرد دیگری گرم بگیرد . "

"چه‌بسا که اصلا " عاشق جیمز نباشد ، و گرم هم نگیرد ، و نظری

نسبت به‌هیچکدام نداشته باشد . هرکدام از آن دو مرد بایستی کمی از موضوع دست بردارند . "

پس از مکث کوتاهی ، کاترین دنباله صحبت را گرفتـه ، گفت : "پس به‌نظر شما ایزابلا آنقدرها هم به‌برادر من دلبستگی ندارد؟ "

"من نمی‌توانم درآن مورد عقیده‌ای داشته باشم . "

"ولی برادر شما چه هدفی می‌تواند داشته باشد؟ اگر از نامزدی ایزابلا باخبر می‌باشد ، چه مقصودی از آن رفتارش دارد ؟ "

"شما سئوال‌کننده بسیار زبردستی هستید . "

"هستم ؟ فقط چیزهائـی را می‌پرسم کـه می‌خواهم به‌من گفته شود . "

"اما آیا فقط مطالبی را سئوال می‌کنید که توقع دارید من آنها را جواب بدهم ؟ "

"بله ، اینطور خیـال می‌کنم ، برای آنکـه شما باید از مسائل درونی برادرتان باخبر باشید . "

"مسائل درونـی برادرم را همانطـورکه شما عنـوان می‌کنید ، مطمئن باشید درحال حاضر فقط می‌توانم حدس بزنم . "

"خوب ؟ "

"خوب ! اگر موضوع فقط‌حدس‌زدن باشد ، پس بیائیـد همگی برای خودمان حدس بزنیم . از مسائل دست دوم و از حدس و گمان به اصل مطلب رسیدن راه‌چندان درستی نیست . قضایای اصلی در مقابل شما قرار دارند . برادر من جوان بانشاط و شاید بعضی‌وقت‌ها هم آدم بی‌فکری باشد . تقریبا "یک هفته است که با دوست شما رابطه آشنائی برقرار کرده ، و تقریبا "از همان ابتدا نیز موضوع نامزدی او را می‌دانست . "

پس از چند لحظه تعمق ، کاترین گفت : "خوب ، شما احتمالا "

می‌توانید با این ملاحظات ، مقاصد دورنی برادرتان را حدس بزنید ، ولی من قطعا "نمی‌توانم . اما آیا پدر شما از این بابت احساس نگرانی نمی‌کنند ؟ آیا او هم نمی‌خواهد کاپیتان تیلنی از اینجا برود ؟ قطعا " اگر بنا باشد پدرتان با او حرف بزنند ، او از اینجا خواهد رفت . "

هانری گفت : "دوشیزه مورلند عزیز من ، دراین نگرانی صمیمانه به‌خاطر برادرتان : آیا امکان آن وجود ندارد که شما تاحدودی دچار اشتباه شده باشید ؟ آیا تاحدودی زیاده‌روی نمی‌کنید ؟ آیا به‌خاطر خودش یا به‌خاطر ایزابلا برادر شما از شما تشکری خواهد کرد که صمیمیت یا دست‌کم رفتار خوبی در مقابل روبرو نشدن ایزابلا با کاپیتان تیلنی بروز نماید ؟ آیا برادر شما فقط در شرایط انزوائی مصونیت پیدا خواهد کرد ؟ یا آنکه قلب ایزابلا فقط هنگامی ثبات خواهد داشت که محبت شخص دیگری مطرح نباشد ؟ برادرتان نمی‌تواند چنین نظری داشته باشد . . . و شما هم باید یقین حاصل کنید او از شما توقع چنین تصوری را ندارد . نمی‌خواهم بگویم ، "ناراحت نباشید ، "زیرا من می‌دانم که شما دراین لحظه چنین و چنان هستید . ولی تا آنجا که می‌توانید باید از نگرانی خود بکاهید . شما هیچگونه تردیدی در دلبستگی برادر و دوستتان ندارید . پس دراینصورت به‌همان اتکاء داشته باشید ، که حسادت واقعی هرگز نمی‌تواند بین آنها بوجود آید . براین عقیده استوار باشید که هیچگونه عدم توافق میان آنها نمی‌تواند برای مدتی طولانی ادامه داشته باشد . دریچه قلب آنها به‌روی یکدیگر گشوده است ، که هیچکدام در برابر شما آنطور گشوده نیست . آنها دقیقا "می‌دانند چه چیزی لازم و چه مسائلی را باید تحمل نمایند ، و باید قبول کنید که قطعا "هیچکدام از آنها درصدد آن برنخواهند آمد تا برخلاف میل دیگری دست به‌اقدامی زده و موجبات ناراحتی‌اش را

فراهم نمایند ."

هنوز آثار اندوه و تردید را از نگاه‌های کاترین درک می‌نمود ، و اضافه کرد : "اگرچه فردریک تصمیم ندارد به‌همراه ما منطقه بات را ترک کند ، ولی احتمال آن زیاد است که فقط برای مدت کوتاهی دراینجا بماند ، شاید تنها چند روزی پس از عزیمت ما . مرخصی او به‌زودی منقضی شده ، و حتما "باید به‌قرارگاه خود بازگردد . و آشنائی و دوستی آنها از آن پس به‌کجا خواهد کشید ؟ تا مدت دو هفته در سالن غذاخوری جام‌های‌خود را به‌سلامتی ایزابلا سرکشیده، و ایزابلا به‌همراه برادرتان به‌عشق یک ماهه تیلنی بیچاره خواهند خندید ."

کاترین دیگر نمی‌توانست به‌آرامش خیال تن در ندهد . درطول آن گفتگوی طولانی مقاومت کرده بود ، ولی اکنون می‌بایستی تسلیم می‌شد . هانری تیلنی حتما "بهتر می‌دانست . خود را به‌خاطر ادامه وحشت و نگرانی ملامت می‌کرد ، و تصمیم گرفت دیگر نسبت به‌آن مطلب به‌صورت جدی فکر نکند .

هنگامی‌که قصد خداحافظی با ایزابلا را داشت ، در گفتگوئی که با او به‌عمل آورد و از طرز رفتار ایزابلا ، از تصمیم خود بیشتر اطمینان‌خاطر یافت . در آخرین شب قبل از عزیمت کاترین ، افراد خانواده تورپ برای دیدار او به منزل آقای آلن رفتند ، و میان آن دو دلداده هیچگونه مطلب غیرعادی مشاهده نگردید که نگرانی کاترین را تجدید نماید ،یا او را وادار سازد که به‌خاطر استنباط موضوعی از آنها دوری گزیند . جیمز از روحیه بسیار خوبی برخوردار ، و ایزابلا به‌شدت به‌او وابسته بود . مهربانی‌های ایزابلا نسبت به‌کاترین به همان نسبت لطیف جلوه می‌کرد ، ولی درچنان لحظاتی بدیهی به نظر می‌رسید ، و یکبار ایزابلا با دلداده خود مخالفت ورزیده ، بار

دیگر دستش را از دست او بیـرون کشید . امـا کاترین توصیه‌های هانری را به‌خاطر داشت ، و همه آنـها را به‌حساب صمیمیت واقعی گذاشت . می‌توان چگونگی درآغوش کشیدن‌ها ، اشک ریختـن‌ها و قول و قرار گذاشتن‌های لحظه‌های خداحافظی دوستان صمیمی را تجسم نمود .

فصل بیست

آقا و خانم آلن به‌خاطر عزیمت دوست جوان خود ، که با اخلاق نیکو و رفتار دلچسب خود همسفر خوبی برای آنها محسوب می‌شد متاسف بودند . کاترین در استفاده هرچه تمامتر از آن سفر و کوشش درجهت بهره‌گیری و لذت از همه‌چیز ، موجبات شادی و نشاط‌آنها را نیز فراهم آورده بود . شورو نشاط کاترین که همراه دوشیزه تیلنی عازم می‌گردید ، بهرحال نمی‌توانست از طرف آنها ناراحت‌کننده جلوه نماید ، و از آنجا که آنها نیز اقامتشان در منطقه بات بیشتر از یک هفته به‌درازا نمی‌کشید ، جدا شدن کاترین از آنها در آن هنگام چندان مشکلی بوجود نمی‌آورد . آقای آلن ، کاترین را تا خیابان میلسوم همراهی کرد و کاترین بنا بود درآنجا صبحانه صرف نماید . کاترین با صمیمانه‌ترین خوش‌آمدگوئی‌ها در میان آنها نشست ، ولی آنچنان خود را از یافتن درمیان افراد آن خانواده هیجان‌زده احساس نموده ، و آنچنان هراسی از آنکه مبادا خطائی از او سر بزند وجودش را لبریز ساخته بود ، که درآن آشفتگی خیال پنج دقیقه اول بدو ورودش، تقریبا "آزرو می‌کرد ای کاش دوباره به

منزل آقای آلن مراجعت نماید .

رفتار دوشیزه تیلنی و لبخند هانری اندکی بعد قسمتی از نگرانی‌های کاترین را برطرف نمود ، ولی هنوز هم احساس راحتی نمی‌نمود . به‌همین‌ترتیب توجهات پیوسته ژنرال هم نمی‌توانست کاملا "خیالش را راحت کند . همچنانکه در کشاکش درونی به‌سر می‌برد ، مردد بود که درصورت عدم توجه بیش از اندازه به‌او ، آیا باز هم به‌همان نسبت در ناراحتی باقی می‌ماند ؟ علاقمندی ژنرال به راحتی کاترین ــ دلسوزی‌هایش برای صرف خوراکی ، و اظهار پی‌درپی نگرانی خود مبنی برآنکه هیچ‌چیز موافق سلیقه کاترین نمی‌باشد ــ اگرچه هرگز در زندگی گذشته خود حتی نیمی از آنهمه مواد خوراکی را به‌عنوان صبحانه نخورده بود ــ امکانی برایش فراهم نمی‌آورد که حتی یک‌لحظه هم فراموش نماید که به‌عنوان مهمان درآنجا حضور یافته است . مطلقا "خود را لایق آنهمه احترام تلقی نمی‌کرد ، و نمی‌دانست چگونه باید پاسخگو باشد . آرامش کاترین با بی‌تابی ژنرال برای حضور پسر بزرگترش ، یا با اظهار نگرانی او از تنبلی کاپیتان تیلنی که سرانجام حضور پیدا کرد ، پیشرفتی ننمود . از سخت‌گیری و سرزنش پدر کاملا " احساس ناراحتی می‌کرد که هیچگونه رابطه‌ای با خطای فرزندش نداشت ، و هنگامی که کاترین خود را هدف اصلی آن گله‌وشکایت‌ها یافت توجهش افزون‌تر شد ، و بخصوص آنکه تاخیر کاپیتان تیلنی را عمدتا "به‌عنوان بی‌احترامی نسبت به‌کاترین تلقی می‌کرد . این اظهارات کاترین را در موقعیت بسیار دشواری قرار داد ، به‌طوری‌که به‌شدت نسبت به‌کاپیتان تیلنی احساس دلسوزی می‌نمود ، بدون آنکه بتواند امیدی به‌نجات او داشته باشد .

کاپیتان تیلنی بدون‌آنکه حرفی بزند به سرزنش‌های پدر گوش

فرا داد ، و کوشید تا از خود دفاعی ننماید ، که کاترین را در اعتقادش مبنی برآنکه به خاطر تفکر به ایزابلا احتمالا "تا پاسی از شب نخوابیده و به‌ایـن علت دیر از خـواب برخاسته است ، استوارتـر ساخت . نخستین دفعه‌ای بود که با نیت قبلی با او معاشرت می‌نمود ، و اکنون امیدوار بود بتواند در مورد او اعتقادی درست پیدا کند . ولی در طول مدتی که پدر از اتاق خارج نگشته بود چندان مطلبی بر زبان خود جاری نساخت ، و پس از آن نیز آنچنان روحیه‌اش مشغول به نظر می‌رسید ، که کاترین نتوانست به‌هیچگونه نتیجه‌ای دست یابد مگر آنکـه شنید چنـد کلمه‌ای را با صـدای آهسته‌ای به‌النوز بیان می‌داشت : "وقتی همگی از اینجا بروید ، نفس‌راحتی خواهم کشید . "

هیاهوی عزیمت از منطقه بات چندان خوشایند نبود . هنگامی که چمدانها را به‌پائین می‌بردند ساعت ضربه ده بامداد را اعلام نمود ، و ژنرال حرکت از خیابان میلسوم را درهمان ساعت قطعی دانست . پالتوی ژنرال به‌جای آنکه مستقیما "برای او آورده شود تا برتن نماید ، روی صندلی دلیجانی گسترده شد که او به‌همراه پسرش روی آن می‌نشست . صندلی وسط همچنان در محل خود باقی گذاشته شد ، هرچند کـه قرار بود سه‌نفر روی آن بنشینند ، و مستخـدم دوشیزه تیلنی به‌قدری روی آنرا با انواع ظروف چینی انباشته‌کرده بود که دوشیزه مورلند جائی برای نشستن نمی‌توانـست بیابد . و به این‌ترتیب هنگامی که ژنرال او را کمک نمود تا سوار دلیجان گردد، و با درک آنکه جائی برای نشستن وجود ندارد چیزی نمانده بود که میز تحریر تازه خریداری شده را به‌خیابان پرتاب کند . بهرحال ، سرانجام در خروجی منزل با خارج شدن آن خانم‌ها بسته شد ، و با حرکت موقرانه چهار اسبی که‌آن مرد محترم را معمولا "در پیمودن مسافت‌های سی‌مایلی یاری می‌نمودند ، عازم سفری دورو دراز شدند :

فاصله نورت هنگر از منطقه بات درهمین حدود است ، که به‌دو قسمت مساوی تقسیم می‌گردد . با حرکت از برابر آن خانه روحیه کاترین جان تازه‌ای به‌خود گرفت ، زیرا به‌همراه دوشیزه تیلنی هیچگونه محدودیتی احساس نمی‌نمود . با علاقه به جاده‌ای که کاملا "برایش تازگی داشت ، به قصری قدیمی که در پیش روی خود خواهد دید ، و دلیجانی که در پشت سر آنها حرکت می‌کرد ، بدون آنکه کوچکترین تاسفی احساس نماید ، آخرین نگاهش را به‌منطقه بات افکند و هر کدام از دیدنی‌های آن را از برابر دیدگانش عبور داد . در پتی‌فرانس* یک توقف دوساعته کسل‌کننده داشتند ، که در آن هیچ کاری امکان نداشت مگر بدون آنکه گرسنه باشند غذائی صرف کرده ، و کمی هم در اطراف آن پرسه بزنند . ستایش کاترین از مجموعه وسائل سفر آنها ، یعنی از دلیجان قشنگی که توسط چهار اسب کشیده می‌شد ، از تجهیزات داخل آن ، از متناسب بودن رکاب‌ها و محافظینی که به‌همراه آنها بر اسب سوار بوده و آنها را همراهی می‌کردند ، تاحدودی کاترین را تحت تاثیر قرار داده بود. اگر دربین آن گروه موارد خاصی پیش می‌آمد ؛ تاخیر آنها مسئله‌ای بوجود نمی‌آورد ، ولی ژنرال تیلنی ، با همه صفات نیکوی خود ، همیشه سربه‌سر بچه‌هایش می‌گذاشت ، و بیش از همه حرف می‌زد. از مشاهده نامرتبی کار رستوران میان راه حوصله‌اش سر رفته و با عصبانیت بر سر پیش‌خدمت‌های رستوران فریاد کشید به‌طوری که کاترین در هرلحظه وحشت بیشتری نسبت به‌او پیدا می‌کرد ، و آن دو ساعت برایش چهار ساعت به‌نظر می‌رسید . بهرحال ، سرانجام دستور حرکت صادر شد ، و بر شدت تعجب کاترین افزوده شد آنگاه که ژنرال پیشنها دنمود به‌جای او باقیمانده مسافت را در دلیجان

*Petty France

پسرش سوار شود : "روز قشنگی بود ، و او می‌خواست که کاترین بیشترین لذت را از دیدن آن سرزمین جذب کند ."

با به‌خاطر آوردن عقیده آقای آلن ، درمورد قرارگرفتن دخترها و پسرها در درشگه روباز ، ارائه آن پیشنهاد از طرف ژنرال رنگ چهره کاترین را سرخ‌تر نمود ، و ابتدا می‌خواست که نپذیرد . ولی اندکی بعد در طرز تفکر خود نسبت به‌نقطه‌نظرهای ژنرال تغییر عمده‌ای قائل شد . رفتار ژنرال نمی‌توانست عملی برخلاف میل او همراه داشته باشد ، و چند دقیقه‌ای نگذشته بود که کاترین در دلیجان هانری و در نهایت خوشحالی در کنار او قرار گرفت . اندکی بعد به‌این نتیجه رسید که دلیجان قشنگترین وسیله‌ای است که در این دنیا ساخته شده ، وسیله‌ای که دارای چهار چرخ بزرگ و باوزن سنگین خود قطعا "یکی از عجایب دنیا محسوب می‌شود ، و نمی‌توانست دو ساعت توقف در پتی‌فرانس را به‌سادگی فراموش نماید . نصف آن مدت برای دلیجان کفایت می‌کرد ، و اسب‌های چابک و زرنگ آنچنان به‌حرکت درآمده بودند که اگر هم ژنرال شخصا "درصدد هدایت دلیجان خود برنمی‌آمد ، باز هم آنها به راحتی از مسیر خود عبور می‌کردند . ولی محسنات دلیجان تنها به اسب‌های آن بستگی نداشت ، بلکه هانری هم بدون آنکه مشکلی بوجود آید ، درکمال آرامش ، دلیجان را هدایت می‌نمود و می‌کوشید حرکتی هماهنگ داشته و از عرق گردن اسب‌ها جلوگیری نماید : آنچنان متفاوت از آن مردی که دلیجان را هدایت می‌نمود که کاترین قدرت مقایسه را در خود احساس می‌کرد ! و سپس کلاه او ، و شنل او که بسیار بر او برازندگی داشت ! پس از گذراندن آن ساعاتی که با هم می‌رقصیدند ، و اکنون سوار بر دلیجانی که او هدایت می‌کرد ، قطعا "بزرگترین خوشبختی محسوب می‌گشت . افزون بر هرکدام از

شادی‌هایش، دراین هنگام عملکرد خود را می‌ستود، و دست‌کم خود را مدیون خواهر تیلنی می‌دانست، که او را به‌عنوان مهمان خود دعوت کرده بود، خوشحال از آنکه در سطح یک دوستی واقعی قرارش داده، در ایجاد یک شالوده واقعی کوشیده است. او عقیده داشت که خواهرش دراین دعوت کردن بسیار کوشیده بود، زیرا هیچگونه هم‌صحبت دلسوزی نداشته، و در غیبت‌های پی‌درپی پدر، بعضی‌وقت‌ها براستی تنها می‌ماند.

کاترین گفت: "ولی چطور می‌شود؟ مگر شما پیش او نیستید؟"

"نورت هنگر همه خانه مرا تشکیل نمی‌دهد. برای خودم در وودزتون* خانه‌ای دارم، که تقریبا "بیست مایل از منزل پدرم دورتر است، و قسمتی از اوقات من لزوما "در آنجا می‌گذرد."

"چقدر باید به‌خاطر آن متاسف باشید!"

"همیشه از آنکه النوز را تنها می‌گذارم، متاسفم."

"بله، اما علاوه بر دلسوزی به‌او، باید به‌آن بنای قدیمی هم علاقمند باشید! پس از عادت کردن به‌آن خانه‌ای که مثل یک قصر می‌باشد، زندگی کردن در یک خانه شخصی چندان نباید جالب توجه باشد."

لبخندی زد و گفت: "شما از بنای قدیمی ایده بسیار قشنگی را مجسم کرده‌اید."

"حتما "هم همینطور است. آیا مثل همان تعاریفی که درکتابها نوشته شده، جای قشنگی نیست؟"

"و آیا شما خودتان را آماده کرده‌اید با ساختمانی روبرو شوید که همه آن تعریف‌ها را داشته باشد؟ آیا قلب شما پرطاقت است؟

*Woodston

آیا اعصاب استواری برای تماشای پرده‌ها و دیوارهای آن دارید ؟"

"اوه ! بله ــ تصور نمی‌کنم به‌آسانی به‌وحشت بیافتم ، برای آنکه به‌اندازه کافی کسانی در آن خانه خواهند بود ــ و از آن گذشته ، درطول سالهای گذشته هم هیچوقت خالی از سکنه نبوده ، و افراد خانواده بدون آنکه توجهی به‌آن داشته و به‌دور از هرگونه نگرانی به‌آنجا برمی‌گردند ."

"نه ، اصلا "اینطور نیست . ما به سیاحت سالنی نمی‌رویم که نورضعیف سوختن هیزم آنرا روشن‌گرده باشد ، به‌همین‌ترتیب مجبور نیستیم رختخواب خود را در کف اتاقی پهن‌کنیم که هیچ پنجره‌ای به بیرون نداشته باشد و در و پیکر و وسائلی درآن به‌چشم نخورد . ولی فراموش نکنید وقتی که خانم جوانی قدم به‌درون چنان منزل مسکونی می‌گذارد (هر نیتی که درآن باشد) ، اتاق او از سایر افراد خانواده جدا خواهد بود . وقتی که افراد خانواده درکمال آسودگی در اتاق‌های خودشان بسر می‌برند ، آن خانم مهمان رسما "توسط مستخدم قدیمی منزل ، از پله‌های جداگانه‌ای به‌طبقه بالا و از آنجا پس از عبور از سرسراهای تیره و تاریک ، به‌داخل آپارتمانی هدایت می‌شود که مدت چندین سال مورد استفاده قرار نگرفته است . آیا چنین تشریفاتی را می‌توانید تحمل کنید ؟ آیا با قرار گرفتن در داخل چنان اتاق تاریک و کدری عقل خود را از دست نخواهید داد ؟ اتاقی که برای شما بسیار بزرگ و سقفش بلند است ، که فقط اشعه‌های یک چراغ آنرا روشن می‌سازد ــ دیوارهایش از نقش‌هائی پوشیده شده که ابعاد تصاویر آن بسیار بزرگ ، و تختخواب آن ، از چوب سبز رنگ تیره ، یا ارغوانی ، که بیشتر به‌یک مراسم تشییع جنازه شبیه می‌باشد ؟ آیا با دیدن این صحنه‌ها قلب شما فرو نخواهد ریخت ؟"

"اوه! ولی یقین دارم، برای من چنین اتفاقی روی نخواهد داد."

"با ترس و لرز به‌وسائل و مبلمان داخل آپارتمان خیره خواهید شد! و چه برداشتی خواهید داشت؟ از میز، از وسائل آرایش، از لباس داخل منزل، یا از کشوها تعجبی ایجاد نخواهد شد. ولی شاید در یک گوشه باقیمانده‌های وسائل شکسته شده ناشی از یک دعوای شدید، و در طرف دیگر کشوهای سنگین یک کمد که با هیچگونه تقلائی قابل باز شدن نمی‌باشد، و تابلوهائی که روی بخاری نصب شده و تصاویری از سلحشوران خوش‌قیافه را نمایان می‌سازند مواجه شوید، به‌طوری‌که شما را آنچنان تحت تاثیر قرار بدهند، که قادر نباشید نگاهتان را از روی آنها بردارید. دوروتی* مستخدم که ضمنا "از قیافه شما دچار تعجب شده، با هیجان شدیدی به شما خیره مانده، و چند اشاره غیرقابل فهم از او بروز می‌کند ضمنا "برای آنکه اعصاب شما را دچار تشویش کند، برای شما دلیل و برهان می‌آورد تا تصور کنید که آن قسمت از ساختمان بدون تردید در دست ارواح بوده و هیچ‌گونه مستخدمی هم برای رفع نیازهای شما در دسترس نمی‌باشد. با این احترامات ارائه شده به‌شما تعظیم کرده و به‌دنبال کار خودش می‌رود ــ تا آنجا که صدای پایش در سرسرا می‌پیچد شما صدای پای او را که رفته‌رفته کمتر می‌شود می‌شنوید، و هنگامی‌که، با نفس‌های تند و روحیه پاک‌باخته، سعی می‌کنید در را ببندید، باکمال تعجب متوجه می‌شوید که قفل آن در خراب است."

"اوه! آقای تیلنی، خیلی ترسناک است! شبیه داستانهائی

*Dorothy

است که در کتابها می‌خوانیم ! ولی واقعا "نمی‌تواند برای من پیش بیاید . یقین دارم مستخدم منزل شما واقعا "دوروتی نیست . خوب ، بعد چه خواهد شد ؟"

"برای شب اول احتمالا" به‌جز هشدار دادن هیچ پیش‌آمدی رخ نخواهد داد . پس از چیره شدن بر وحشت غیرقابل تصور رفتن به رختخواب ، خود را به‌دست خواب خواهید سپرد ، و چند ساعتی را با خواب نیمه‌بیدار همراه با ترس و لرز خواهید گذراند. ولی در دومین یا حداکثر سومین شب پس از ورود ، احتمالا "باید انتظار طوفان شدیدی را داشته باشید . غرش طوفان آنقدر شدید خواهد بود که گوئی پایه‌های ساختمان را به‌لرزه درآورده و با خود به دامنه کوهستان خواهد برد و به‌همراه اشباحی که باد وحشتناک ایجاد می‌کند ، این فکر در شما قوت خواهد گرفت که یک قسمت از ساختمان بیشتر از قسمتهای دیگر به‌ارتعاش شدید افتاده است (زیرا چراغ اتاق شما هنوز خاموش نگردیده) . درحالی که قادر نیستید حس کنجکاوی خودتان را در آن لحظه حساس فروبنشانید ، بلافاصله از جای خود برخاسته ، لباس بلند منزل را به‌دور خودتان پیچیده ، می‌کوشید تنها بر اسرار آن ساختمان قدیمی پی ببرید . پس از یک بررسی کوتاه ، در پشت یکی از پرده‌ها موفق به‌کشف دریچه‌ای می‌شوید که به‌طور استادانه‌ای آنچنان ساخته شده که اصلا "کسی متوجه آن نمی‌شود ، و با گشودن آن ، در بزرگتری پشت آن پیدا می‌شود ــ دری که بوسیله میله و قفل بزرگی محکم شده ، و شما پس از چند دقیقه تلاش ، موفق به‌باز گردن آن خواهید شد ــ و با چراغی که در دست دارید ، از آن عبور کرده داخل اتاق کوچکی که سقف آن هلالی شکل می‌باشد می‌شوید ."

"نه ، واقعا "آنقدر وحشت‌زده خواهم بود که هرگز به‌چنان

کارهائی دست نخواهم زد."

"چی! نه وقتی دوروتی به‌شما فهمانده باشد که یک ارتباط اسرارآمیز زیرزمینی بین آپارتمان شما و معبد سنت‌آنتونی* وجود دارد که فاصله آن از دو مایل هم کمتر باشد آنوقت چه؟ آیا می‌توانید از رویدادی به‌آن کوچکی دست بردارید؟ نه، نه، شما به‌داخل آن اتاق کوچک رفته، و پس از عبور از آن، از اتاق‌های دیگری نیز خواهید گذشت، بدون آنکه موضوع بااهمیتی را متوجه بشوید. شاید در یکی از آن اتاق‌ها یک خنجر و در دیگری چند قطره خون مشاهده کنید، و در سومین اتاق باقیمانده چند آلت شکنجه. ولی اثری از موضوع غیرعادی اصلا"به‌چشم نخواهد خورد، دراین هنگام با توجه به‌آنکه چراغ دستی شما رفته‌رفته به‌خاموشی می‌گراید، دوباره به‌آپارتمان خود برمی‌گردید. در بازگشت از آن اتاق کوچک سقف مقعر، بهرحال یک کمد قدیمی نسبتا"بزرگ که از آبنوس و طلا ساخته شده نظر شما را جلب می‌کند، که گرچه پیش از آن شما وسائل آنجا را وارسی کرده بودید، ولی تا آن لحظه نتوانسته بودید آنرا ببینید. با دلهره‌ای غیرقابل مقاومت، فورا" بطرف آن نزدیک شده، قفلش را باز کرده، و کشوهایش را زیرورو می‌کنید ــ ولی تا مدتی هیچ‌چیز باارزشی پیدا نمی‌شود ــ احتمالا"هیچ‌چیز مگر چند تکه الماس. بالاخره، برحسب اتفاق دست شما با یک دکمه مخفی تماس پیدا کرده، یک محفظه داخلی گشوده می‌گردد ــ چند تکه کاغذ لوله شده در آن جلب توجه کرده ــ شما آنها را برمی‌دارید ــ آن کاغذها از چند ورق دستخطی تشکیل شده است ــ آنها را باعجله به‌اتاق خود می‌برید،

*Chapel of St Anthony

ولی قادر به کشف رمز آنها نمی‌شوید "اوه! تو ــ هرکی که هستی، که این یادداشتهای ماتیلدای* بخت برگشته بدستهای تو رسیده ــ دراین هنگام چراغ شما خاموش شده و شما در تاریکی مطلق قرار می‌گیرید."

"اوه! نه، نه ــ دیگر این خیلی بد شد. خوب، ادامه بدهید."

ولی هانری آنقدر از علاقه‌ای که در کاترین ایجاد نموده، خوشحال شده بود که دیگر نمی‌توانست بیشتر ادامه بدهد. دیگر نمی‌توانست جدیت موضوع و لحن گفتار خودش را حفظ نماید، و از کاترین خواهش کرد که شخصاً "دنباله یادداشتهای ماتیلدا را حدس بزند. کاترین، درحالی‌که می‌کوشید تا برخود تسلط یابد، از اشتیاق بیش از حدی که نشان داده بود احساس شرمندگی کرده و با جدیت شروع به‌اظهار سخنان اطمینان‌بخشی نمود حاکی از آنکه توجه او هیچگونه ارتباطی به‌درک مقصود هانری نداشته است. "کاترین یقین داشت که دوشیزه تیلنی هرگز حاضر نخواهد شد او را در چنان اتاقی جای بدهند! و به‌آن جهت اصلاً "وحشتی نداشت."

همچنانکه به‌انتهای سفر خود می‌رسیدند، اشتیاق کاترین برای مشاهده دورنمائی از قصر قدیمی تا مدتی به‌خاطر صحبت‌های گوناگونی که جریان پیدا کرده بود، فراموش شد. سپس بسار دیگر شدت گرفت، و در هر کدام از گردانه‌ها و پیچ‌های جاده انتظار آنرا می‌کشید که آثاری از دیوارهای بلند و تخته‌سنگهای خاکستری رنگ آن مشاهده نماید، و از میان درختان بلوط سر به‌فلک کشیده، و در روشنائی آخرین اشعه‌های لرزان آفتاب قشنگی که در دوردستهای سرزمین‌های غرب می‌رفت که پنهان گردد، انعکاس اشعه‌هایش را

*Matilda

در شیشه‌های رنگارنگ آن بنای قدیمی ببینند . ولی ارتفاع آن بنا آنچنان کوتاه بود ، که احساس نمود از میان در بزرگ یک محوطه بزرگ به‌نام املاک نورت‌هنگر گذشته ، و هیچگونه دودکش قدیمی را حتی مشاهده ننمود .

کاترین می‌دانست که حق تعجب کردن ندارد ، ولی با نزدیک شدن به‌آن اصلا" چنان انتظاری نمی‌توانست داشته باشد. باگذشتن از میان خانه‌هائی با نمای مدرن ، از آنکه خودش‌را در چنان محوطه بسیار دلچسب یک بنای قدیمی مشاهده کرده ، و سوار بر دلیجان از خیابان صاف و مسطحی بدون هیچگونه دست‌انداز ، خطر و ناراحتی به‌پیش می‌رفتند ، به‌شدت حیرت کرده بود . در هرحال ، برای پی بردن به‌ویژگیهای آن منطقه ، مدت زیادی را در کمال فراغت سپری ننمود .

بارش یک رگبار شدید ناگهانی ، که مستقیما" به صورت کاترین می‌خورد ، مشاهده بیش از آنرا برایش مشکل و غیرممکن نمود ، و همه افکارش را متوجه آن ساخت تا مواظب بند کلاه لبه‌دار تازه‌اش باشد ، و دراین هنگام به‌پشت دیوارهای قصرّ قدیمی رسیده و به کمک هانری از دلیجان پیاده شده ، و در واقع زیر یک ایوان قدیمی آن پناه گرفته بود تا خیس نشود . در عبور از سالن مورد استقبال دوست خود و ژنرال قرارگرفت که انتظارش را می‌کشیدند ، و هیچگونه احساس هراسناکی از وحشت‌های آینده در دل نداشت ، یا آنکه واهمه‌ای از صحنه‌های ترسناک گذشته در آن ساختمان به‌خود راه بدهد . وزش نسیم هیچگونه آثاری از آه‌ها و افسوس‌های وقوع جنایتی را خبر نمی‌داد . خبر از هیچ حادثه وحشتناکی نمی‌داد مگر ریزش شدید باران سیل‌آسا . و با تکان شدیدی که بر عادات خود احساس می‌نمود ، آمادگی آنرا داشت که به‌سالن‌ها و اتاق‌ها سرکشی

کرده و موقعیت خود را مورد بررسی قرار دهد .

یک قصر قدیمی ! بله ، حضور در یک قصر قدیمی می‌توانست لذت‌بخش باشد ! ولی همچنانکه نظری به‌اطراف خود می‌افکند ، مردد بود که آیا وسائل و اشیاء اطراف آن می‌توانند اطلاعاتی از گذشته در اختیار او قرار دهند . مبلمان منزل تمامی ظرافت و زیبائی و ذوق و سلیقه معاصر را در خود مستتر داشت . بخاری دیواری ، که آثاری از وسعت و کنده‌کاری‌های دوران گذشته را با خود نمایان می‌ساخت ، با سنگهای مرمر زیبا تزئین یافته ، و وسائل زینتی و بهترین سرویس چینی انگلیسی روی آن چیده شده بود . پنجره‌هائی که ، کاترین با حالت خاصی بدانها می‌نگریست ، با توجه به‌اظهارنظر ژنرال در مورد آنها که معتقد بود از سالهای گذشته تابه‌حال بدقت مورد محافظت قرار گرفته بودند ، هنوز هم با تجسمی که کاترین از آنها داشت فرق می‌کرد . آن شکل مقعرمانندی که به‌آن اشاره شده بود ، قطعا "در مورد گنبد ساختمان به‌همان ترتیب قابل‌رویت بود ــ حتی این امکان وجود داشت که پوششی روی آنها کشیده شده باشد ــ ولی هرکدام از پنجره‌ها و شیشه‌های بالای گنبد ازهمان وسعت، شفافی و روشنائی برخوردار بود ! برای تصوری که امیدوار بود تا هرکدام از گوشه‌ها ، و مشکل‌ترین کارهای حجاری روی سنگ را به‌همراه کدری و تارهای عنکبوت‌ها ببیند ، خیلی حیرت‌آور بود که به‌جای آنها شیشه‌های رنگی در برابر دیدگانش ظاهر شود .

ژنرال با استنباط حیرت کاترین که از نگاهش آشکار بود، شروع به‌صحبت نمود و از کوچکی اتاق‌ها و سادگی مبلمان ، که برای استفاده روزمره تهیه شده بود حرف زد ، و می‌خواست بگوید که وجود آنها صرفا "برای آسودگی افراد خانواده می‌باشد. اضافه نمود که به‌هرحال ، قسمت‌های دیگری نیز در ساختمان وجود دارد که

چندان ارزشی برای بازدید او ندارد و می‌خواست که در مورد هزینه سنگین روکش‌طلای یک شیئی بخصوص صحبت کند، که با بیرون کشیدن ساعت خود، با تعجب اظهار داشت چند دقیقه بیشتر به ساعت پنج باقی نمانده است! این جمله ظاهرا "جدائی را ندا می‌داد و کاترین خود را با شتاب به‌همراه دوشیزه تیلنی آنچنان یافت که گوئی وقت‌شناسی دقیق هریک از افراد خانواده در نورت‌هنگر امری اجتناب‌ناپذیر می‌باشد.

از میان سالن بزرگ گذشته و پس از عبور از پله‌کانهای عریض و تعدادی پاگرد، وارد سرسرای دراز و پهن دیگری شدند. در یک قسمت آن تعدادی در مشاهده می‌شد، و در مقابل آنها تعدادی پنجره برای گرفتن نور و روشنائی از خارج وجود داشت که کاترین فقط فرصت نمود قبل از آنکه دوشیزه تیلنی، او را به‌داخل یکی از اتاق‌ها راهنمائی بنماید موفق به‌نگاه‌کردن به یکی از آن پنجره‌های چهارضلعی شود. دوشیزه تیلنی حتی آنقدر دراتاق او صبر نکرد تا نسبت به‌راحتی و رضایت خاطر کاترین ازآن اتاق اظهار امیدواری کند، و بدون آنکه از او درخواست نماید درصورت نیاز به‌هرگونه وسائل و لباسی او را مطلع سازد، کاترین را تنها گذاشته و بیرون رفت.

فصل بیست و یک

یک نظر اجمالی کافی بود تا کاترین را مطمئن سازد که آپارتمان او با آنچه که هانری می‌کوشید تا با آب و تاب برایش تعریف کند فرق دارد. محل جادار خوبی بود که درآن از پرده‌های بلند و پارچه‌های مخملی نشانه‌ای یافت نمی‌شد. دیوارها با کاغذ دیواری پوشانده شده و کف سالن مفروش بود. پنجره‌ها متناسب و نور کافی به‌داخل می‌تابید. مبلمان گرچه نه‌چندان تازه، ولی زیبا و راحت بوده، و فضای داخل سالن در مجموع خوشایند به‌نظر می‌رسید. اندکی بعد قلب کاترین با دریافت آن نشانه‌های راحتی بخش آسوده گشت، و تصمیم گرفت هیچگونه فرصتی را به‌هدر ندهد، زیرا می‌ترسید مبادا با تاخیر خود ژنرال را مکدر سازد. بنابراین همه عادات خود را تاحدامکان به‌کناری نهاد، و آماده بود تا سنجاق بقچه پارچه‌ای‌اش را که بلافاصله به‌دنبال او آورده بودند باز نماید، که ناگهان چشمش به‌کمد بلند و بزرگی افتاد که در قسمت فرورفته

بخاری دیواری قرار گرفته بود . مشاهده آن کمد کاترین را به‌لرزه انداخت ، و با فراموش کردن چیزهای دیگری ، بدون آنکه از جای خود حرکت نماید ، در کمال تعجب به‌آن خیره گشته و افکار نگران‌کننده‌ای اندیشه‌اش را فرا گرفت :

"واقعا" خیلی عجیب است ! اصلا" توقع دیدن چنین منظره‌ای را نداشتم ! یک کمد بزرگ و سنگین ! چه چیزی می‌تواند داخل آن وجود داشته باشد؟ چرا باید اینجا قرار داشته باشد؟ تازه طوری مخفی شده مثل اینکه عمدا" می‌خواستند از نظرها ناپدید باشد ! باید نگاهی به‌داخل آن بیاندازم . به‌هر قیمتی شده ، باید نگاهی به‌داخل آن بیاندازم ــ و تا آفتاب غروب نکرده ــ باید دست بکار شوم . اگر کمی غفلت کنم که هوا تاریک شود ممکن است شمع من خاموش بشود . "

کاترین جلوتر رفت و از نزدیک به‌بررسی آن کمد پرداخت : جنس آن از چوب سرو ، که به‌طرز جالبی با رگه‌های تیره‌تر تزئین یافته و پایه‌های آن در حدود سی سانت از زمین ارتفاع داشت . قفل آن نقره‌ای رنگ ، و حاکی از آن بود که سالها از عمرش می‌گذرد . در هرکدام از طرفین آن دستگیره‌های نقره‌ای شکسته‌ای مشاهده می‌شد که احتمالا" از تقلای شدید غریبه‌ای که برای گشودن آن زحمت کشیده بود حکایت داشت . و درمیان قفل آن ، کلمات رمزی ازهمان فلز منقوش بود . کاترین عمدا" روی آن خم شد ، ولی بی‌تردید نتوانست مطلبی از آن دریابد . از هرگوشه‌ای که بدان توجه نمود نتوانست حرف آخر را که شبیه حرف "ت" بود تشخیص دهد . و با این حال هرچه که می‌توانست باشد ، حتی درحد متعارف نیز شگفت‌انگیز به نظر می‌رسید . اگر دراصل آن کمد به‌آنها تعلق نداشت ، معلوم نبود براثر کدام یک از حوادث غیرمنتظره بدست خانواده تیلنی افتاده

است ؟

کنجکاوی هراسناک کاترین هرلحظه فزونی می‌گرفت ، و درحالی‌که با دستهای لرزان خود ، دسته قفل را چسبیده بود ، تصمیم گرفت علیرغم هرحادثه‌ای که احتمالا "به‌دنبال خواهد داشت از محتویات داخل آن اطلاع حاصل نماید . نیروئی نامرئی در برابر کوشش‌های او مقاومت می‌کرد و کاترین با اندک زحمتی دسته قفل را چند سانتیمتر بالا آورد . ولی درآن لحظه چند ضربه ناگهانی که به در نواخته شد ، او را متوحش کرده ، دستگیره را رها کرد . با شدت آنرا بست . این مزاحم بی‌موقع مستخدم دوشیزه تیلنی بود ، و آمده بود که به‌دوشیزه مورلند کمک کند . کاترین گرچه بی‌درنگ جوابش کرد ، اما تا اندازه‌ای باعث شد که به‌خود آمده و متوجه اعمال خود گردد ، و با وجود همه آن اشتیاقی که در جهت کشف اسرار مربوط به آن کمد در درون او موج می‌زد ، مجبور شد بدون هیچگونه تاخیری لباس رسمی‌اش را بر تن نماید . پیشرفت چندان سریعی دراین زمینه نداشت ، زیرا افکارش و نگاه‌هایش هنوز هم در اطراف آن شیئی بخصوص دور می‌زد و هشدار لذت‌بخشی را ندا می‌داد . اگرچه نمی‌توانست حتی یک لحظه را نیز برای تلاشی مجدد صرف نماید ، ولی چندان هم قادر نبود از آن فاصله بگیرد . بهرحال ، سرانجام درحالی که یک دستش را در آستین لباسش فرو کرده بود ، متوجه شد که آرایش موها و صورتش تقریبا " پاک شده بطوریکه بی‌حوصلگی ناشی از حس کنجکاوی او به‌راحتی از چهره‌اش آشکار شده است . قطعا "لحظه‌ای به‌همان حالت سپری گشته ، و آنچنان با ناامیدی توان انجام هر اقدامی از دستش بدر رفته بود ، که با یک نیروی خارق‌العاده ، لحظه‌ای بعد می‌خواست دستگیره را به‌عقب بچرخاند . با این روحیه جهشی به‌سمت جلو انجام داد و اعتماد به‌نفس او

موثر واقع شد. تقلای مجدانه‌اش دستگیره را به‌عقب برده در برابر دیدگان حیرت‌زده کاترین پارچه نخی سفید رنگ تا شده‌ای که در یک گوشه قفسه کمد گذاشته شده بود نمایان گشت!

با حیرت فراوان و رنگ پریده به‌آن خیره شده بود که دوشیزه تیلنی، به‌خاطر نگرانی ناشی از تاخیر دوستش، وارد اتاق شد، و با شرم‌زدگی فراوانی که چند دقیقه از وقتش را صرف برطرف نمودن آن انتظار بی‌مورد نموده بود، از آنکه بدان صورت و برای جستجوی بی‌مورد خود در معرض دیدگان دوشیزه تیلنی قرار گرفته بود بار دیگر به‌شدت دچار شرمزدگی شد.

همچنانکه کاترین با عجله در کمد را بسته و به‌طرف آینه پیش می‌رفت، دوشیزه تیلنی گفت: "آن کمد خیلی عجیب و غریب و قدیمی می‌باشد، اینطور نیست؟ امکان ندارد بتوان تخمین زد که از چند نسل به‌این طرف دراینجا بوده است. چگونه برای نخستین بار به‌این اتاق آورده شده مطلبی است که من از آن بی‌خبرم، ولی من دستوری برای جابجا کردن آن ندادم، چونکه فکر کردم شاید بعضی وقت‌ها برای جا دادن کلاه و سایر وسائل به‌درد بخورد. بدتر از همه آنست که سنگینی آن مشکل بزرگی برای جابجاکردنش می‌باشد. درهرحال، در آن گوشه‌ای که هست، دست‌کم از چشم آدم بدور است."

با چهره‌ای برافروخته، با تقلای بستن دکمه‌های لباس، و با تصمیم برآنکه تا حدامکان عاقلانه رفتار نماید، کاترین فرصتی برای گفتگو نداشت. دوشیزه تیلنی به‌آرامی اشاره کرد که از دیر کردن هراس دارد، و نیم دقیقه بعد هر دو از پله‌ها به‌پائین دویدند، زیرا ژنرال تیلنی در سالن طبقه پائین با قدم‌های منظم راه رفته، درحالی‌که ساعتش را در دست گرفته بود، به‌خاطر ورود هر لحظه

آنها، زنگ را به‌صدا درمی‌آورد، و دستور می‌داد: "غذا را فورا" روی میز بچینید."

کاترین از تاکید کلام او به‌لرزه افتاده بسود. رنگ پریده و هراسان، نفس در سینه‌اش حبس گشته بود، با حالتی متواضع، با دلسوزی درجهت فرزندان ژنرال، و متنفر از هرچه کمدهای کهنه قدیمی است نشست. ژنرال با دیدن کاترین به‌خود آمده و نزاکت را مراعات نمود، و باقیمانده فرصت را به‌تحقیر و سرزنش دختر خود سپری ساخت که با رفتار احمقانه و شتاب بی‌مورد موجب ناراحتی دوست خوب خود گردیده و باعث شده بود که کاترین بر اثر شتاب بی‌مورد به‌نفس‌نفس بیافتد، درحالی که هیچگونه دلیل قابل توجیهی برای شتاب وجود نداشت: ولی کاترین نمی‌توانست به‌هیچ‌روی شاهد یک پریشانی دوجانبه‌ای باشد و دوستش را گرفتار یک سخنرانی ببیند و خودش را آدم بسیار ساده‌لوحی فرض نماید، تا آنکه همگی با خوشحالی سر میز غذا قرار گرفتند. و لبخندهای شیرین ژنرال آغاز گشت، و اشتهای کامل کاترین، آرامش را به او بازگرداند. سالن غذاخوری بسیار مجلل بود، خیلی بزرگتر از یک اتاق معمولی و به‌طرز مجلل و باشکوهی تزئین یافته و کاترین را به شدت تحت‌تاثیر قرار داد. کاترین با صدای بلند از قشنگی آن سالن تعریف کرد، و ژنرال با قیافه‌ای بسیار سپاسگزار خاطرنشان ساخت که ابعاد آن سالن چندان مناسب نمی‌باشد، و افزون بر آن اقرار کرد که او شخصا" به‌بزرگی و قشنگی سالن غذاخوری اهمیت فراوانی قائل است. یادآور شد که بهرحال، "کاترین باید از آپارتمان آقای آلن خیلی خوشش آمده باشد."

کاترین با صمیمیت کامل پاسخ داد: "نه، واقعا" آنطور نیست. سالن غذاخوری آقای آلن نصف این سالن هم نمی‌باشد." وکاترین

هرگز در طول عمر خود سالنی به‌آن بزرگی ندیده بود. خوش خلقی ژنرال افزون‌تر گشت. حیرت‌آور بود، که با داشتن اتاق‌هائی به آن بزرگی، او تصور بهره‌گیری از آنها را به‌خود راه نمی‌داد، ولی باتوجه به‌بزرگ‌منشی او، می‌دانست که آسایش و راحتی با فضای کمتر و کوچکتر نیز فراهم می‌گردد. ژنرال یقین داشت که ابعاد منزل آقای آلن برای یک زندگی منطقی شادی‌آور کفایت می‌نماید.

غروب آن‌روز به‌دور از هرگونه حالت‌های غیرعادی دیگری سپری شد، و نقطه مثبت خوشحال‌کننده آن درآن بود که برای مدتی ژنرال غیبت کرده بود. فقط در حضور او بود که کاترین تاحدودی از مسافرت خود احساس خستگی می‌نمود، و حتی گذشته از آن، با وجود لحظه‌هائی که احتمالا "با خستگی و محرومیت توام باشد، هنوز هم خوشحالی کاملی بر وجودش غالب می‌آمد، و در به‌خاطر آوردن دوستان خود که در منطقه بات پشت سر نهاده بود، حتی اشتیاق نزد آنها بودن را نیز احساس نمی‌نمود.

آن شب، یک شب طولانی بود. از بعد از ظهر وزش باد به‌صورت متناوب تکرار شده بود، و آنگاه که گروه قصد رفتن به اتاق‌های خود را داشتند، رگبار شدیدی آغاز گشت. کاترین، با عبور از وسط سالن، صدای غرش طوفان را با احساسی هراس‌آلود شنید، و هنگامی که غرش طوفان به‌همراه اصابت رگبار شدید با گوشه‌های آن ساختمان قدیمی بهم درآمیخت و درهمان لحظه یکی از درهای ساختمان با صدای مهیبی بهم خورده و بسته شد، برای نخستین بار احساس کرد که قدم به‌داخل یک بنای قدیمی نهاده است. بله، آن صداها طنین خاصی داشتند. صحنه‌های ترسناک و انواع توهمات هراسناک را در نظر او مجسم می‌ساختند، که از ویژگیهای چنان بناهائی محسوب می‌گردد، و شروع آن طوفان‌ها، او را به‌یاد شرایط خوشحال‌کننده‌ای

انداخت که هنگام ورود به‌داخل آن دیوارهای بی‌روح از صمیم قلب به‌او دست داده بود ! واهمه‌ای از بروز جنایت در نیمه‌شب و یا یورش مردان مست کرده نداشت . آنچه را که هانری صبح همان‌روز برایش تعریف کـرده بود ، قطعا "به‌خاطر سرگرم نمـودن کاترین بود . در خانه‌ای به‌آن مرتبی و مجهزی ، و در تحت مراقبت ، کاترین نیازی به‌جستجو و ترس نمی‌توانست داشته باشد ، و رفتن به‌آن اتاق و به رختخواب خود به‌همان اندازه و مثل خانه خودش در فولرتون با امنیت همراه بود . به‌این ترتیب با آماده نمودن افکار خود ، همچنانکه از پله‌ها بالا می‌رفت ، بویژه باتوجه به‌آنکه اتاق دوشیزه تیلنی فقط به‌اندازه دو در از اتاق او فاصله داشت ، بدون آنکه واهمه‌ای به‌خود راه بدهد با قلب پرقوتی وارد اتاق خودش شد ، و با دیدن شعله‌های هیزمی که در بخاری می‌سوخت احساس شیرینی به‌او دست داد ، با قدم های آهسته‌ای به‌طرف بخاری دیواری رفت و با خود گفت :"چه منظره بی‌نظیری ، کنار آتش بودن چقدر لذت‌بخش است ، خیلی بهتر از لرزیدن از سرما می‌باشد آنهم درمیان سایر افراد خانواده که یکی یکی به‌رختخواب می‌روند ، و این داستان بسیاری از دخترهای فقیر می‌باشد ، و از آن‌گذشته داشتن یک مستخدم مسن که بسا یک عصا به‌سراغ آدم بیاید و آدم را به‌هراس بیاندازد چندان هم بد نیست ! چقدر خوشحالم که نورت هنگر را مثل همان چیزی که تصور می‌کردم می‌بینم ! شبیه خیلی از ساختمان های دیگر است ، نمی‌دانم کدام ساختمانها ، در یک شبی مثل امشب ، فقط می‌توانم بر شهامت خودم پاسخگو باشم . ولی درحال حاضر ، یقینا "دلیلی برای ترس وجود ندارد ."

نگاهی به‌اطراف اتاق افکند . به‌نظر می‌رسید که پرده‌های جلو پنجره در حـرکت هستند . قطعا "چیزی به‌جـز نیروی بادی که از

لابلای درزهای پنجره‌ها به‌درون اتـاق نفوذ می‌کرد نمی‌توانست باشد ، و کاترین با شهامت قدم به‌جلو نهاد ، بدون آنکه خود متوجه باشد زیر لب ترانه‌ای زمزمه می‌کرد ، و به‌خود اعتماد می‌بخشید که همانگونه است ، شجاعانه پشت هرکدام از پرده‌ها را وارسی کرد ، اثری از هیچگونه چیز غیرعادی مشاهده نکرد ، و بـا دست خـود بسته بودن هریک از پنجره‌ها را امتحان کرد و از مقاومت آنها در برابر نیروی باد اطمینان حاصل نمود . هنگامی‌که از کنار پنجره‌ها برمی‌گشت ، نگاهی به‌کمد قدیمی انداخت ، که اهمیتی نداشت . از تصور نادرستی که بی‌دلیل باعث وحشت او شـده بود خجالت‌زده شد ، و با بی‌تفاوتسی نشاط‌آوری آماده شد که به‌رختخواب برود .

"نیازی به‌وقت‌شناسی نداشت . نیازی به‌عجله کردن نداشت . هیچ اهمیتی نداشت اگر به‌عنوان آخرین نفر به‌طبقه بالا می‌رفت . ولی او شخصا "در برافروختن آتش دخالتی نداشت . تا حـدودی ترسناک به‌نظر می‌رسید که بعد از رفتن به‌خواب آتش خاموش شود ." آتش بخاری رفته‌رفته خاموش شد ، و کاترین ، درحالی‌که یک ساعت تمام را صرف مرتب کردن امور مربوط به‌خود نموده بود ، به‌تدریج به‌این فکر افتاد که به‌رختخواب برود . درهمین حال یکبار دیگـر نگاهی به‌اطراف اتـاق افکند و بر اثـر دیدن یک کمد بلند قدیمی سیاهرنگ دیگر که قبلا "متوجه آن نشده بود لرزشی در وجود خـود احساس کرد . صحبت‌های هانری ، تعریف‌های او از کمدی که تا آن لحظه کاترین متوجـه آن نشده بود ، اگرچه واقعا "چیز بااهمیتی نمی‌توانست داخل آن وجود داشته باشد ، ولی توهم عجیبی در مورد آن بوجود آورد ، کـه قطعا "تصادف حیـرت‌انگیزی محسوب می‌شد ! کاترین شمعدان را برداشته و به‌طرف کمد قدیمـی رفت . منحصرا "از آبنوس و طلائی رنگ ساخته نشده بود ، ولی جلا داده

شده و به‌رنگ مشکی و زرد پرداخت شده بود . در زیر شعله شمع کاترین ، رنگ زرد آن تاثیر رنگ طلائی را داشت . کلیدی روی قفل آن بود ، و کاترین کشش غریبی برای باز کردن آن احساس می‌نمود ، نه‌به‌خاطر آنکه انتظار یافتن چیزی را در آن داشته باشد ، بلکه پس از حرفهائی که هانری گفته بود حس کنجکاوی کاترین به‌طرز بی‌سابقه‌ای برانگیخته گشته بود . خلاصه پیش از آنکه از درون آن کمد باخبر شود نمی‌توانست به‌خواب برود . بنابراین شمعدان را روی یک صندلی قرار داد ، با دست لرزان خود کلید را گرفته و سعی کرد آنرا بچرخاند . ولی کلید از جای خود حرکت نمی‌کرد . هراسان شد ، ولی ناامید نگشت . از جهت مخالف بار اول کلید را چرخاند صدائی از داخل قفل به‌گوش رسید ، و کاترین تصور کرد موفق شده است . اما به‌طرز شگفت‌آوری مرموز می‌نمود ! درکمد هنوز هم تکانی نمی‌خورد . حیرت‌زده لحظه‌ای بدون آنکه نفسی تازه کند بی‌حرکت ماند . صدای غرش طوفان و وزش باد از داخل لوله بخاری شنیده می‌شد ، قطرات درشت باران همانند ضربه‌های شلاق بر پیکر شیشه‌های پنجره نواخته می‌شد ، و هریک از چیزهای آن محیط مثل آن بود که از موقعیت هولناک کاترین ندا می‌دادند . در چنان شرایطی که رضایت او حاصل نگشته بود ، رفتن به‌رختخواب بیهوده به‌نظر می‌رسید ، زیرا خواب راحت همراه با آگاهی از وجود کمد اسرارآمیزی که با درهای بسته در اتاق او قرار داشت غیرممکن بود . بنابراین یکبار دیگر ، کلید را امتحان کرد ، و با جدیت فراوان به‌طور سریعی از هر طرفی که امکان داشت درحالی که آخرین امیدهایش را به‌کار می‌برد آنرا امتحان کرد . ناگهان در کمد باز شد : قلب کاترین از هیجان پیروزی به‌طپش درآمد ، هرکدام از درهای کمد را باز کرد . دومین درکمد فقط بوسیله یک چفت معمولی بسته شده‌بود . هیچ چیز

جالب توجهی به‌چشم نمی‌خورد ، به‌جز دو ردیف کشوهای کوچک در وسط و چند کشو بزرگتر در بالا و زیر آنها . در وسط آنها یک دریچه کوچک به‌چشم می‌خورد که یک قفل داشت و کلیدش نیز رویش بود که احتمالا "برای نگهداری از اسناد و اوراق مهم می‌توانست به کار گرفته شود .

ضربان قلب کاترین تندتر شده بود ، ولی از شهامتش ذره‌ای کاسته نگردیده بود . گونه‌هایش بر اثر امیدواری گل انداخته ، و با چشمانی مملو از کنجکاوی ، با انگشتان خود دسته کشوئی را گرفته و به‌جلو کشید . کاملا "خالی بود . با هراسی اندک و اشتیاقی فراوان کشو دوم ، سوم و چهارم را بیرون کشید ، همه آنها خالی بودند . همه آنها را بیرون کشیده بود و همه آنها خالی بودند . با داستانهائی که در کتابها خوانده بود ، امکان وجود یک کشو مخفی از نظرش پنهان نمانده بود ، و بیهوده گوشه‌های کمد را زیر نظر گرفت . فقط قسمت میانی را بازرسی نکرده بود . و اگرچه از همان ابتدا تصور نمی‌نمود در هیچ قسمت از آن کمد به‌شیئی جالب توجهی برخورد نماید ، و چندان اطمینانی به‌موفقیت خود در یافتن چیزی نداشت ، با این حال احمقانه به‌نظر می‌رسید بدون آنکه همه قسمتهای کمد را به‌دقت بررسی نماید دست از آن بردارد . بهرحال مدتی بود که از گشودن درکمد می‌گذشت ، همان زحمتی که برای باز کردن قفل بیرونی بکار برده بود در مورد قفل دریچه داخل کمد نیز لازم بود ولی بالاخره آنرا نیز گشود ، ولی اقدامش به‌هدر نرفت ، زیرا در اینجا ، جستجوی او به‌نتیجه رسید . چشمان تیزبین او به چند ورق کاغذ لوله شده افتاد که در قسمت عقب آن محفظه قرار داشت که ظاهرا "به‌خاطر آن بود که از دیده‌ها پنهان بمانند ، و احساس کاترین در آن لحظه غیرقابل توصیف بود . روح کاترین به‌پرواز

درآمده ، زانوهایش به‌ارتعاش افتاده ، و رنگ گونه‌هایش برطرف گشته بود . با دستی لرزان دستخط‌های ارزشمند را برداشت ، زیرا نیم نگاهی کفایت می‌کرد که بر ویژگیهای آن نوشته‌های دستی پی ببرد ، و هنگامی که با ادراکی بیمناک آن گفته‌های تکان دهنده هانری را به‌یاد آورد ، مصمم شد قبل از آنکه هرکدام از آن نوشته‌های باارزش را سطربه‌سطر نخوانده باشد به‌رختخواب نرود .

سوسوی شمع و نور کمی که از آن به‌اطراف می‌تابید هشداری بود که سرش را به‌طرف آن برگرداند ، ولی بخطر تمام شدن و خاموشی آن فعلا "وجود نداشت . آنقدر بلند بود که تا چند ساعت دیگر بتواند از خود روشنائی بدهد . در پرتو نور شمع می‌توانست بدون تحمل مشقت فراوان نوشته‌ها و تاریخ‌های آنها را که احتمالا "مربوط به‌زمانهای گذشته می‌گشت دریابد ، و بدین جهت آنگاه که می‌خواست با عجله شروع به‌مطالعه نماید باعث خاموش شدن شعله شمع گردید . افسوس! درهمان لحظه شعله شمع خاموش شده بود . هیچ چراغی نمی‌توانست با تاثیری به‌این دردناکی خاموش شود . چند لحظه‌ای بدون آنکه حرکتی بنماید در وحشت باقی ماند . همه‌جا کاملا "تاریک بود ، هیچگونه اثری از یک اشعه کم‌سو نیز وجود نداشت . تاریکی غیرقابل نفوذ و ممتدی فضای اتاق را پر کرده بود . وزش باد شدید با صدائی مهیب ، بر وحشت او در آن لحظه می‌افزود . از نوک سر تا نوک پا می‌لرزید . در حالت سکونی که پیش‌آمده بود ، صدای قدم‌های پا و بسته شدن دری را در فاصله نه‌چندان دور شنید و بر وحشتش افزوده شد . نوع بشری بیش از آنرا نمی‌توانست تحمل نماید . عرق سردی روی پیشانی‌اش جمع شد ، کاغذهای دستخطی از دستش رها گشتند ، و پاورچین پاورچین به‌طرف تختخواب رفته ، با عجله داخل آن پرید و با ناراحتی لحاف را به‌روی خود کشید .

برهم نهادن مژه‌ها برای رفتن به‌خواب را در آن شب شگفت‌انگیز بسیار دشوار تلقی می‌کرد. با آن کنجکاوی که در وجود او موج میزد، و احساساتی که از هر نظر دستخوش هیجان گشته بود، به‌خواب رفتن ابدا" امکان نداشت. طوفان نیز در خارج از آن بنای قدیمی بیداد می‌کرد! هیچوقت از وزش باد هراسان نگشته بود، ولی اکنون هرکدام از ضربه‌های آن تاثیر هراسناکی بر او می‌بخشید. دست‌نوشته‌هائی را که با آن مهارت پیدا کرده، و با آن مهارت در پی پیش‌بینی‌های صبحگاهی تجسم کرده بود، چه مطالبی را می‌توانستند در برداشته باشند؟ راجع به‌چه افرادی می‌توانست نوشته شده باشد؟ چگونه در طول سالهای متمادی از نظرها مخفی مانده بودند؟ و چقدر شگفت‌انگیز می‌نمود که به‌دست‌های کاترین بیفتند! تا زمانی که از مضمون آنها اطلاعی پیدا نکند، بهرحال هیچگونه استراحت و آرامش خیال برایش امکان نداشت. و تصمیم گرفت با تابش نخستین اشعه‌های خورشید صبحگاهی به‌بررسی آنها بپردازد. ولی خستگی‌های آن خانه بسیار زیاد از حد بود. می‌لرزید و در رختخواب خود غلت می‌زد، و برحال آنهائی که به‌آرامی خفته بودند، رشک می‌برد. طوفان هنوز هم در غرش بود، و صداهای گوناگونی به‌گوش می‌رسید، صداهائی خشن‌تر از صدای وزش باد، که پی در پی گوش‌های وحشت‌زده کاترین را دچار وحشت بیشتری می‌نمود. پرده‌های روبروی او در یک لحظه به‌حرکت درآمده، و لحظاتی بعد دستگیره در اتاق او صدا کرد، گوئی که شخصی درصدد وارد شدن به‌آن اتاق بود. مثل آن بود که زمزمه‌های آهسته‌ای در سرسرا پیچیده باشد و چندین بار بر اثر شنیدن صدای ناله‌ای از فاصله دور جریان خون رگهای بدنش منجمد گشت. ساعت‌های شبانگاهی یکی پس از دیگری سپری می‌شد، و هنگامی‌که از شدت

طوفان کاسته گردید و یا بدون آنکه خودش متوجه باشد هنگامی که به‌خواب سنگینی فرو می‌رفت، همه ساعت‌های داخل آن ساختمان سه‌ضربه پی در پی را می‌نواختند.

فصل بیست و دو

ساعت هشت صبح روز بعد که مستخدم کرکره چوبی پشت پنجره اتاق کاترین را می‌بست نخستین صدائی بود که کاترین را از خواب بیدار نمود ، و چشمانش را گشود ، باور نمی‌کرد که پلکهایش هرگز روی هم افتاده باشند ، باوجود آنهمه چیزهائی که باعث خوشحالی‌اش می‌گردیدند . آتش بخاری اتاق او از مدتی پیش روشن گشته ، و صبح درخشان و دل‌انگیزی از پی آن شب طوفانی طلوع کرده بود . با آگاهی از موقعیت خود ، بلافاصله خاطره کاغذهای دستخطی به‌یادش آمد ، و بی‌درنگ پس از خروج مستخدم از رختخواب بیرون پرید و با اشتیاق هرکدام از صفحه‌های پخش‌وپلا شده‌اش را که روی زمین ریخته شده بود جمع‌آوری نمود ، و به‌رختخواب و به‌روی متکای خود برگشت تا شکوه مطالعه آنها را دریابد . دراین لحظه به‌وضوح می‌دید که نباید انتظار دست‌نوشته‌هائی را داشته باشد که به اهمیت مطالب کتابها می‌باشد ، زیرا آن کاغذهای لوله شده از چند تکه کاغذ

کوچکی تشکیل می‌شدند که خیلی بیشتر از انتظار او کوچک بودند.
نگاه حریص او به سرعت روی صفحه افتاد. شروع به بررسی نمود. آیا امکان داشت، یا آنکه اندیشه‌اش او را فریب داده بود؟ یک فهرستی از پارچه‌های نخی، با ویژگیهای گوناگون، همه آن چیزی بود که در برابرش قرار داشت! اگر بر شهادت و درستی دیدگان خود اعتمادی داشت، چیزی که در دست او قرار گرفته بود یک صورت حساب مربوط به شستشوی البسه بود. صفحه دیگری را برداشت، و همان عنوان‌ها را با اندک تغییری مشاهده کرد. صفحه‌های سوم و چهارم و پنجم نیز مطلب جالب توجهی را ارائه نمی‌دادند. در هرکدام از آنها فهرست، پیراهن، جوراب‌ها، کراوات‌ها و کت و شلوارها منعکس بود. دو صفحه دیگر نیز با همان دستخط نوشته شده و اشاره‌ای به ارسال بند کفش، صابون سر، و چند کالای دیگر داشت. و در صفحه بزرگتر که همراه سایر ورق‌ها لوله شده بود، موارد مربوط به نگهداری اسب‌ها و صورتحساب نعلبند ذکر شده بود. این بود مجموعه آن کاغذها (که احتمالاً" بر اثر فراموشکاری یک مستخدم در آنجا باقی مانده بود) که باعث به‌وجود آمدن حس کنجکاوی او شده بود، و قسمتی از شب گذشته او را مختل کرده بود! احساس می‌کرد به پائین‌ترین درجات سقوط کرده است، آیا آن واقعه مربوط به کمدها می‌توانست فرزانگی را بر او بیاموزد؟ گوشه‌ای از آن، که چشم کاترین بر آن افتاده بود، ظاهراً" در نتیجه‌گیری بر علیه او شهادت می‌داد. اکنون دیگر همه آن تخیلات او پوچ و بی‌معنی جلوه می‌کرد. تصور آنکه دستخطی از نسل‌های گذشته، بدون آنکه کسی متوجه آن شده باشد در اتاق او پیدا شود، در اتاقی بسیار مدرن و مسکونی! یا آنکه او نخستین کسی باشد که با مهارت قفل آن کمد را باز کرده و با کلیدی که همه آنرا دیده بودند آنرا بگشاید!

چگونه می‌توانست بدان‌صورت آن موارد را بر خود تحمیل نماید؟ اگر هانری از رفتار حماقت‌آلود او باخبر می‌شد بسی ناگوار به‌نظر می‌رسید! و تا حدود زیادی نیز ناشی از رفتار خود او بود، زیرا اگر آن کمد دقیقاً "با تعریفی که هانری از آن نموده بود مطابقت نمی‌کرد، کاترین هرگز کوچکترین انگیزه‌ای برای کنجکاوی به‌خود راه نمی‌داد. این تنها آسودگی فکری بود که می‌توانست قابل‌توجیه باشد. با بی‌حوصلگی برای رها شدن از دست آن حماقت‌های عذاب‌دهنده خود، و آن ورقه‌های نکبت‌باری که روی رختخوابش پخش شده بودند، بلافاصله از جای خود برخاست، و تمام ورقه‌ها را به‌همان شکل اولیه خود لوله کرده، درهمان محفظه‌ای که اول قرار داشت گذاشت، به‌این امید که دیگر هرگز چنان حوادث ناخوشایندی به‌او روی نیاورد.

هنوز موضوع سخت باز شدن قفلها، بهرحال فکر او را مشغول داشته بود، زیرا اکنون به‌راحتی می‌توانست آنها را ببندد. قطعاً" اسراری درآن نهفته بود، و چند لحظه‌ای این افکار فکرش‌را مشغول نمود، تا آنکه امکان باز بودن درهای کمد، و اینکه خود او آنها را بسته است، به‌مغزش خطور کرد، و باعث آن شد که یکبار دیگر از خودش شرمنده شود.

از آن اتاقی که چنان عکس‌العمل‌های ناخوشایندی را در او بوجود آورده بود، هرچه سریعتر خارج شد، و با قدم‌های سریع برای صرف صبحانه به‌طرف سالن صرف صبحانه شتافت، که شب گذشته مسیر آن توسط دوشیزه تیلنی به‌او یادآوری شده بود. فقط هانری آنجا بود، و با دیدن او اظهار امیدواری کرد که از طوفان شب گذشته به‌وحشت نیافتاده باشد، و این گفته او بسا لحنی شیطنت‌آمیز همراه بود، که تاحدودی پریشان‌کننده می‌نمود. کاترین

به‌هیچ‌روی حاضر نبود سوءظن او را نسبت به‌وحشت خود برانگیزد، و با این حال، با کمی دروغ‌گوئی، مجبور شد اقرار نماید که از شدت باد کمی دیرتر توانسته بود به‌خواب برود. گفت: "ولی بعد از آن طوفان شدید، صبح قشنگی طلوع کرده است." درحالی‌که می‌کوشید تا موضوع دیگری را پیش بکشد، اضافه کرد: "و طوفانها و بی‌خوابی‌ها وقتی که به‌پایان برسند دیگر ترسی از آنها وجود نخواهد داشت. چه گلهای سنبل قشنگی روی میز است! همین حالا فهمیدم که چقدر گل سنبل را دوست دارم."

"و چگونه فهمیدید؟ برحسب اتفاق یا بر اثر بحث و گفتگو؟"

"از خواهر شما آموختم: نمی‌توانم بگویم چگونه. خانم آلن سالها رنج کشید که مرا وادار سازد تا آنها را دوست داشته باشم، ولی هرگز نمی‌توانستم، تا آنکه در یکی از روزهای گذشته در منزل شما گل سنبل دیدم. درحالت عادی نسبت به‌گلها آدم بی‌تفاوتی هستم."

"ولی حالا گل سنبل را دوست دارید. خیلی بهتر شد. سرچشمه تازه‌ای برای لذت بردن پیدا کرده‌اید، و چه خوبست که برای خوشحالی تا آنجا که ممکن است سرچشمه‌های تازه‌ای فراهم گردد. از آن گذشته، علاقه به‌گلها همیشه در هم‌جنسان شما وجود داشته، و به‌عنوان بهانه‌ای می‌تواند شما را از منزل بیرون بکشد. و وسوسه بیشتری را برای انجام تمرین‌های بدنی در شما ایجاد نماید. با آنکه علاقه به‌گل سنبل شاید یک علاقه دورنی باشد، ولی کسی چه می‌داند، شاید با ایجاد شدن این علاقه، رفته‌رفته به‌گل رز هم علاقه پیدا کنید؟"

"ولی دلم نمی‌خواهد با پی‌گیری چنان علاقه‌ای به‌بیرون از خانه کشانده شوم. همان لذت پیاده‌روی و تنفس هوای تازه برای

من کافیست ، و در هـوای خوب اکثرا "از خانه بیـرون می‌روم . ماما عقیده دارد من هیچوقت در خانه نیستم ."

"بهرحال و درهرصورت ، بسیار خوشحالم که به‌تازگی از گـل سنبل لذت بـرده و به‌آن علاقمند شده‌اید . عـادت کردن صرف ، به‌خاطر دوست داشتن هرچیزی ارزشمند است ، و چیزی که بتواند برای یک خانم جوان آموزنده بوده و تمایلاتی را در او بوجود آورد ، سعادت بزرگی تلقی می‌شود . آیا خواهر من روش آموزندگی مطبوعی دارد ؟"

با ورود ژنرال ، کاترین از آشفتگی مربوط به سرهم کـردن یک پاسخ نجات پیدا کرد ، قیافه خندان ژنرال حاکی از آسایش وضعیت فکری او بود ، ولی اشاره ملایم و دلـوزانه او در مورد سحرخیـزی کاترین تاثیری در چهرهٔ او نبخشید .

هنگامی که پشت میز صبحانه نشستند ، ظرافت چیدن میز صبحانه و سرویس صبحانه‌فوری نظرکاترین را به‌خود جلب کرد ، و خوشبختانه با سلیقه ژنرال هماهنگی داشت . ژنرال از تعریف‌های کاتـرین در مورد خوش سلیقه بـودن او مسحور گشته بود ، و اعتـراف نمود که سرویس قشنگ و ساده‌ای است ، اگرچه در کشور خودش ساخته شده و چای نیز از فرآورده‌های داخلی تهیه گردیده بود .

اما سرویس صبحانه چندان تازه نبود و دو سال قبل خریداری شده بود . از آن زمـان تا به‌حال بر کیفیت محصـولات سازنده آن افزوده گشته ، و ژنرال نمونه‌های قشنگی را در دیدار قبلی خود از شهر مشاهده کرده بود ، و اگر کاملا "چندان آدم خودپسندی نبود ، احتمالا "وسوسه می‌گشت که سفارش تازه‌ای را تحقق بخشد . او در هرحال اطمینان داشت که چندان طول نخواهد کشید که یکی از آن سری‌های قشنگ را انتخاب نماید . هرچند که برای خودش نباشد .

شاید کاترین تنها کسی بود که درمیان آن گروه مقصود ژنرال را نفهمید.

اندکی پس از صرف صبحانه هانری به‌قصد منطقه وودزتون آنها را ترک کرد تا برای انجام کارهای خود دوسه‌روزی را دور از آنها بگذراند. همه آنها در سالن حضور یافتند تا با او خداحافظی نمایند، و بلافاصله پس از بازگشت به‌سالن صرف صبحانه، کاترین به‌امید یک دیدار دیگر از او به‌طرف پنجره رفت. ژنرال به‌النوز خاطرنشان ساخت:

"این شکیبائی برای برادرت خیلی سنگین است. قیافه وودزتون درچنین روزی باید غم‌انگیز باشد."

کاترین پرسید: "آیا جای قشنگی است؟"

"تو چه نظری داری، النوز؟ بهتر است تو جواب بدهی، چونکه خانم‌ها بهتر می‌توانند جواب خانم‌ها را درمورد مناطق و مردها بدهند. به‌نظر من پیدا کردن توصیه‌های فراوان از جانب یک کسی که با دیده طرفداری به‌مسائل می‌نگرد خیلی بهتر است. خانه او در چمن‌زاری که به‌جنوب شرقی مشرف می‌باشد قرار دارد، باغچه قشنگی هم در سمت آشپزخانه آن است. دیوارهائی را که خودم دستور ساختن آنها را دادم، به‌خاطر استفاده پسرم بسود. برای یک خانواده خیلی مناسب است، دوشیزه مورلند، و باتوجه به‌آنکه ملک آن به‌من تعلق دارد شاید بتوانید تصور کنید که در ساختن آن قصوری وجود نداشته‌است. اگر عایدی هانری تنها به‌این درآمد منحصر می‌گشت، درآن‌صورت چندان وضع مطلوبی پیدا نمی‌کرد. شاید عجیب به‌نظر برسد، که با داشتن سه‌فرزند، به‌فکر آن باشم که هانری به‌دنبال حرفه‌ای مستقل برود، و قطعا "لحظاتی وجود دارد که همه ما آرزو داشته باشیم که او از هرگونه مشغله‌ای فارغ

گردد. ولی باوجود آنکه دلم نمی‌خواهد دقیقا "برخلاف میل شما دو خانم حرفی زده باشم، با این‌حال اطمینان دارم، دوشیزه مورلند، که پدر شما، با من درمورد آنکه هر مرد جوانی باید به‌دنبال شغل و حرفه‌ای باشد، موافق باشند. پول ارزشی ندارد، پول یک هدف محسوب نمی‌شود، ولی شغل و حرفه است که اهمیت دارد. حتی فردریک، که پسر بزرگ من می‌باشد، که احتمالا "مثل هرکدام از مردهای دیگر این دهکده ارثیه قابل‌توجهی به‌صورت املاک و دارائی‌های دیگر نصیبش خواهد شد، همانطور که می‌بینید به‌دنبال حرفه خودش می‌باشد."

ادامهٔ این آخرین استدلال او به‌همان نسبت برای ژنرال جزو آرزوهایش محسوب می‌شد. سکوت خانم‌ها حرف‌های غیرقابل جواب او را به‌اثبات می‌رساند.

شب گذشته مطلبی درمورد امکان بازدید کاترین از قسمت‌های مختلف آن قصر قدیمی عنوان شده بود، و ژنرال اکنون خود را به عنوان راهنما معرفی می‌نمود، و اگرچه کاترین آرزومند بود که فقط در معیت دختر او به‌آن سیاحت بپردازد، و با وجود آنکه در نوع خود پیشنهاد بسیار نشاط‌آوری محسوب می‌گردید، ولی چندان با رغبت آنرا نپذیرفت، زیرا تقریبا "حدود هجده ساعت از ورود کاترین به‌آن بنای قدیمی می‌گذشت و هنوز قسمتهائی از آنرا بازدید نکرده بود. جعبه وسائل بافتنی، که با فراغت تمام در برابر آنها قرار گرفته بود، با شتاب آمیخته با خوشحالی بسته شد، و لحظه‌ای بعد آماده بود که به‌همراه ژنرال حرکت نماید. "و از فرط خوشحالی همراه بردن او، ژنرال قول داد که با رسیدن به‌آنجا او را به بوتهزارها و باغچه‌های اطراف ببرد. "کاترین رضایت خود را با احترام ابراز داشت. "اما شاید برای کاترین بهتر بود که آنها را قبل از سایر

قسمت‌ها مشاهده کند. هوا در آن لحظه خوب و دلپذیر بود، و در آن موقع از سال چندان امیدی به‌ثبات وضع هوا نمی‌توانست وجود داشته باشد. چه راهی را کاترین باید ترجیح می‌داد؟ ژنرال دربست در خدمت کاترین قرار داشت. به‌نظر دختر ژنرال کدامین روش بهتر می‌توانست با میل دوست عزیز او هماهنگی داشته باشد؟ ولی ژنرال گمان می‌کرد می‌تواند حدس نزدیک به‌یقینی داشته باشد. بله، او قطعاً "از چشمان دوشیزه مورلند اشتیاق درستی را در مورد بهره‌گیری هرچه تمامتر از آن هوای دل‌انگیز می‌توانست بخواند. ولی قضاوت کاترین چه‌موقع می‌تواند اشتباه از آب درآید؟ بنای قصر قدیمی همواره مصون و خشک باقی خواهد ماند. ژنرال بدون قید و شرط تسلیم شد، و رفت تا کلاهش را برداشته و تا چند لحظه بعد به‌آنها ملحق شود." از اتاق خارج شد و کاترین، با چهره‌ای ناامید و نگران، شروع به‌صحبت نمود، صبحتی ناشی از بی‌میلی خود که ژنرال برخلاف تمایل باطنی او می‌خواهد آنها را از سالن بیرون ببرد، زیرا اشتباهاً "تصور می‌کند که به‌آن ترتیب به‌کاترین خوش خواهد گذشت. ولی دوشیزه تیلنی حرف او را قطع کرده با اندک آشفتگی گفت: "به‌نظر من بهتر است دراین هوای صبحگاهی دلپذیر حرکت کنیم، و از حرف‌های پدرم زیاد ناراحت نشوید. او همیشه عادت دارد دراین ساعت از روز به‌پیاده‌روی برود."

کاترین دقیقاً "نمی‌دانست چگونه باید آنرا درک نماید. به‌چه دلیل دوشیزه تیلنی آشفته حال گردیده بود؟ آیا در زمینه نشان دادن قسمتهای مختلف بنای ساختمان تمایلی در ژنرال مشاهده نمی‌شد؟ خودش پیشنهاد کرده بود که کاترین مهمان آنها باشد. و آیا حیرت‌انگیز به‌نظر نمی‌رسید که او همواره صبح خیلی زود به پیاده‌روی می‌پرداخت؟ نه‌پدر کاترین و نه آقای آلن، هیچکدام آن

عادت را نداشتند . قطعا "موضوع بسیار خاصی درآن نهفته بود. او بی‌اندازه اشتیاق دیدن قسمت‌های مختلف قصر را داشت ، و اصلا " تمایلی نسبت به‌زمین‌های اطراف در وجود او موج نمی‌زد . اگر هانری پیش آنها باقی می‌ماند ! ولی کاترین حالا نمی‌دانست با دیدن آن چه منظره‌ای بوجود خواهد آمد . افکار او در این زمینه‌ها دور می‌زد ، اما حرفی از آنها بر زبان خود جاری نساخت ، و در کمال بی‌میلی کلاه لبه‌دار آفتابی‌اش را بر سر نهاد .

هنگامی که از روی چمن‌زار مقابل قصر قدیمی ، متوجه بزرگی وسعت آن گردید ، که برخلاف انتظارش بود ، بهرحال حیرت نمود ، همه ساختمان در اطراف یک تالار بزرگ بنا شده و در هر کدام از طرفین آن دو گنبد مربع شکل قرار داشت ، و به‌طرز دلپذیری طراحی و ساخته شده بود که تحسین همگان را برمی‌انگیخت . سایر قسمتهای ساختمان براثر انبوه درختان کهنسال ، یا درختکاری‌های باشکوه از نظرها ناپدید بود . و تپه‌های پوشیده از درخت که از پشت قصر قدیمی دیده می‌شد حتی در ماه مارس نیز که اثری از شاخ و برگ درختان مشاهده نمی‌شود زیبا جلوه می‌نمود . کاترین چیزی ندیده بود که بتواند با آن مقایسه نماید ، و آنچنان احساس خوشحالی نیرومندی داشت ، که بدون‌آنکه منتظر تشریفاتی باشد ، شجاعانه لب به‌تحسین و تعجب گشود . ژنرال با سپاسگزاری و رضایت هرچه تمامتر گوش فراداده ، و به‌نظر می‌رسید که طرز تفکر شخصی او از عظمت نورت‌هنگر تا آن لحظه به‌استحکامی دست نیافته بود . باغچه پشت آشپزخانه مرحله بعدی تحسین و ستایش را تشکیل می‌داد ، و او از جلو به‌راه افتاد تا قسمتهای دیگر فضای سبز را نشان بدهد .

وسعت آن باغچه چنان زیاد بود که کاترین نمی‌توانست به‌راحتی

از شنیدن آن صرف نظر کند ، زیرا دو برابر بزرگتر از همه زمینهای آقای آلن ، به‌علاوه زمین‌های پدرش و محوطه کلیسا و باغ میوه او بود . دیوارها غیرقابل شمارش و بسیار ممتد . دهکده‌ای پر از خانه‌های مسکونی مشاهده می‌شد ، که یک کلیسای ناحیه‌ای در آن به‌انجام وظیفه می‌پرداخت . ژنرال براثر نگاه‌های بهت‌زده کاترین به‌سخن درآمده و از چشمان او به‌وضوح دریافته بود که کاترین هرگز باغی به‌آن بزرگی را در عمر خود ندیده است . همچنانکه با زبان خود نیز بدان واقعیت اعتراف نمود . و سپس ژنرال در کمال تواضع اعتراف کرد : "بدون خویشندی ـ بدون هیچگونه کبر و غرور ـ شخصا "اعتقاد دارد که آن محوطه در سراسر بریتانیا بی‌نظیر می‌باشد . او آن فضای سبز را بسیار دوست می‌داشت . اوکرچه در خوردن بسیاری از خوراکی‌ها چندان وسواسی ندارد ، ولی عاشق میوه‌های آن باغ است . یا اگر شخصا "به‌آنها توجهی نداشته باشد فرزندان و دوستان او بسیار به‌آنها علاقمندند . بهرحال رفتن به داخل آن باغ باهیجان شدید همراه است . بذل توجه شدید نیز همیشه نمی‌تواند میوه‌های بی‌نظیر آنرا حفظ نماید . سال گذشته ، رسیدگی به‌وضع درختان کاج و صنوبر درحدود یکصد پوند خرج برداشت . به‌نظر او ، آقای آلن مثل خود او از آن نگرانی‌ها اطلاع کافی داشت . "

"نه ، به‌هیچ‌وجه . آقای آلن علاقه‌ای به‌باغچه نداشت ، و هرگز به‌داخل آن نمی‌رفت . "

با لبخندی حاکی از رضایت درونی ، ژنرال آرزو کرد می‌توانست همانطور باشد ، زیرا هرگز بدون‌آنکه به‌طریقی عصبانیتی پیش نیامده باشد و قسمتی از برنامه‌اش دچار کمبود نگردیده باشد به باغ نمی‌رفت .

همچنانکه داخل باغ می‌شدند و ژنرال صحبت می‌کرد ، پرسید ، "گلخانه‌های آقای آلن چگونه کار می‌کنند ؟"

"آقای آلن فقط یک گلخانه دارد ، که همسرش از آن برای نگهداری گیاهان خودش در زمستان استفاده می‌کند ، و هروقت که هوا سرد شود یک بخاری در آن روشن می‌کنند ."

ژنرال با نگاهی که خوشحالی و تحقیر کردن از آن استنباط می‌شد گفت : "آدم خوشبختی است !"

ژنرال همه قسمتهای باغ و کناره همه دیوارها را به‌کاترین‌نشان داد ، تا آنکه به‌شدت از تماشای همه‌آن اطراف خسته شده و ضمنا" به‌تعجب درآمده بود . سرانجام زحمت آنرا برخود روا داشت که دستگیره یک در بیرونی را چرخانده و اشتیاق خود را برای مشاهده برخی از اثرات تغییراتی که در قسمت پرورش گیاه چای به‌عمل‌آمده بیان نماید ، و پیشنهاد کرد که‌آن بازدید یکی از قسمت‌های دیدنی می‌باشد و اظهار امیدواری نمود که دوشیزه مورلند خسته نشده باشد.

" به‌کجا می‌روی النوز؟ چرا از آن راه تاریک و سرد مرطوب؟ دوشیزه مورلند خیس می‌شود . بهترین راهی که می‌توانیم انتخاب کنیم گذشتن ازمیان پارک می‌باشد ."

دوشیزه تیلنی گفت : "من این مسیر را خیلی دوست دارم ، به همین‌دلیل همیشه خیال می‌کنم نزدیک‌ترین مسیر می‌باشد . ولی شاید کمی مرطوب باشد ."

مسیر تاریک پیچ‌وخم‌داری بود که‌از میان درخت‌های صنوبر می‌گذشت ، و کاترین که تحت تاثیر منظره غم‌آلود و تیره آن قرار گرفته و برای وارد شدن به‌آن علاقه به‌خرج می‌داد ، حتی با مشاهده عدم رضایت ژنرال ، نتوانست قدم به‌آن مسیرنگذارد . ژنرال تمایل کاترین را درک نمود ، یکبار دیگر موضوع سلامتی را بیهوده به‌میان

کشید ، ولـی ، نزاکت او اجـازه مخالفت نداد . بهرحال ، از آنکه شخصا "نمی‌خواست از آن مسیـر عبور نمایـد عذرخواهـی نمود : "اشعه‌های خورشید در آن مسیر چندان برای او کفایت نمی‌نمود ، و به‌آنها گفت که از مسیر دیگری به‌آنها خواهد پیوست . "ژنرال از مسیر دیگر مورد نظر خود به‌راه افتاد . کاترین می‌دید که آن جدا شدن تا چه‌اندازه در بهتر شدن روحیه او دخالت دارد و از ایـن بابت متوحش شده بود . این نگرانی ، درهرصورت به‌پای یک آسودگی خیال واقعی نمی‌رسید و از این‌رو جای نگرانی نبود ، و درکمال آرامش شروع به‌صحبت از نشاطی که دراثر آن تیرگی و حالت نیمه‌تاریک زیر درختان پدید می‌آید نمود .

همصحبت او آهی از دل برکشیده گفت : "من به‌طرز بی‌سابقه‌ای از این قسمت خوشم می‌آید . اینجا محل مورد علاقه مادرم بود و دراینجا پیاده‌روی می‌کرد و قدم می‌زد . "

کاترین پیش از آن هرگز نشنیده بود که هیچ کدام ازافراد خانواده ذکری از خانم تیلنی بنماید ، و از این یادآوری لطیف آثارهیجان و علاقمندی در چهره او نقش بست ، و در مکث کوتاهی که به‌دنبال آن برقرار گردید چهره کاترین آمادگی شنیدن مطالب بیشتری را آشکار می‌ساخت .

النور اضافه کرد : "من معمولا "با مادرم دراینجا قدم می‌زدم ! باوجود اینکه پیش از آن اصلا "اینجا را دوست نداشتم ، ولی ازآن به‌بعد عاشق این قسمت شده‌ام . درواقع درآن وقت‌ها تعجب می‌کردم که چرا این قسمت را انتخاب کرده است . ولی خاطره او حالا اینجا را برای من خیلی پرارزش کرده است . "

کاترین پیش خود فکرمی‌کرد : "وآیا نباید این قسمت برای شوهر او هم پر ارزش باشد ؟ با اینحال ژنرال حاضر نشد قدم به‌این مسیر

بگذارد. "درحالی که دوشیزه تیلنی هنوز هم سکوت کرده بود، کاترین ناگهان پرسید: "درگذشت او باید تاثر عظیمی ایجاد کرده باشد."

النور با لحن آهسته‌ای پاسخ داد: "تاثری بسیار عظیم و شدید ایجاد کرد. وقتی که آن حادثه اتفاق افتاد من فقط سیزده سال داشتم، و گرچه احساس می‌کردم که این فاجعه برای من شاید مثل فاجعه‌ای که برای همه جوانهای دیگر روی می‌دهد دردناک باشد، ولی از آن پس نمی‌دانستم و نمی‌توانستم به عمق آن پی ببرم." در اینجا لحظه‌ای سکوت کرد، و سپس با استواری نیرومندی افزود: "می‌دانید که من خواهر ندارم ــ و باوجود هانری ــ باوجود آنکه برادرانم بسیار مهربان هستند، و هانری خیلی از اوقاتش را در اینجا می‌گذراند، و من از این بابت بی‌نهایت مدیون او هستم، با اینحال اکثرا "تنها هستم."

"قطعا "در غیبت هانری خیلی دلتان برایش تنگ می‌شود."

"وجود یک مادر همیشه حاضر وآماده است. وجود یک مادر همیشه یک دوست دائمی تلقی می‌شود. تاثیر او همیشه بالاتر ازهر کس دیگری می‌باشد."

"آیا او خانم خیلی قشنگی بود؟ آیا خانم خوش‌قیافه‌ای بود؟ آیا هیچ‌عکسی از او در این ساختمان باقی مانده؟ و چرا آنهمه به آن قسمت پر از درخت علاقمند بود؟ آیا عمدا "آنجا را انتخاب کرده بود یا آنکه روحا "از آنجا خوشش‌آمده بود؟" اینها پرسش‌هائی بود که‌کاترین با اشتیاق مطرح می‌ساخت. برای سه‌سئوال اول خود پاسخ مثبت گرفت، و دو سئوال دیگر او بدون پاسخ ماند، و اشتیاق کاترین برای مطرح ساختن سئوالات بیشتری در مورد خانم تیلنی فقید همچنان زیادتر می‌شد، فارغ از آنکه پاسخی برای آنها بگیرد

یا نگیرد . بدان نتیجه رسید که ازدواج او با خوشبختی همراه نبوده است . ژنرال بی‌تردید برای او شوهر مهربانی نبوده . ژنرال از پیاده‌روی‌های او خوشش نمی‌آمد : بنابراین آیا می‌توانست او را دوست داشته باشد؟ وگذشته از آن ، با جذابیتی که در ژنرال وجود داشت ، نشانه‌هائی در چهره او از آن حاکی بود که رفتار خوشایندی را در برابر همسرش برنگزیده بود . درحالی که از هنر مطرح ساختن سئوالات بیش از حد خود گونه‌هایش سرخ شده بود ، پرسید : "خیال می‌کنم تابلو مادر شما در اتاق پدرتان قرار داشته باشد؟"

"نه . قرار بر آن بود تابلوی مادرم در سالن پذیرائی نصب شود ، ولی پدرم از رنگ‌آمیزی آن خوشش نیامد ، و تا مدتی بلاتکلیف بود . کمی پس از فوت مادرم ، تابلویش را برای خودم گرفتم ، و در اتاق خواب خودم به‌دیوارآویزان کردم – و خیلی خوشحال خواهم شد اگر به‌شما آنرا نشان بدهم . خیلی شبیه خودش می‌باشد ." در اینجا دلیل دیگری آشکار می‌شد – یک تصویر – بسیار شبیه – از یک همسر درگذشته ، که برای شوهرش ارزشی نداشت ! شوهرش قطعا "نسبت به‌او رفتار ظالمانه وحشتناکی در پیش گرفته بود !

با وجود همه مهربانی‌هائی که ژنرال پیش از آن از خود ظاهر ساخته بود ، کاترین دیگر درصدد آن نبود که طبیعت عواطف درونی‌اش را مخفی نگهدارد ، و آنچه که پیش از آن ناخوشایند و هراسناک می‌پنداشت ، اکنون به‌یک نفرت مطلق تبدیل گشته بود . آری ، نفرت ! ستمکاری ژنرال نسبت به‌زنی آنچنان دلپذیر او را در نظر کاترین غیرطبیعی جلوه می‌داد . اغلب در کتابها به‌چنان شخصیت‌هایی برخورده بود ، شخصیت‌هائی که آقای آلن معمولا" آنها را غیرطبیعی و متضاد قلمداد می‌کرد ، ولی در اینجا دلیلی برای توجیه مخالف آن مشاهده می‌شد .

هنگامی که کاترین به‌این نقطه‌نظر فکری دست یافته‌بود درست لحظه‌ای بود که درانتهای مسیر با ژنرال روبروگردیدند ، و صرف‌نظر از همه خشم و آزردگی واقعی ، کاترین خود را ملزم می‌دانست که یک‌بار دیگر در کنار ژنرال قرار گرفته و به‌راه خود ادامه دهند . کاترین مجبور بود به‌صحبت‌های او گوش فراداده ، و حتی هر وقت که او می‌خندید لبخندی بر لبان خود ظاهر سازد . درحالی‌که بهرحال دیگر قادر نبود از مناظر اطراف لذتی احساس نماید ، اندکی بعد آثار خستگی را در قدم‌های خود آشکار ساخت . ژنرال خستگی‌اش را استنباط کرده با نشان دادن توجه خود نسبت به‌سلامتی او ، که ظاهرا "برای کاترین در رابطه با طرز تفکر نسبت به‌ژنرال سرزنشی تلقی می‌کردید ، بی‌درنگ دختر خود را وادار نمود به‌همراه کاترین به‌خانه بازگردند. خود نیز پانزده دقیقه‌بعد به‌آنها ملحق می‌گردید. یکبار دیگر آنها از یکدیگر جدا شدند . ولی چند لحظه بعد از پشت سر النور را صدا زد تا مسئولیت مستقیم نشان دادن اطراف بنای ساختمان را به‌کاترین تا هنگام مراجعت خودش برعهده بگیرد. این دومین اشاره او حاکی از نگرانی‌اش درمورد دیرتر رسیدن او به آنها همان چیزی بود که کاترین آرزویش را می‌کشید و او را به‌شدت دچارحیرت نمود .

فصل بیست و سه

یک ساعت بعد ژنرال وارد شد، که در رابطه با مهمان جوان آنها چندان شخصیت مطلوبی از خود ارائه نمی‌داد. "این غیبت فزاینده و آن پرسه‌زدنهای بی‌هدف، بیانگر افکاری مشوش، و یا وجدانی عاری از ننگ و عار می‌توانست باشد." سرانجام وارد شد، و هرگونه ابهامی که در اندیشه‌هایش می‌توانست وجود داشته باشد، با قیافه خندان او آشکار نمی‌گشت. دوشیزه تیلنی با درک کنجکاوی دوست خود برای دیدار قسمت‌های مختلف ساختمان، اندکی بعد موضوع بازدید را به‌وسط کشید، و برخلاف انتظار کاترین، پدر او که هیچگونه تاخیری را جایز نمی‌شمرد، به‌غیر از پنج دقیقه‌ای که به‌خاطر صدور دستورات لازم درمورد خوراکی‌ها و غذاهائی که باید پس از بازگشت آنها آماده باشد، سرانجام آماده شد که آنها را همراهی و هدایت نماید.

آنها به‌راه افتادند، و با حال و هوائی دلپذیر، قدم‌هائی استوار،

که در چشمان کاترین اثر بخشیده، ولی نمی‌توانست آثار تردید را که در نظر او جای گرفته بود تغییر دهد، به‌دنبال ژنرال که ازمیان سالن پیشاپیش حرکت می‌کرد، پس از عبور از سالن عمومی و یک اتاقک نسبتا "بدون استفاده وارد اتاقی شدند که هم از نظر وسعت، و هم از لحاظ نوع مبلمان و وسائل داخل آن باشکوه جلوه می‌کرد. یک سالن عمومی به‌تمام معنی بود، که فقط برای پذیرائی از افراد بخصوصی مورد استفاده قرار می‌گرفت. سالنی بود بسیار مجلل، بسیار بزرگ، بسیار دلپذیر! همه‌آن ظرافتی بود که کاترین اشتیاقش را داشت، زیرا چشمان تیزبین او خیلی سریع رنگ پارچه ساتن را تشخیص می‌داد. و ژنرال با همه‌تمجیدها و با همه ستایش‌های معنی‌دارش آنرا می‌ستود که شخصا "تدارک دیده بود: برای کاترین ظرافت و گران‌بهائی وسائل اتاق‌های دیگر هیچ ارزشی نداشت. برای او هیچکدام از مبلمان‌های پس از قرن پانزدهم نمی‌توانست ارزشمند تلقی گردد. آنگاه که ژنرال کنجکاوی خودش را آشکار ساخته، از نزدیک هرکدام از وسائل تزئینی آن سالن را مورد بررسی و بازدید قرار دادند، به‌طرف کتابخانه رفتند، که در نوع خود محوطه بزرگ و باشکوهی جلوه می‌کرد، و مجموعه‌ای از کتابها را در برداشت، که یک مرد متواضع می‌توانست با غرور هرگونه کتابی را درآن بیابد. کاترین همه توصیف‌ها را شنیده و با تمام وجود از صمیم قلب آن مجموعه را مورد ستایش قرار داد. با نگاهی سریع به قفسه‌ها آنچه را که در توان داشت مبذول داشت یا اندوخته‌ای نصیب خود سازد، وآماده بود که دنباله بازدید را پی‌گیری نمایند. ولی سایر اتاق‌های آپارتمان اشتیاقش را به‌هیجان درنیساورد. از آن ساختمان عظیم، تا آنجا قسمت عمده‌اش را بازدید کرده بود. باوجود آنکه به‌او گفته بودند که علاوه بر آشپزخانه، شش یا هفت

اتاق دیگری را که اکنون می‌دید در سه‌گوشه آن تالار قرار داشت، ولی نمی‌توانست کاترین آنرا باور نماید، یا آنکه براین سوءظن خود فائق گردد که اتاق‌های اسرارآمیز دیگری درآنجا وجود ندارد. در هرحال، بازگشت به‌سالن‌هائی که عموما "مورد استفاده قرار می‌گرفت تاحدودی آسودگی خاطر او را فراهم آورد. از این جهت با گذشتن از قسمت‌های کم‌اهمیت‌تر ساختمان، نگاهی به‌داخل تالار افکندند، که گهگاه عبوری از آن صورت می‌گرفت و چندان مسحورکننده نبود و با دو طرف مختلف ساختمان ارتباط داشت. اندکی بعد از شنیدن آنکه محلی را که از آن عبور می‌نماید قبلا "اتاق راهبه‌ها بوده، و با نشانه‌هائی که از اتاق‌های مختلف به‌همراه داشت، و با مشاهده چندین در ردیف شده که همگی بسته بوده و توضیحی نیز در مورد آنها به‌او داده نشد قلب کاترین دچار حالتی اندوهناک گردید. سپس به‌سالن بیلیارد، و پس‌از آن به‌محوطه مسکونی ژنرال رسیدند و کاترین بدون آنکه ارتباطی درآن طرح جاومکان مشاهده نماید، یا آنکه قادر باشد با گذشتن از آنها مستقیما "به‌حرکت خود ادامه دهد، سرانجام از داخل یک اتاق تاریک عبور کرده، به‌محوطه مسکونی هانری رسیدند، که با کتابها، تفنگها، و لباس‌های کلفت او به‌حالتی ریخت‌وپاش شده کاملا "مشخص بود.

از سالن غذاخوری که داخل آن قبلا "مورد بازدید قرار گرفته، و ساعت پنج بعدازظهر هر روز نیز مورد بازدید قرار می‌گرفت به‌طرف آشپزخانه رفتند. همان آشپزخانه قدیمی همه مجتمع، آشپزخانه‌ای با دیوارهای کلفت و تیره رنگ روزهای گذشته، واجاق‌ها و قفسه‌های مدرن. دست ناآرام ژنرال در اینجا هم فعالیت چشم‌گیری داشت: هرگونه وسائل مدرن آشپزخانه‌ای در اینجا تعبیه شده و هنگامی که نبوغ دیگران از کار افتاده بود، نبوغ او اغلب منجر به‌تکمیل

نیازمندیهای آشپزخانه می‌گردید. توجه خاص ژنرال به‌این قسمت به‌تنهائی او را در ردیف کسانی کـه در سطوح بالا و در زمان‌های مختلف، برآنجا حکومت می‌کردند قرار داده بود.

با مشاهده دیوارهای آشپزخانه همه قدمت آن بنای قدیمی به پایان می‌رسید. ضلع چهارم آن ساختمان مربعی شکل، به‌خـاطر خرابی بیش از حد توسط پدر ژنرال تخریب و از میان برداشته شده بود، و به‌صورت فعلی‌اش مورد بازسازی قرار گرفته بود. همـه آن ارزشی که برآن تصور می‌رفت دراینجا به‌پایان می‌رسید. ساختمان جدید نه‌تنها به‌تازگی ساخته شده، بلکه آنطور که از ظاهر آن پیدا بود، فقط به‌منظور استقرار دفاتر اداری بنا گردیده، در پشت آن محل نگهداری اسب‌ها قرار داشت، که از نظر معماری تشابهی در آنها رعایت نشده بود. کاترین می‌توانست از آن دستی که باعث ویرانی آن قسمت از بنای ارزشمند شده بود فریاد بکشد، که فقط به‌خاطر رعایت مسائل صرفه‌جوئی‌های داخلی بدان تخریب مبادرت ورزیده است. اگر ژنرال اجازه می‌داد، با اشتیاق می‌خواست درمیان آن صحنه‌های فروافتاده قدم بزند. ولی اگر در ژنرال غروری وجود می‌داشت، آن غرور در اداره امور اداری به‌چشم می‌خورد. از آنجا که معتقد بود در نظر شخصی مثل دوشیزه مورلند، تهیه جا و مکان و تهیه وسایل آسایش همـواره بایستی درحـد مقبولی قرار داشته باشد، از هیچگونه پوزشی برای هدایت او فروگذار ننمود. بازدید مختصری از همه قسمتها به‌عمل آوردند، و کاترین با همه انتظاری که تصـور می‌رفت، تحت تاثیر قـرار گرفت، وتعداد آنها و راحتی آنها غیرقابل تصور بود. تعداد مستخدمینی که به‌تدریج در برابر او ظاهر می‌شدند به‌اندازه تعداد کارکنان جلب‌توجه می‌کرد. به هرکجا که روانه می‌شدند چند دختری که کفشهای چوبی به‌پا داشتند،

جلو آنها ادای احترام می‌نمودند یا آنکه مستخدمین مرد با لباسهای یک‌شکل از سر راه آنها کنار می‌رفتند. با این حال اینجا یک قصر قدیمی بود! چه تفاوت عمده‌ای در شکل ظاهری آن با آنچه که در کتابها خوانده بود قابل تشخیص بود ــ با کلیساها و قصرهائی‌که هرچند بزرگتر از نورت هنگر، همه‌کارهای نظافت کاری آنها را فقط به‌کمک چهار مستخدم زن می‌توانست انجام داد. خانم آلن اغلب از آن موارد خواندنی دچار تعجب می‌گشت، و حالا نوبت کاترین بود که با دیدن نیازهای این ساختمان، به‌تعجب فرو رود.

به‌تالار بازگشتند، که از پله‌های اصلی آن بالا رفته، و زیبائی کارهای چوبی، و تزئیناتی و حجاری‌های غنی آن‌را مشاهده نمایند. هنگامی‌که به‌بالای پله‌ها رسیدند به‌سمت روبروی سرسرائی که اتاق کاترین در آن قرار داشت پیچیدند. و اندکی بعد وارد یکی از اتاق‌ها شدند، که اتاق بزرگ و وسیعی بود. دراینجا سه اتاق خواب وسیع را به‌او نشان دادند، که با برخورداری از محفظه‌ای به‌عنوان رخت‌کن، اتاق‌های بسیار مجهز و مجللی بودند. هرگونه آسایش و وسائل رفاهی که با پول و سلیقه قابل خریداری بود درآن‌اتاق‌ها مورد استفاده قرار گرفته بود، و با توجه به‌آنکه درطول پنج سال گذشته به‌مرحله تعمیر و تکمیل شدن رسیده بودند کاملا "مورد پسند کاترین قرار گرفتند. همانطور که آخرین اتاق را مورد بازدید قرار می‌دادند، پس‌از ذکر اسامی چند تن‌از شخصیت‌های برجسته‌زمانهای گذشته، ژنرال با قیافه‌ای باز روی به‌کاترین کرده، اظهار امیدواری کرد که از آن پس برخی دیگر از دوستان تازه‌ای که در مناطق مجاور سکونت دارند در آن‌اتاق‌ها مورد پذیرائی قرار بگیرند، و گفت:

"ازجمله دوستان جدید ما که در فولرتون زندگی می‌کنند."

کاترین اثرات آن تعارف غیرمنتظره را احساس نمود، و از ته

دل نسبت به‌آن مردی که لطف فراوانی به‌او داشته ، و احترام زیادی برای خانواده‌اش قائل بوده ولی شخصا "نظر چندان مساعدی به‌او ندارد ، احساس تاسف نمود .

به‌انتهای سرسرا رسیده بودند که در بسته‌ای در انتهای آن قرار داشت ، و دوشیزه تیلنی پیش رفته و آنرا باز نمود و از درون آستانه آن گذشت و می‌خواست اولین در سمت چپ خود را نیز بگشاید که در سرسرای بلند دیگری قرار داشت ، و درهمین لحظه ژنرال به‌جلو آمده ، با عجله او را صدا زد و کاترین متوجه شد که با عصبانیت از دخترش سئوال کرد از آنجا قصد رفتن به‌کدام قسمت را دارد ؟ و چه چیز دیگری در آنجا هست که باید ببینند ؟ آیا دوشیزه مورلند همه قسمت‌های دیدنی را ندیده‌اند ؟ و آیا پس از آنهمه هیجان ، النور نباید به‌فکر رفع خستگی دوست خود و پذیرائی از او باشد ؟ دوشیزه تیلنی بلافاصله خود را عقب کشید ، و درهای سنگینی به روی کاترین وحشت‌زده بسته شدند . کاترین درهمان فاصله باز بودن درها کذرگاهی باریک ، تعدادی خروجی ، و نشانه‌هائی از پله‌کانهای پرپیچ‌وخم را دیده بود ، و به‌این نتیجه رسیده بود که سرانجام قسمت باارزشی را پیدا کرده است که بتواند توجه او را جلب نماید . درحالی‌که با بی‌میلی عقب‌کرد می‌نمود تا به‌سرسرا برگردند ، احساس می‌کرد که چه‌خوب می‌شد اگر به‌او اجازه می‌دادند که انتهای آن گوشه ساختمان قدیمی را که قشنگ‌تر از دیگر قسمت‌های آن ساختمان می‌باشد ببیند . بی‌میلی آشکار ژنرال در نشان دادن آن قسمت از ساختمان خود انگیزه فزاینده‌ای بود . قطعا "چیزی در آنجا مخفی بود . توهمات او اگرچه دراین اواخر قدری از محدوده‌ٔخود پا فراتر گذاشته ، ولی دراین مورد نمی‌توانست گمراه‌کننده باشد . و آن‌چیز چه می‌توانست باشد ، با یک جمله کوتاه دوشیزه تیلنی ، هنگامی که

به‌دنبال ژنرال تیلنی و به‌فاصله کمی از او از پله‌ها پائین می‌رفتند تا حدودی مطلب را روشن کرد: "داشتم شما را به‌اتاق مادرم می‌بردم ــ اتاقی که مادرم در آنجا از دنیا رفت ــ "همه‌کلمات او همین بود. ولی آن کلمات با همه مختصر بودن خود، برای اندیشه کاترین درحکم چند صفحه به‌نظر می‌رسید. تعجبی نداشت که ژنرال از رویاروئی با وسائل چنان اتاقی شانه خالی نماید. چه بسا که از لحظه وقوع آن صحنه وحشتناک ژنرال هرگز قدم به‌درون آن اتاق نگذاشته باشد، صحنه وحشتناکی که همسر دردمند او را رهائی بخشید، و ژنرال را در تاروپود تنیده‌های وجدانی تنها گذاشت.

دفعه بعد که با النور تنها ماندند، از فرصت استفاده کرده اجازه خواست تا بتواند آنجا را ببیند، و النور قول داد که در یک فرصت مناسب با هم به‌آنجا بروند. کاترین مقصود او را فهمید؛ تا زمانی که ژنرال حضور داشته باشد، دیدار آن قسمت از ساختمان عملی نمی‌باشد. با لحنی پراحساس گفت: "تصور می‌کنم، همانطور که هست باقی بماند؟"

"بله، همینطور است."

"و چه مدت از درگذشت مادرتان می‌گذرد؟"

"در حدود نه سال از مرگ مادرم می‌گذرد." و کاترین می‌فهمید که گذشتن نه سال از مرگ همسری که اتاقش همچنان دست نخورده باقی مانده زمان کمی نیست.

"گمانم شما تا آخرین لحظه پیشش بودید؟"

دوشیزه تیلنی آهی از دل برکشیده، گفت: "نه، متاسفانه در خانه نبودم. بیماری او کوتاه و ناگهانی و قبل از آنکه به‌خانه برسم، همه‌چیز تمام شده بود."

جریان خون‌رگهای کاترین از شنیدن آن کلمات منجمد گردید. آیا می‌توانست امکان داشته باشد؟ آیا پدر هانری ـ ؟ و با این حال چه دلائلی برای مطابقت با آن سوءظن‌های وحشتناک می‌توانست وجود داشته باشد! و آنگاه که به‌هنگام غروب در سالن عمومی در کنار دوست خود مشغول گلدوزی بود، به‌مدت یک ساعت تمام ژنرال را می‌دید که متفکرانه در سالن قدم می‌زد، چشمانش به پائین دوخته شده و دستها را به‌سینه قلاب کرده بود، و کاترین خود را از هرگونه احتمال به‌اشتباه انداختنش مصون احساس می‌نمود. چه بیان آشکاری می‌توانست از کارهای تیره و مبهم مغزی که در نظر هیچ اندیشه بشری محو نشده، در بررسی گذشته وحشتناک خود صحنه‌های گناه‌آلود را زنده نکند! مرد بدبخت! و نگاه‌های مضطرب کاترین پیوسته متوجه چهره ژنرال می‌گشت، درهمان حال که دوشیزه تیلنی گلدوزی می‌کرد، زیرلب می‌گفت: "پدرم، اکثرا" همین‌طور در اتاق قدم می‌زند، این یک حالت غیرعادی نیست."

"بازهم بدتر." کاترین دراین فکر بود که چنان تمرین نابهنگامی با آن پیاده‌روی‌های عجیب و غیرعادی او دلیل رفتارهای معقول نمی‌باشد.

پس از سپری شدن ساعات شامگاهی، که اندکی خسته‌کننده و طولانی به‌نظر می‌رسید، اهمیت وجود هانری را در آن میان احساس کرد و هنگامی‌که او را تنها گذاشتند از صمیم قلب خوشحال شد، با وجود آن یک نگاه معمولی از طرف ژنرال که دخترش را روانه نواختن زنگ نمود. هنگامی که پیشخدمت برای خاموش کردن شمع اربـاب خود حاضر شد، اربابش او را از آن اقدام برحذر داشت. پیشخدمت اجازه مرخص شدن نداشت. ژنرال به‌کاترین گفت: "قبل از آنکه پلکهایم را روی هم بگذارم، باید مطالعه جزوه‌هائی را به‌پایان

برسانم . و شاید نگاهی به‌امور مربوط به‌کشور برای مدت چند ساعت آنهم وقتی که شما به‌خواب رفته باشید ، تا چه‌حد بتواند هرکدام از ما را بیشتر به‌خود جلب نماید ؟ چشمان من به‌خاطر خوبی برای دیگران بسته خواهد شد ، و چشمان شما برای برداشت‌های نادرست آینده آمادگی خواهد یافت . "

ولی هیچکدام از آن دلائل مربوط به‌گرفتاری و یا تعارف‌های خوشایند ، نتوانست افکار کاترین را منحرف ساخته و از تاخیر استراحت او به‌سوءظن دچار نشود . بیدار ماندن تا پاسی از شب گذشته ، آنهم پس از آنکه همه افراد خانواده به‌خواب بروند ، و سرگرم شدن با چند جزوه بی‌ارزش چندان قابل توجیه به‌نظر نمی‌رسید . باید دلیل عمیق‌تری وجود داشته باشد . اقدامی بایستی به‌وقوع می‌پیوست آنهم هنگامی که همه به‌خواب رفته باشند ، و احتمال آنکه خانم تیلنی هنوز در قید حیات بوده ، و به‌دلائل نامعلومی هرشب از دست شوهر بی‌رحم خود غذای مختصری دریافت می‌کند ، تنها نتیجه‌ای بود که سرانجام بدان رسید . آن توهم تکان‌دهنده ، دست‌کم بهتر از مرگ زودرس به‌نظر می‌رسید ، زیرا دریک دوره طبیعی ، سرانجام می‌توانست از بند رهائی یابد . بیماری ناگهانی خانم تیلنی ، عدم حضور دخترش ، و احتمالا " غیبت سایر فرزندانش درآن لحظه همگی فرضیه زندانی بودن او را به‌ثبوت می‌رساند . سرمنشاء آن احتمالا " ناشی از حسادت ، یا افراط در ستمکاری مطلبی بود که هنوز مشخص نگردیده بود .

هنگامی که کاترین لباسش را تعویض می‌کرد ، در بررسی این موارد ناگهان این مطلب به‌فکر او خطور کرد که هیچ بعید نیست صبح همان‌روز از نزدیکی سلول آن زن بخت برگشته گذشته باشد . و هنگامی که به‌بازدید روزانه مشغول بوده احتمالا " از سلول او چند

قدمی فاصله نداشته ، زیرا کدام‌یک از قسمت‌های آن ساختمان می‌توانست بیشتر از آن محلی که نشانه‌هائی از اقامت راهبه‌ها در آن بود برای آن مقاصد مناسب باشد ؟ در آن گذرگاه هلالی بلند ، که با سنگ مفروش گشته بود ، و پیش از آن با وحشت بخصوصی قدم زده بود ، به‌خوبی درهائی را به‌خاطر می‌آورد که ژنرال اصلا "حرفی از آنها مطرح نساخته بود . آن درها به‌چه قسمتهائی‌گشوده و منتهی می‌گشت ؟ در تائید چنین حدسی ، بازهم به‌خاطرش‌رسید که آن سرسرای دربسته‌ای که ورود افراد به‌آنجا ممنوع می‌باشد و خانم تیلنی بیچاره در یکی از محفظه‌های آن زندانی شده ، تا آنجا که حافظه کاترین یاری می‌داد ، بایستی قطعا "و دقیقا "روی همین ردیف سلول‌ها باشد ، و آن پله‌هائی که در یک لحظه متوجه آنها شده بود ، پس از عبور از راه‌های مخفی باید به‌آن سلول‌ها مرتبط باشد ، و به‌این‌ترتیب شوهر وحشی او اقدامات وحشیانه‌اش را از آن طریق دنبال می‌نماید . هیچ بعید نبود که او را در حالتی غیرطبیعی به آنجا کشانیده باشد !

کاترین گهگاه بر اثر شهامت ناشی از حدس و گمان ، و زمانی براثر هراس یا امیدی‌که در وجودش پیشروی کرده بود ، دچار هیجان گشته ولی همواره سعی بر کنترل آنها داشت .

گوشه‌ای از ساختمان را که تصور می‌کرد صحنه وقوع حادثه در آنجا رخ داده باشد ، و به‌زعم او دقیقا "روبروی او واقع شده بود ، یقین داشت که با دقت نظر دقیق ، خواهد توانست هنگام گذشتن ژنرال از آنجا برای سرکشی به‌همسر زندانیش در اثر پدیدار شدن نور شمع او مشاهده نماید ، و پیش از آنکه به‌رختخواب برود ، دوباره یواشکی از اتاق خود خارج شده و به‌کنار پنجره سرسرا رفت، تا آمدنش را ببیند . ولی همه قسمتهای بیرون ساختمان در تاریکی

مطلق فرو رفته، و گوئی که هنوز موعد آن فرا نرسیده بود. صداهائی که از بالا و پائین رفتن‌های روی پله‌ها به‌گوشش می‌رسید او را متقاعد ساخته بود که مستخدم‌ها هنوز بیدارند. تصور می‌کرد بیدار ماندنش تا نیمه‌شب اقدام بیهوده‌ای می‌باشد، ولی آنگاه‌که ضربه‌های ساعت‌ها دوازده نیمه‌شب را اعلام می‌نمودند، و همه‌جا در سکوت ممتدی فرو رفته بود، درصورتی‌که از تاریکی وحشت ننماید، می‌توانست آهسته بیرون رفته و نگاهی دیگر به‌خارج بیافکند.

ساعت ضربه‌های دوازده‌گانه را نواخت — و نیم‌ساعت بود که کاترین به‌خواب رفته بود.

فصل بیست‌وچهار

روز بعد فرصتی برای بررسی قسمت‌های اسرارآمیز ساختمان پیش نیامد. آن‌روز یکشنبه بود، و همه اوقات مابین پیش‌ازظهر و بعد از ظهر صرف گردش‌های بیرونی ژنرال و صرف غذای سرد در منزل شد، و با وجود شدت کنجکاوی، کاترین شهامت آنرا نیافت که بعد از صرف ناهار به‌بررسی موارد مذکور بپردازد، حتی در روشنائی بین ساعات شش و هفت بعداز ظهر، یا هنگامی که چراغها را روشن نموده بودند. به‌این‌ترتیب آن روز به‌جز مشاهده مقبره خانم تیلنی که ظرافت و زیبائی او را در نظر کاترین مجسم می‌ساخت هیچ لذتی دربرنداشت. هنگامی که چشم کاترین به‌آن مقبره افتاد مدتی روی آن خیره ماند، و پی‌گیری خطوط روی سنگ قبر، که در آن هرگونه حقیقتی را به‌شوهرش نسبت داده، و او را به‌گونه‌ای قاتل خانم تیلنی معرفی می‌نمود، کاترین را تحت تاثیر قرار داده و اشک بر چشمان او جاری ساخت.

اگر ژنرال چنان مقبره‌ای را بنا کرده بود که بتواند همواره روبرویش باشد ، شاید چندان هم عجیب نبود ، و با اینحال بدون هیچگونه تشویشی می‌توانست درمقابل آن بایستد ، ظاهر خود را کاملا "حفظ نماید ، بدون هیچگونه واهمه‌ای به‌اطراف بنگرد ، و بدون هیچگونه آثار ناراحتی وارد محوطه قصر قدیمی شود ، که به‌نظر کاترین بسیار جالب توجه می‌رسید . بهرحال تعداد آن لحظات هر چند هم زیاد ، نمی‌توانست آثار ندامت را ایجاد نماید . کاترین تعداد بسیاری را می‌توانست به‌خاطر بیاورد که از هر فرصتی استفاده کرده ، خطائی پس از خطای نخستین ، و جنایتی پس از جنایت اول را مرتکب شده‌اند ، بدون آنکه هیچگونه بوئی از عواطف انسانی برده باشند ، تا آنکه سرانجام خشونت مرگ یا ندامت مذهبی دوره سیاه زندگی آنها را درهم نوردیده است . برپائی آن مقبره به خودی‌خود کمترین تاثیری را در تردید نسبت به‌بیماری واقعی خانم تیلنی باقی نمی‌گذاشت . اگر با فرض‌آنکه به محل خواب افراد خانواده که وسائل شخصی او در آنجا قرار داشت قدم می‌گذاشت ، و اگر قرار بود کفنی را که به‌گفته آنها درهمانجا بود ببیند ـ چه فایده‌ای دراین شرایط می‌توانست داشته باشد ؟ کاترین چندان مقالات متعددی نخواهده بود که کاملا "از راحتی اجساد مومیائی آگاه باشد ، و تصور یک تشییع جنازه خیالی را در سر می‌پرورانند .

صبح روز بعد بشارت از مطلب تازه‌ای داشت . پیاده‌روی بی‌موقع ژنرال درنخستین ساعات بامدادی مثل هرکدام از دیگر نقطه‌نظرهای مربوط به‌او ، در اینجا سودمند واقع شد ، و هنگامی‌که‌کاترین بیرون رفتن او را از خانه متوجه شد ، به‌دوشیزه تیلنی پیشنهاد کرد به وعده‌ای که به‌او داده است عمل نماید .

النور آماده بود ، و کاترین هنگامی که برای دیدن آن قسمت‌ها

به‌راه افتادند به‌او یادآور شد که نخستین وعده آنها دیدن تابلو مادر او بوده است که در اتاق خواب النور قرارداشت. تابلو تصویر زن بسیار زیبائی را نشان می‌داد ،که سیمائی ملایم و متفکری داشت، که تاحدود زیادی با انتظارات نظاره‌گر آن مطابقت می‌نمود . ولی آن تصویر از هر نظر پاسخگوی پرسش‌های کاترین نمی‌توانست باشد، زیرا کاترین انتظار داشت که حالت چهره، رنگ موها و قیافه او به هانری یا به النور شباهت داشته باشد ـ و آن تنها تابلوئی که او را درحال تفکر نشان می‌داد ، همواره یک شباهتی را می‌توانست میان مادر و فرزند متجلی سازد . نقاشی صورتی که یک‌بار انجام می‌پذیرد برای نسل‌های بعد هم باقی می‌ماند . ولی در اینجا او مجبور بود به‌خاطر پیدا کردن تشابهی به‌دقت آنرا تحت‌نظر بگیرد. بهرحال باهمه بی‌فایده بودن آن ، کاترین آنرا بسیار تاثرانگیز پنداشت ، و نمی‌خواست چشم از آن بردارد .

به‌هنگام ورود آنان به‌سرسرای اصلی و بزرگ ساختمان کاترین آنچنان به‌هیجان آمده بود که هیچگونه مباحثه‌ای را نمی‌توانست تحمل نماید . فقط قادر بود به‌هم‌صحبت خود نگاه کند . قیافه النور افسرده، و با این‌حال آرام بود . از سیمای او آثار عادت کردن به همه آن اشیائی که به‌سوی آنها پیش می‌رفتند خوانده می‌شد . یکبار دیگر از آستانه درهای بسته گذشت ، یکبار دیگر دستش روی آن قفل و دستگیره با اهمیت قرار گرفت ، و نفس در سینه کاترین حبس شده بود و هنوز بااحتیاطی کشنده اولین در را پشت سر خود نبسته بود که آن شبح ترسناک ژنرال را در انتهای دیگر سرسرا مشاهده کرد که روبروی او قرار داشت !

درهمان لحظه اسم "النور"با صدائی رسا ، در داخل فضای ساختمان طنین افکند ، که نخستین مفهوم حضور او را در وجود

دخترش ندا داد ، و بر کاترین وحشتی علاوه بر وحشت قبلی مستولی گشت . نخستین عکس‌العمل کاترین در رویاروئی با استنباط حضور ژنرال آن بود که خود را مخفی نماید ، با اینحال امیدی نداشت که از چشم او در امـان بماند ، و هنگامی که النور بـا نگاهی حاکی از عذرخواهی از کنار او دور شده و پیش ژنرال رفته و هردو از مقابل چشمهای کاترین ناپدید شدند ، کاترین برای نجات خود به اتاقش دوید و در را از پشت قفل کرده ، یقین حاصل نمود که دیگر هرگز شهامت رفتن به‌طبقه پائین را نخواهد داشت . دست‌کم یک ساعت در اتاق خود تنها ماند ، به‌شدت دچار تشویش شده بود ، عمیقا" نسبت به‌وضع و حال دوست درمانده خود احساس دلسوزی می‌کرد ، و هرلحظه انتظـار آنرا داشت کـه ژنرال از فرط عصبانیت او را به آپارتمان خـودش بخواند . هیچ خبـری بهرحال نشنید ، تا آنکه درشگه‌ای به‌سمت ساختمان قدیمی نزدیک شد ، و کاترین سرانجام با مشاهده آن درشگه به‌خود جرات داد تا از پله‌ها پائین رفته و در پناه ورود مهمانان ژنرال را ببیند . سالن صرف صبحانه بر اثر حضور همـه افراد خانواده و مهمانان غـرق در نشاط شده بود ، و ژنرال در کمال ادب کاترین را با اسم ، به‌عنوان دوست دختر خود معرفی نمود و در چهره او هیچگونه اثری از آن خشم و عصبانیت مشاهده نمی‌شد . و النور ، به‌همراه قیافه‌ای جدی که به‌خاطر رعایت شخصیت پدرش گرفته بـود ، از اولین فرصت استفـاده کرده گفت: "پدرم از من خواست که پاسخی برای یک یادداشت تهیه کنم ،" و اظهار امیدواری کـرد که ژنرال متوجـه کاترین نشده باشد ، از آن گذشته به‌خاطر وجود برخی از شواهد باید تصور می‌نمود که آنطور باشد . باحصول این اطمینان خاطر کاترین هنوز جـرات آن را در خود نمی‌دید که با رفتن مهمانان در برابر ژنرال حضور داشته باشد ،

و هیچگونه مشکلی هم بروز ننماید .

به‌دنبال ماجرائی که در صبح آن‌روز پیش آمد ، کاترین به‌این نتیجه رسید که مرحله بعدی اقدامات او برای گشودن آن در غیرمجاز باید به‌تنهائی انجام بگیرد . از هر جهت به‌نفع او بود که النور هیچ اطلاعی از موضوع نداشته باشد . شرکت دادن او در دومین تجسس خود ، درگیر کردن او در ماجرائی که ضربان قلبش را شدیدتر می‌ساخت، نمی‌توانست برای یک دوست قابل قبول تلقی گردد . نهایت خشم ژنرال نسبت به‌دخترش نمی‌توانست عینا "در مورد کاترین هم ظاهر شود ، و از آن گذشته ،تصور می‌نمود مبادرت به‌آن بررسی به‌تنهائی بیشتر قرین رضایت خواهد بود . تشریح آن سوءظن برای النور امکان نداشت ، چرا که به‌احتمال زیاد ، و با کمال خوشوقتی تا اینجا به‌طور رضایت بخشی از آن بی‌خبر مانده بود . از طرف دیگر در حضور النور نمی‌توانست برای یافتن هرگونه مدرکی مبنی بر اتهام ژنرال به‌جستجو بپردازد ، و احتمال آن وجود داشت که آن مدارک از مقابل دیدگان آنها مخفی مانده باشند . کاترین از وجود مخفی‌گاهی اطمینان داشت ، و از وجود مدارکی که تا آخرین لحظات باقی مانده باشد .

مسیر رفتن به‌آن آپارتمان را اکنون به‌خوبی فرا گرفته ، و از آنجا که دلش می‌خواست پیش از بازگشت هانری سر از آن ماجرا دربیاورد ، و انتظار آن می‌رفت که فردای آن‌روز بازگردد ، هیچ فرصتی را نباید از دست می‌داد . روشنائی روز ، درخشان و شهامت او ، در منتها درجه خود . در ساعت چهار ، خورشید برای رسیدن به‌افق دو ساعت فرصت لازم دارد ، و برای لباس پوسیدن او فقط نیم ساعت صرف وقت نسبت به‌دیگران کفایت می‌نماید .

نقشه انجام شد ، و کاترین پیش از آنکه ضربه‌های ساعت‌ها به

صدا درآیند به‌تنهائی به‌سرسرا رفت. فرصتی برای فکر کردن وجود نداشت. درهـای بسته را بی‌سروصدا گشوده، داخـل شد و بدون آنکه نگاهی به‌اطراف انداخته و یا نفسی تازه نماید، شتابان به‌سوی یکی از مـوارد ابهام خـود رفت. خوشبختانه بـدون آنکه صدائی برخیزد و جنبده‌ای را باخبر سازد، قفل در، با دستهای او گشوده گشت. با نوک پنجه پا وارد شد. فضای اتاق در برابر دیدگان کاترین قرار داشت، ولی چنـد دقیقه طول کشید تـا توانست گام دیگری بردارد. کاترین شاهد چیزی بود که او و هرموجود باشعور دیگری را در سر جای خود میخکوب می‌نمود.

آپارتمانی دید بزرگ، وسیع وتختخوابی زیبا، که به‌طور مرتبـی توسـط مستخدم آراسته شده بود، یک آبگرمکن، لباس زنانه داخل منزل به‌رنگ قرمـز، و صندلی های رنـگ شده بـراق، که اشعه‌های گرمابخش خورشیـد بعدازظهر می‌توانست از شیشه‌هـای پنجره روی آنها بتابد! کاترین بدان انتظار بود که احساساتش به‌تحرک درآیند، و درآمدند. ابتدا بهت‌زدگی و تردید وجودش را فراگرفت، و اشعه باریکی از شعور عادی، عکس‌العمل‌های نسبتا "تلخی ازشرم‌زدگی را براو جاری ساخت. درمورد آن اتاق دچار سوءتفاهم نگردیده بود، ولی چه‌سوءتفاهم عظیمی نسبت به همه‌آن چیزها! که در مفهـوم گفته‌های دوشیزه تیلنی، و در محاسبات شخصی او نهفته بود! آن آپارتمان را که کاترین متعلق به‌تاریخی گذشته می‌دانست، که آنچنان قشنگ نگهداری شده بود، حاکی از یک گوشه بنائی بود که پدر ژنرال ساخته بود. در آن اتاق دو در دیگر نیز وجود داشت، که احتمالا" به‌رخت‌کن و دستشوئی ختم می‌گردید. ولی کاترین هیچگونه تمایلی برای گشودن هیچکدام از آنها احساس نمی‌نمود. آیا حجابی که با آن برای آخرین بار خانم تیلنی پیاده‌روی کرده، یا کتابی را کـه

آخر از همه مطالعه کرده بود ، کاترین می‌توانست همچنان سر جای خود پیدا کند ؟

نه : جنایت‌های ژنـرال هرچه باشد ، قطعا "هوش و ذکاوت او آنقدر زیـاد بود که هیچگونه ردپائی از خـود باقی نگذاشته بود . کاترین از جستجو خسته شده ، و فقط آرزو می‌کـرد که به‌سلامت به اتاق خودش برسد ، و از حماقت قلب خود نگران بود . تصمیم گرفت به‌همان آرامی که آمده بود بازگردد و درست درهمان لحظه صدای پائی به‌گوشش رسید ، محل صدای پا را تشخیص نمی‌داد ، همانطور در همانجا میخکوب شده و می‌لرزید . پیدا کردن او در آنجا ، حتی توسط مستخدم ، خیلی منظره ناخوشایندی بوجود می‌آورد ، ولی اگر ژنرال او را در آنجا می‌دید خیلی بدتر می‌شد ! (و او هر وقت که نیازی به‌دیدارش نبود آفتابی می‌شد) ، کاترین به‌دقت گوش فـرا داد . صدای پا رفته‌رفته کمتر می‌شد ، و با این تفکـر که حتـی یک لحظه را هم نباید بهدر بدهـد ، از آستانه در گذشته و آنرا بست. درهمان هنگام صـدای گشوده شدن دری در طبقه پائین به‌گوشش خورد . ظاهرا "شخصی به‌سرعت از پله‌ها بالا می‌آمد ، و اگر کاترین به‌طرف اتـاق خود می‌رفت قطعا "در سرسرا یکدیگـر را می‌دیدند . کاترین قـدرتی برای حرکت در وجـود خود نداشت . بـا وحشـتی غیرقابل تصـور ، چشمانش را به‌سمت پلـه‌ها دوخته بود ، که چند لحظه بعد چهره هانری در برابر دیدگانش ظاهر شد .

با لحنی که شگفتی و نگرانی فراوانی در آن مـوج می‌زد ، صدا زد : "آقای تیلنی ! "

هانری هم به‌شدت حیرت کرده بود . کاترین بدون آنکه توجهی به‌حالت او داشته باشد ، به‌دنبال گفته خود افزود : "برای چـه به اینجا آمدید ؟ خدای من ! برای چه از آن پله‌ها بالا آمدید ؟"

با حیرت فراوانی پاسخ داد: "برای چه از پله‌ها بالا آمدم. برای اینکه نزدیک‌ترین مسیر از اصطبل به‌اتاق خودم می‌باشد. و چرا نباید از این پله‌ها بالا بیایم؟"

کاترین اندکی به‌خود آمد، به‌شدت صورتش سرخ شده بود، و نمی‌توانست دیگر حرفی بزند. هانری به‌چهرهٔ کاترین نگاه می‌کرد و می‌خواست آنچه را که از زبان او می‌تواند بشنود از قیافه‌اش بخواند. کاترین به‌طرف سرسرا به‌حرکت درآمد. همچنانکه هانری در برابر در ورودی سرسرا ایستاده بود گفت: "و آیا من هم بنوبه خود حق ندارم از شما بپرسم، برای چه منظوری به‌اینجا آمدید؟ این گذرگاه برای رفتن از اتاق به سالن صرف عصرانه همانقدر عجیب به‌نظر می‌رسد که آن پله‌ها از اتاق من تا اصطبل اسبها."

کاترین به‌زمین نگاه می‌کرد، و گفت: "آمده بودم تا اتاق مادر شما را ببینم."

"اتاق مادر من، مگر چه چیز عجیب و غیرعادی در آنجا وجود دارد؟"

"هیچ چیز غیرعادی درآنجا نیست. خیال نمی‌کردم تا فردا صبح برگردید."

"وقتی که به‌دنبال کار خودم می‌رفتم، خودم هم خیال نمی‌کردم، ولی سه‌ساعت قبل، دیگر خوشبختانه دلیلی برای تاخیر من پیدا نشد. رنگ صورت شما پریده. متاسفم که با بالا آمدن سریع خودم از آن پله‌ها باعث وحشت شما شدم. شاید شما اطلاع نداشتید؟"

"نه، اطلاع نداشتم. امروز برای اسب سواری شما روز خوبی بود."

"خیلی خوب بود، و آیا النور همراه شما نمی‌آید که اتاق خودتان را پیدا کنید!"

"اوه! نه. خیلی از قسمت‌ها را روز شنبه به‌من نشان داد و بنا بود با هم به‌این قسمت‌ها بیائیم ولی فقط"ــ دراین‌جاصدایش‌را آهسته‌تر کرده ادامه داد: "پدر شما همراه ما بود."

هانری با نگاهی جدی او را وارانداز کرده گفت: "و به‌خاطر او نتوانستید، آیا به‌همه آن اتاقهای آن سرسرا سرکشی کرده‌اید؟"

"نه، من فقط می‌خواستم ببینـــم ــ آیا حالا خیلی دیر نیست؟ باید بروم و لباسم را عوض کنم."

درحالی که ساعتش را نشان می‌داد گفت: "فقط پانزده دقیقه از ساعت چهار گذشته، و حالا در حمام نیستید. از تئاتر خبری نیست، هیچ اتاقی برای آماده کردن آن لازم نیست. در نورت‌هنگر نیم‌ساعت برای همه آن کارها کافی به‌نظر می‌رسد."

کاترین نمی‌توانست مخالفت نماید، و بدین‌جهت رنج ماندن در آنجا را برخود هموار ساخت، هرچند که نگرانی و وحشت او از بابت سئوالهای بیشتری که از او می‌شد، باتوجه به‌آشنائی نه‌چندان طولانی آنها این اشتیاق را در او ایجاد کرده بود که هرچـه زودتر او را تنها بگذارد.

با قدم‌های آهسته‌ای به‌طـرف سرسرا به‌راه افتـادند. هانری پرسید: "آیا از وقتی که شما را دیدم نامه‌ای از منطقه بات برایتان نرسیده؟"

"نه، و خیلی تعجب می‌کنم، ایزابلا قول داده بود در کمـال وفاداری هرچه زودتر برایم نامه بفرستد."

"در کمال وفاداری‌قول‌داده بود! یک قول وفادارانه! تعجب می‌کنم. من خبر از یک رفتار وفادارنه داشتم. ولی یک‌قول‌وفادارانه‌ــ وفای به‌عهد! قدرتی است که ارزش زیادی برای شناختن آن لازم نیست، بهرحال، ممکن است رنـج شما را تغییر شکل دهـد. اتاق

مادرم خیلی وسیع است ، اینطور نیست؟ بزرگ و قشنگ ، و رخت‌کن قشنگی دارد ! بیشتر از همه قسمتهای این ساختمان از آن‌جا خوشم می‌آید ، و تعجب می‌کنم چرا النور آنجا را برای خودش انتخاب نمی‌کند . مثل اینکه ، خودش شما را فرستاده که نگاهی به‌آنجا بیاندازید ؟"

"نه ."

"کاملا" سرخود آمده بودید ؟"

کاترین پاسخی نداد . پس از یک سکوت کوتاهی که در خلال آن هانری از نزدیک او را تحت نظر داشت ، افزود :

"چون در اتاق مادرم چیز بخصوص و مرموزی وجود ندارد که حس کنجکاوی را تحریک نماید ، بنابراین این علاقه شما احتمالا" از شدت علاقه شما به شخصیت مادر من ناشی می‌شود ، که النور از آن برای شما تعریف کرده ، که ناشی از احترام او به‌خاطره مادرم می‌باشد . یقین دارم دنیا تا به‌حال شاهد وجود زنی به‌آن خوبی نبوده . ولی اغلب آنطور نیست که یک واقعیت بتواند به‌چنین علاقه‌ای رنگ به‌خود بالیدن ببخشد . خانه‌داری ، شایستگی‌های یک انسان را هرگز نمی‌تواند به‌خوبی آن‌طور بنمایاند که سرچشمه نوعی حرارت و اشتیاق گردد ، و لطافت ستایشگری که بتواند ارزش و درجه اشتیاقی‌را که در وجود شما می‌باشد پاسخگو باشد . تصور می‌کنم ، النور خیلی از مادرم برای شما صحبت کرده باشد ، اینطور نیست ؟"

"بله ، همینطور است . یعنی ــ نه ، نه زیاد ، ولی هرچه که از او برایم گفته خیلی جالب بود . مرگ ناگهانی او" (آهسته ، و با تردید حرف می‌زد) ، "و اینکه ــ هیچکدام از شماها در منزل نبودید ــ و پدر شما ، مثل اینکه ــ آنطورکه من فهمیده‌ام خیلی

به مادرتان علاقه نداشت . "

(نگاه تیزبین هانری روی کاترین ثابت ماند) ، پاسخ داد : "و از این مفروضات ، مثل اینکه می‌خواهید به‌نتیجه‌ای راه پیدا کنید ـ مثل بی‌توجهی ـ" کاترین بدون آنکه خودش بخواهد سرش را تکان داد : "یا شاید ـ خطائی بزرگتر و نابخشودنی‌تر."

کاترین سر بلند کرده و به‌چشمان او خیره شد آنچنان که پیش از آن هرگز نگاه نکرده بود .

هانری ادامه داد : "بیماری مادرم و ناخوشی که به مرگ او منتهی شد ، خیلی ناگهانی بود . بیماری مادرم ، از آن بیماری‌هائی بود که اغلب از آن رنج می‌کشید ، یک نوع تب مزمن بود و به‌این ترتیب دلیل آنهم شناخته شده بود . خلاصه در روز سوم شدت گرفتن بیماری او پزشکی به‌بالینش آمد که مرد بسیار محترمی بود ، و مادرم نسبت به‌اطلاعات پزشکی او اعتماد زیادی داشت . باصلاحدید او که خطر را تشخیص داده بود ، روز بعد از دو پزشک دیگر نیز دعوت به‌عمل آمد تا مادرم را معاینه نمایند و تقریبا "در تمام طول مدت بیست‌وچهار ساعت بعدی بر بالین بیمار بودند . مادرم روز پنجم درگذشت . درطول مدت بیماری او ، فردریک و من (که هر دو ما در منزل بودیم) مرتبا "مادرمان را می‌دیدیم . و خودمان شاهد بودیم که چندان نمی‌توانست متوجه ما بشود ، و اصلا "محیط اطراف خودش را تشخیص نمی‌داد . طفلک النوز در خانه نبود ، و آنقدر از منزل به‌دور بود که هنگام مراجعت مادرش را داخل کفن کرده بودند . "

کاترین گفت : "ولی پدرتان ، آیا او هم متاثر شده بود ؟"

"تا مدتی به‌شدت آشفته بود . اگر خیال می‌کنید که اصلا "به مادرم علاقه‌ای نداشته باشد ، اشتباه کرده‌اید . او عاشق مادرم بود ، و من تردید ندارم تا آنجا که برایش امکان داشت برای نشان

دادن تمایلات لطیف خود می‌کوشید ــ و من نمی‌خواهم بگویم تا هنگامی‌که مادرم زنده بود در کمال آسایش به‌سر می‌برد ، ولی باوجودآنکه اخلاق پدر گاه‌گاهی او را آزرده‌خاطر می‌ساخت ، ولی هیچوقت عقیده‌اش نسبت به‌او عوض نمی‌شد . برای او ارزش بسیار صمیمانه‌ای قائل بود ، و اگر نه به‌طور دائم ، ولی مرگ او واقعاً" پدرم را دچار آشفتگی نموده بود ."

کاترین گفت : "خیالم راحت شد . خیلی حادثه تکان‌دهنده‌ای بود !"

"اگر خوب فهمیده باشم ، شما سوءظنی پیدا کرده‌اید که من به سختی می‌توانم کلماتی برایش پیدا کنم ــ دوشیزه مورلند عزیز ، مواظب آن سوءظن وحشتناکی که در وجودتان ریشه دوانده باشید . چه مطلبی را دارید مورد قضاوت قرار می‌دهید ؟ زمان و مکانی را که در آن زندگی می‌کنیم فراموش نکنید . فراموش نکنید که ما در انگلستان زندگی می‌کنیم ، مذهب ما مسیحیت است ، به‌مغز خود رجوع کنید ، به‌ادراک خودتان نسبت به‌احتمالات ، به‌مشاهدات خود نسبت به‌آنچه که در اطرافتان می‌گذرد توجه کنید . آیا درسی را که خوانده‌ایم می‌تواند ما را آماده پذیرش چنان شقاوت‌هائی بنماید ؟ آیا قوانین ما در برابر چنان مواردی دچار مسامحه می‌شود؟ دریک چنین کشوری ، آنجا که مبادلات سیاسی و اجتماعی و آزادی‌خواهی به‌راحتی فراهم آمده ، آنجا که هر انسانی از انواع حقوق اجتماعی برخوردار می‌باشد ، و آنجا که جاده‌ها و روزنامه‌ها برای همگان فراهم می‌باشد ، آیا چنان جنایاتی می‌توانند بدون‌آنکه مورد تعقیب و شناسائی قرار بگیرند از دست قانون رهائی یابند ؟ دوشیزه کاترین بسیار عزیز من ، چه تصوراتی را به‌مغز خودتان راه داده‌اید ؟"

به‌انتهای سرسرا رسیده بودند ، و کاترین با اشکهای شرمساری که بر روی گونه‌هایش جاری گشته بود به‌طرف اتاق خود دوید .

فصل بیست‌وپنج

تصورات رویائی به‌پایان رسید. کاترین کاملا "به‌خود آمده بود. هشدار هانری با همه مختصری‌اش، چشمان او را کاملا "به تصورات موهومی که چندین بار او را به‌نا امیدی کشانده بود بازگشود. هرچه بیشتر برشدت اندوه و فروتنی‌اش افزوده می‌گشت، با اشک‌های تلخ‌تری می‌گریست. تنها به‌دست خودش نبود که از آن توهمات دست برداشته بود ــ بلکه بیشتر به‌خاطر وجود هانری بود. سادگی و زودباوری او، که اکنون حتی خطرناک نیز به‌نظر می‌رسید، تماما "بر هانری آشکار گشته، و او بایستی برای همیشه کاترین را با دید حقارت می‌نگریست. بی‌پروائی تصورات او آنچنان پیشرفت کرده بود که شخصیت پدرش را بدان درجه باورنکردنی تنزل داده بود ــ آیا می‌توانست کاترین را ببخشد؟ کنجکاوی پوچ و بی‌معنی و وحشت بی‌جای کاترین، آیا قابل اغماض بود؟ شخصا "کاترین بیش از آنچه بتواند ابراز نماید از خودش بیزار

بود . کاترین تصور می‌کرد ، قبل از آن عصر لعنتی ـ هانری یکی دوبار علاقه‌اش را نسبت به‌او نشان داده بود . ولی حالا ـ به‌طور خلاصه ، کاترین در عرض نیم ساعت خود را به‌پائین‌ترین درجه بدبختی تنزل داده بود . هنگامی که ساعت ضربه پنج را به آگاهی همگان می‌رساند ، با قلبی شکسته از پله‌ها پائین رفت ، و حتی در جواب النوز که حالش را می‌پرسید قادر به‌پاسخ‌گوئی نبود .

هانری وحشتناک ، اندکی بعد کاترین را به‌اتاقش برد ، و تنها فرقی که در رفتارش مشاهده می‌شد آن بود که بیشتر از همیشه نسبت به کاترین بذل توجه می‌نمود . کاترین دیگر ابدا "در پی آرامش بیشتری نبود ، و نگاه هانری حاکی از آن بود که مقصود او را درک می‌کند .

غروب آن‌روز سپری گشت بدون آنکه از آن نزاکت کشنده چیزی کاسته شود ، و روحیه کاترین به‌تدریج بر آرامش خود دست یافت . نمی‌توانست ماجراهائی را که اتفاق افتاده بود فراموش نموده و یا از آنها به‌دفاع برخیزد ، ولی امیدوار بود که دیگر هرگز بیشتر از آن رسوائی به‌بار نیاید و به‌قیمت از دست‌دادن علاقه هانری نسبت به‌او تمام نشود . افکار او هنوز هم عمدتا "روی آن وحشت بی‌دلیلی که احساس کرده و مرتکب شده بود دور می‌زد . کاملا "آشکار بود که یک پندار بیهوده ، خود ساخته و آگاهانه آن مخاطرات را بوجود آورده ، و هرکدام از توهمات اندک او در برخورد با شرایط اطراف او احساسات او را دچار دگرگونی نموده ، همه آن موارد توسط افکار او پشت سرهم ردیف شده و دست‌بدست هم داده و او را دچار آن ترس و وحشت نموده‌اند .

به‌یادش آمد که با چه‌عواطفی خود را آماده دیدار و مطالعه

نورت‌هنگر نموده بود . می‌دید که مدت‌ها پیش از ترک منطقه بات شیفتگی خاصی ایجاد شده ، سوءتفاهمی بوجود آمده ، و به‌نظر می‌رسید که تمامی آن ماجراها در نتیجه تاثیر کتابهائی بوده است که کاترین در مطالعه آنها هنگام اقامت در منطقه بات زیاده‌روی نموده بود .

آثار خانم رادکلیف با همه گیرائی‌اش، و حتی آثار سایرین که از نوشته‌های او تقلید کرده‌اند ، ظاهرا "از آن طبیعت بشری غافل و شاید بی‌بهره بوده است ، دست‌کم درمنطقه میدلند* انگلستان چنان به‌نظر می‌رسید . آنها می‌توانستند از دامنه‌های سلسله‌جبال آلپ** و پیرینه*** تصاویر دلپذیرتری ارائه نمایند . از ایتالیا ، سوئیس، و جنوب فرانسه می‌توانستند به‌همان‌اندازه که وحشت آفریده‌اند ، مطالب خوشایندی به‌خوانندگان عرضه نمایند. کاترین جرات نمی‌کرد تردیدی در ماورای محدودهٔ زادگاه خود داشته باشد ، و حتی در تحت شرایط اضطراری ، مناطق شمالی و غربی را نیز بدان محدوده می‌سپرد .

ولی در قسمت مرکزی انگلستان قطعا "امنیت می‌توانست وجود داشته باشد حتی برای همسری که مورد علاقه قرار نداشت ، وقوانینی قطعا "در رابطه با آن مطالب پیدا می‌شد . جنایت غیرقابل اغماض بوده ، مستخدم‌ها برده‌محسوب نگشته ، و اززهرآلود کردن و داروهای خواب‌آور اثری نبود . در مناطق آلپ و پیرینه ، شاید نشانه‌ای از شخصیت‌های چندگانه یافت نمی‌شد . ولی در انگلستان ، و درمیان انگلیسی‌ها ، به‌اعتقاد او به‌نسبت نامساوی مخلوطی از خوبی‌ها و

---

*Midland

**Alps

***Pyrenees

زشتی‌ها می‌توانست وجود داشته باشد. با این توهم، تعجبی نداشت که حتی در هانری و النور کمبودهائی از آن به‌بعد ظاهر شود، و با تکیه براین توهم نیازی نداشت که از مشاهده برخی نشانه‌های بخصوص در شخصیت پدر آنها وحشتی به‌خود راه بدهد. ژنرال گرچه از هرگونه سوءظنی مبرا بوده و کاترین از راه دادن چنان سوءظن‌هائی به‌خود دچار شرمندگی گشته بود، با این حال، بر اثر توجه و دقت نظر بیش از حد دریافته بود که کاملا "مرد دوست داشتنی به‌نظر نمی‌رسد.

با تفکر براین موارد تصمیم گرفت، و بر اندیشه خود جهت بخشید، که بکوشد تا در قضاوت‌ها و رفتار آینده خود همیشه خوش‌فکر باشد، و درحال حاضر کاری از دست او ساخته نبود مگر آنکه خودش را بخشیده و بکوشد تا بیش از پیش از زندگی لذت ببرد.

دست ملاطفت‌آمیز روزگار روز بعد را برای او با ملایمت بیشتری همراه ساخت. رفتار صمیمانه و بزرگ‌منشانه هانری، که هرگز اشاره‌ای مختصر هم برآنچه گذشته بود نمی‌نمود، برای کاترین مساعدت عظیمی محسوب می‌گشت. خیلی زودتر از آنکه بتواند تصورش را بنماید، درهمان دوره ابتدائی پریشانی‌اش توانست آرامش کامل را بر روحیه خود حکمفرما نموده، و از آن به‌بعد در بهبود روابط خود با او موفق‌تر گردد.

هنوز هم مطالبی وجود داشت که‌کاترین واقعا "از به‌یاد آوردن آنها دچار ارتعاش می‌گردید. بعنوان مثال، اشاره به‌یک قفسه یا کمد و جدا "از قیافه آن کمد جلا داده شده بیزار بود: ولی باوجود آن قبول داشت که یادآوری اتفاقی حماقت‌های گذشته، هرچقدر هم دردناک، چندان هم بدون فایده نمی‌توانست باشد.

نگرانی‌های مربوط به‌زندگی روزمره اندکی پس از رویاهای هشداردهنده گذشته شروع به‌ظاهر شدن کرد. اشتیاق کاترین برای اطلاع از وضع ایزابلا هر روز افزایش بیشتری به‌خود می‌پذیرفت. با بی‌تابی کامل نگران ماجراهائی بود که در دنیای مربوط به منطقه بات جریان داشت، و دلش برای سالن‌های رقص آن مهمانخانه و اطراف چشمه‌ها لک زده بود، بخصوص نگران کارهای بافتنی ایزابلا بود، و مترصد آنکه خبرهائی از ارتباط او با جیمز بدست آورد. برای او ایزابلا تنها منبع اطلاع از اخبار مربوط به‌منطقه بات محسوب می‌شد. جیمز اظهار داشته بود که تا هنگام بازگشت خود از آکسفورد هیچ نامه‌ای برای او نخواهد فرستاد. و خانم آلن نیز هیچگونه امیدواری برای نوشتن نامه به‌او نداده بود مگر آنکه به‌فولرتون بازگردند. ولی ایزابلا قول داده بود و بازهم قول داده بود، و هنگامی‌که قولی می‌داد، وسواس شدیدی برای تعهد خود قائل بود! این موضوع بخصوص به‌طرز بی‌سابقه‌ای عجیب به‌نظر می‌رسید!

مدت نه روز متوالی، کاترین از تکرار شدن ناامیدی خود به تعجب فرو می‌رفت، زیرا هر روز صبح تصور می‌نمود که نامه‌ای برایش خواهد رسید: ولی روز دهم هنگامی‌که وارد سالن صرف صبحانه گردید، نخستین چیزی که نظرش را جلب نمود یک نامه بود، که از دست مشتاق هانری آنرا گرفت. کاترین چنان تشکری از هانری نمود که گوئی او خودش نامه را نوشته است. همچنانکه به‌او نگاه می‌کرد، گفت: "این که فقط مربوط به‌جیمز می‌باشد." پاکت نامه را گشود. از آکسفور رسیده بود، و مضمون آن چنین بود:

کاترین عزیزم:

خداوند می‌داند، با آنکه تمایل چندانی به‌نوشتن نامه نداشتم،

ولی وظیفه خودم می‌دانم که پایان یافتن هرگونه ارتباطی را میان خودم و دوشیزه تورپ به‌اطلاع تو برسانم . دیروز او و منطقه بات را ترک کردم ، و هرگز هیچکدام از آنها را نخواهم دید . از شرح جزئیات چشم‌پوشی می‌کنم — این جزئیات فقط باعث ناراحتی تو خواهند شد . بزودی از طرف دیگر نامه‌ای به‌دستت خواهد رسید و آنوقت متوجه خواهی شد که کدام یک از طرفین باید مورد ملامت و سرزنش قرار بگیرد ، و امیدوارم برادرت را از هرگونه ملامتی بجز سادگی و خوش‌باوری تبرئه کنی ، که به‌این سادگی جواب خوبی‌ها و مهربانی‌های خودش را گرفت . خدا را شکر می‌کنم ! دراین روزگار دچار نیرنگ نشدم ! ولی ضربه بسیار سنگینی بود ! بعد از آنکه رضایت پدرم را با مهربانی هرچه تمامتر بدست آوردم — ولی بهتر است دراین‌باره صحبتی نکنم . ایزابلا برای همیشه مرا به بدبختی کشاند ! کاترین عزیزم در اولین فرصت نامه‌ای برایم بنویس. تو تنها دوست من هستی . من روی صداقت و دوستی تو حساب می‌کنم . امیدوارم پیش از آنکه نامزدی کاپیتان تیلنی برملا شود ، به‌بازدید خود از نورت‌هنگر خاتمه بدهی ، درغیراینصورت تحت شرایط طاقت‌فرسائی قرار خواهی گرفت . تورپ بیچاره حالا به‌شهر برگشته : من از دیدن او فراری هستم . قلب مهربان او خیلی دچار عذاب شده . برای او و پدرم هم نامه نوشته‌ام . ریاکاری ایزابلا بیشتر از هر چیز دیگر به‌من صدمه زد . تا آخرین لحظه هر وقت که با او صحبت می‌کردم ادعا می‌کرد مثل همیشه به‌من دلبستگی دارد ، و به‌نگرانی‌های من می‌خندید . وقتی که فکر می‌کنم چه‌مدت طولانی را تحمل کردم از خودم خجالت می‌کشم . ولی اگر مردی پیدا بشود که واقعاً" او را دوست داشته باشد ، آن مرد کس دیگری به‌جز من نمی‌باشد . حتی حالا هم نمی‌توانم بفهمم چه‌مقصودی

داشت ، زیرا هیچ دلیلی وجود نداشت که به‌خاطر حفظ کردن تیلنی برای خودش مرا به‌بازی بگیرد . بالاخره با رضایت هر دو طرف از یکدیگر جـدا شدیم ــ چه خوشبختی بزرگی برای من خواهد بود اگرهیچوقت یکدیگر را ملاقات نکنیم ! اصلا "دلم نمی‌خواهد دوباره چنان زنی را ببینم ! کاترین عزیزم ، وقتی درصدد دل بستـن به کسی هستی خیلی باید احتیاط کنی .

حرفم را باور کن

کاترین هنـوز سه‌سطر آخـر نامه را نخوانده بـود که دگرگونی ناگهانی چهـره‌اش را فراگرفت ، و صداهای تعجب‌آمیـزی ناشی از ناباوری از دهانش بیرون می‌آمد . که بیانگر اخبار ناخوشایندی بود . هانری با حالتی دلسوزانه درطول مدتی کـه کاترین سرگـرم مطالعه نامه‌اش بود او را نگاه می‌کرد . اختتام آنرا که دست‌کمی از شروع آن نداشت و سراسر اندوه از آن می‌تراوید مشاهده کرد . اما ورود پـدرش حتی فرصتی پدیـد نیاورد کـه بهرحـال به‌آن نگاه حیرت‌آور خود ادامه دهد . بلافاصله به‌سراغ میز صبحانه رفتند ، ولی کاترین اصلا "اشتهائی به‌صبحانه نداشت . اشک در چشمانش حلقه زده بود ، و همچنانکه نشسته بود ، از چشمانش فرو می‌بارید . در لحظات نخستین نامه در دستش بود ، لحظه‌ای دیگر به‌دامانش افتاد و سپس در جیبش قرار گرفت . چنان به‌نظر می‌رسید که گوئی تسلطی بر رفتار خود ندارد .

ژنرال که خوشبختانه گاهی سرگرم مطالعه روزنامه و زمانی مشغول صرف نوشابه خود ، فرصتی نیافت که توجهی به‌کاترین بنماید . ولی آشفتگی او بر آن دو نفر دیگر کاملا "آشکار بود . به‌محض آنکه جرات بلند شـدن از پشت میز صبحانه را بدست آورد ، شتابـان به‌سوی

اتاق خود رفت، ولی مستخدم‌ها سرگرم نظافت اتاقش بودنـد، و مجبور شد دوباره به‌طبقه پائین بیاید. برای آنکه تنها باشد به‌طرف سالن عمومی رفت، اما هانری و النور به‌همان ترتیب عمل کرده، و در آن لحظه عمیقا" در مورد او با یکدیگر به‌مشورت نشسته بودند. کاترین عقب‌گرد نمود، سعی کرد از آنها عذرخواهی نماید، ولی براثر لحنی استوار و ملایم مجبور به‌بازگشت شد، و هنگامی که النور با مهربانی تمایل خود را به‌کمک و همراهی به‌او اظهارنمـود، دیگری خود را کنار کشیدند.

پس از نیم‌ساعت تفکر و غصه خوردن، کاترین احساس نمود که آمادگی رویاروئی بـا دوستانش را پیـدا کرده است، ولـی افشای پریشانی و آشفتگی خود را برای آنها مطلب دیگری تصور می‌کرد. شاید، اگـر سئوال بخصوصـی از او می‌شد، احتمال اظهارنظـری می‌توانست وجود داشتـه باشد ــ مثل یک اشـاره‌گنگ ــ ولی بیش از آن امکان‌پذیر نبود.

برملا ساختن خصوصیات و صفات یک دوست، دوستی همانند ایزابلا بـرای او ــ و آنگاه ارتباط صمیمانه‌و نزدیک برادر او! تردید نداشت که بایستی از تمامی آن موارد چشم‌پوشی می‌نمود. هانری و النور هـر دو در سالن صـرف صبحانه حضور داشتند، و بـا ورود کاترین هرکدام از آنها با نگرانی به‌او نگاه کردند. کاترین در پشت میز و در جای خـود قرار گرفت. و پس از یک سکـوت کوتاه، النور گفت: "امیدوارم که خبر بدی از فولرتون نرسیده باشد؟ از آقـا و خانم مورلند یا از برادرها و خواهـرها ــ امیدوارم هیچکدام از آنها دچار ناخوشی نشده باشند؟"

(همچناکه حرف می‌زد آه می‌کشید)، گفت: "نه، متشکـرم، حال همه آنها خوبست و کسالتی ندارند. نامه از برادرم بود که از

آکسفورد فرستاده . "

چند دقیقه گذشت و صحبتی ردوبدل نشد ، اندکی بعد ، در حالی‌که اشکهایش جاری شده بود ، اضافه کرد : "دیگر اصلا "دلم نمی‌خواهد نامه‌ای برایم بفرستند ! "

هانری کتابی را که به‌تازگی گشوده بود بست و گفت : "متاسفم ، اگر می‌دانستم در آن نامه خبرهای ناخوشایندی وجود دارد ، هنگام دادن آن به‌شما لحن گفتارم را عوض می‌کردم . "

"مطالبی که درآن نوشته شده خیلی بدتر از آنست که کسی بتواند حدس بزند ! جیمز بیچاره خیلی بدبخت شده ! شما بزودی دلیلش را خواهید فهمید . "

هانری با دلسوزی پاسخ داد : "داشتن چنین خواهر مهربان و دلسوزی باید برای او در تحت این شرایط ناگوار تسلی بخش باشد . "

کاترین اندکی بعد ، با حالتی خشمگین گفت : "از شما خواهشی دارم و آن اینست که هروقت قرار شد برادرتان به‌اینجا بیاید ، به من اطلاع بدهید تا از اینجا بروم . "

"برادر ما ! فردریک ! "

"بله . یقین دارم ترک کردن شما به‌این زودی برایم خیلی ناراحت‌کننده است ، ولی اتفاقی روی داده که اقامت کردن در خانه‌ای که کاپیتان تیلنی درآن باشد برایم وحشتناک خواهد بود . "

النور همانطورکه با تعجب فزاینده‌ای به‌کاترین خیره شده بود دیگر حرکتی نمی‌کرد ، ولی هانری که تقریبا "به‌واقعیت پی برده ، و از ماجرا تاحدودی آگاه بود ، اسم دوشیزه تورپ بر لبهایش جاری شد .

کاترین فریاد کشید : "شما خیلی باهوش هستید ! حدس شما کاملا "درست است ! و با اینحال وقتی که راجع به‌آن موضوع در

منطقه بات با یکدیگر حرف می‌زدیم ، شما زیاد احتمال نمی‌دادید که به‌اینجا ختم بشود . از ایزابلا تعجبی ندارد که نامه‌ای بدستم نرسیده ــ ایزابلا برادرم را به‌بدبختی کشانده ،و حالا می‌خواهد با برادر شما ازدواج کند ! آیا می‌توانستید باور کنید که چنین بی‌وفائی و پستی در وجود او نهفته باشد ،و وجود او پر از پلیدیهای این دنیا باشد ؟"

"تا آنجا که به‌برادر من مربوط می‌باشد ، امیدوارم خبر شما نادرست باشد . امیدوارم دخالتی در ماجرائی که منجر به‌ناامیدی برادرتان گردیده نداشته باشد . احتمال ازدواج او با دوشیزه تورپ صحت ندارد . تصور می‌کنم دراین مورد بسیار دچار اشتباه شده باشید . من برای آقای مورلند بی‌اندازه متاسفم ــ و متاسف خواهم شد اگر ببینم هرکسی را که شما دوست می‌دارید دچار ناراحتی و پریشانی بشود . ولی تعجب من وقتی زیادتر می‌شود اگر بشنوم که فردریک با دوشیزه تسورپ ازدواج نماید و این قسمت داستان بیشتر از سایر قسمت‌ها حیرت‌آور است ."

"کاملا"هم درست است . بهرحال خودتان می‌توانید نامه جیمز را بخوانید . صبر کنید ــ یک‌قسمت‌آنرانخوانده‌بودم ــ "با شرمندگی متوجه آخرین سطر نامه شد .

"ممکن است لطفا"زحمت کشیده و آن قسمت از نامه را که به برادر من مربوط می‌شود برای ما بخوانید ؟"

کاترین که در مرحله بعدی افکار روشن‌تری به‌خود گرفته بود ، با صدای بلند پاسخ داد : "نه ، خودتان بخوانید ، من نمی‌دانم به چه‌چیز فکر می‌کردم ، جیمز فقط‌قصد راهنمائی مرا دارد ."

هانری با ملایمت نامه را گرفت و همه آنرا به‌دقت مطالعه کرد، وقتی که نامه را به‌او پس می‌داد ، گفت :

"خوب اگر موضوع به‌این ترتیب باشد ، من فقط می‌توانم تاسف خودم را اعلام کنم ، فردریک اولین مردی نیست که بدون مشورت با خانواده خود زن کم‌شعوری را انتخاب کرده است . من موقعیت او را چه‌به‌عنوان یک عاشق و چه به‌عنوان فرزند این خانواده قابل تائید نمی‌دانم ."

به‌درخواست کاترین ، دوشیزه تیلنی هم نامه را مطالعه کرد ، و با اظهار تعجب و نگرانی خود ، سئوالاتی را در مورد ارتباطات و وضع مالی و خانوادگی دوشیزه تورپ مطرح نمود :

کاترین پاسخ داد : "مادر او خانم بسیار خوبی است ."

"پدرش چه کاره بود ؟"

"تصور می‌کنم وکیل بود . در خیابان پوت‌نی* زندگی می‌کنند ."

"خانواده ثروتمندی هستند ؟"

"نه ، ثروت چندانی ندارند . تصور نمی‌کنم ابزابلا اصلا" درآمدی داشته باشد : ولی برای خانواده شما که اهمیتی نخواهد داشت . پدرتان بسیار مرد آزاده‌ای است ! چند روز قبل به‌من گفت که از پول فقط برای بهبود وضع آسایش و رفاه فرزندانش استفاده می‌نماید ."

خواهر و برادر به‌یکدیگر نگاه کردند . پس از مکث کوتاهی النور گفت : "ولی ، آیا با بهبود وضع آسایش و راحتی برادرتان ، ازدواج با چنان دختری قابل توصیه می‌باشد ؟ او باید دختر سست بنیادی باشد ، درغیر اینصورت با برادر شما آنطور رفتار نمی‌کرد . و دلدادگی و شیفتگی فردریک خیلی حیرت‌آور است ! آنهم با دختری که ، در برابر چشمهای او ، داوطلبانه نامزدی قبلی‌اش را بهم زده و با مرد

*Putney Street

دیگری رابطه دلدادگی برقرار می‌کند ! آیا می‌توان این مطلب را قبول کرد ،هانری؟ آنهم فردریک ، که همیشه قلب مغروری داشت ! چطور شده که زن بهتری را برای دوست داشتن پیدا نکرده؟"

"شرایط بسیار ناگواری پیش‌آمده ، و همه‌چیز برعلیه او شهادت می‌دهد . وقتی به‌نقطه‌نظرها و عقیده‌های گذشته او فکر می‌کنم ، چاره‌ای جز فراموش کردن موضوع او ندارم . از آن گذشته ، از بی‌پروائی دوشیزه تورپ تعجب می‌کنم که چگونه قبل از آنکه با دیگری رابطه‌ای برقرار کند ، از نامزد اول جدا شده است . در واقع همه این مسائل به‌گردن فردریک است ! او مرد فراموش‌شده‌ای است . مغز او معیوب است . النور ، خودت را برای پذیرش زن‌برادر آماده کن ، آنهم با زن برادری که تعریفش را شنیده‌ای ! بی‌ریا ، صاف و ساده ، بی‌هنر ، بدون تزویر ، با صمیمیت شدید و ساده ، بدور از هرگونه ظاهرسازی ، و دوروئی ."

النور با لبخندی پاسخ داد : "چنین زن‌برادری را باکمال میل می‌پذیرم ."

کاترین یادآور شد : "ولی ، باوجودآنکه رفتار ناخوشایندی را با خانواده ما درپیش گرفت ، شاید احتمالا "با خانواده شما رفتار بهتری داشته باشد . حالا مردی را که واقعا "دوست داشته به‌چنگ آورده ، و شاید به‌این‌ترتیب رضایتش جلب شده باشد ."

هانری پاسخ داد : "واقعا "هم همینطور است . تردید دارم که در آینده خیلی از وضع خود راضی باشد ، مگر آنکه جوان پولدار و خوش‌قیافه‌ای در سر راه او قرار نگیرد ، دراین صورت شانس با فردریک خواهد بود . روزنامه‌های منطقه بات را مطالعه کرده و نگاهی هم به نامه‌ها خواهم انداخت ."

"پس به‌نظر شما همه این حرف‌ها ناشی از جاه‌طلبی است؟ و

اگر حرف مرا قبول داشته باشید ، مواردی شبیه آن به چشم نمی‌خورد . اصلا "یادم نمی‌رود ، هنگامی‌که برای نخستین بار از قدم‌هائی که پدرم برای آنها می‌خواست بردارد خبردار شد ، خیلی ناامید شد که بیشتر از آن برایشان فراهم نمی‌گردید . هیچوقت در زندگی خودم اینهمه فریب شخصیت‌های یک آدم را نخورده بودم ."

"اینهم نمونه‌ای است از آنهمه موارد گوناگونی که آنها را شناخته و مطالعه کرده‌اید ."

"ناامیدی و سرگشتگی من از او شخصا "خیلی زیاد است . ولی به‌خاطر جیمز بیچاره خیلی نگرانم ، و تصور می‌کنم اصلا "نتواند بر آن مصیبت غلبه کند ."

"وضع برادر شما درحال‌حاضر قطعا "اسف‌انگیز است. اما نباید به‌خاطر او وضع شما را نادیده بگیریم . به‌نظر من اینطور می‌رسد که شما خیال می‌کنید با از دست دادن ایزابلا ، نیمی از وجودتان را از دست داده‌اید ، کمبودی در قلب خود احساس می‌کنید که هیچ چیز قادر به‌جانشینی آن نیست . معاشرت با دیگران برای شما خسته‌کننده به‌نظر می‌رسد ، و در مورد سرگرمی‌هائی‌که با او در منطقه‌بات شریک بودید ، فکر کردن به‌آنها بدون آنکه وجود او در کنار شما باشد ناراحت‌کننده است . مثلا "درحال‌حاضر ، به‌هیچ‌وجه حاضر نیستید به‌یک مهمانی بروید . گمان می‌کنید دیگر هیچ دوستی در دنیا ندارید که بتوانید بدون واهمه با او حرف بزنید ، بتوانید به او تکیه داشته باشید ، یا از نظرات مشورتی او ، هنگام بروز مشکلی استفاده بکنید . آیا همه اینها را احساس نمی‌کنید ؟"

پس از چند لحظه تفکر ، کاترین گفت : "نه ، اینطور احساس نمی‌کنم . . . ولی آیا باید اینطور باشد ؟ راستش را بخواهید ، باوجود اینکه دیگر نمی‌توانم صمیمانه دوستش داشته باشم ، باوجود

اینکه دلم نمی‌خواهد صدایش را بشنوم و یا شاید دوباره او را ببینم ، ولی واقعا" آنقدرها هم احساس وابستگی به‌او نمی‌کنم ."

"مثل همیشه ، همان‌چیزی را احساس می‌کنید ، که در شان طبیعت بشری است . این‌گونه عواطف و احساسات می‌بایستی مورد بررسی قرار گرفته ، و احتمالا" با یکدیگر مطابقت داده شوند ."

کاترین ، از رهگذر این گفتگوئی که با دوستان خود انجام داد ، اندکی بعد به‌مقدار زیادی از نگرانی خارج شده و روحیه‌اش را مجددا" بازیافت و از آنکه توانسته بود گفتگو را به‌آنجا بکشاند تاسفی احساس نمی‌نمود ، هرچند که دربیان برخی از موارد بدون آنکه بخواهد مسائلی را فاش نموده بود .

فصل بیست و شش

از این زمان به‌بعد ، موضوع ایزابلا پی‌درپی بین آن سه دختر و پسر جوان به‌میان کشیده می‌شد ، و با اندک حیرتـــی دریافت که دو دوست جوان او کاملا " به‌انگیزه‌های ایزابلا در زمینه آینده‌نگری و توجه به‌ثروت پی برده بودند زیرا فهمیده بود که درصورت ازدواج با برادر کاترین احتمالا " دچار اشکالاتی خواهد شد . اعتقاد آنها به‌آنکه ژنرال در این زمینه ، صرف‌نظر از ایرادی که احتمالا "نسبت به‌شخصیت ایزابلا وارد است ، با آن ارتباط موافقت نخواهد نمود ، باعث شد که احساسات کاترین بیش از پیش‌زنگ‌هـــای هشداری را درمورد خودش به‌صدا درآورند . او هم مثل ایزابلا خود را کم‌ارزش ، و احتمالا " بی‌بهره از ثروت و ارثیه می‌دانست ، و اگر هرکدام از وراث خانواده تیلنی شخصا " از بزرگی و ثروت ژنرال بهره‌ای کافی به‌دست می‌آوردند ، پس منافع برادر جوان او در کجا نهفته بود ؟

با آن تفکرات دردناک و با توجه به‌برخوردهای بسیار دوستانه ژنرال با کاترین که خوشبختانه از نخستین لحظات آشنائی متوجه

آن شده بود ، و ازطریق یک بازنگری به مهمترین خصوصیات سخاوتمندانه و احساسات بی‌علاقگی نسبت به موضوع مالی ، که کاترین چندین بار از زبان ژنرال شنیده بود ، وآنکه او را به‌وسوسه انداخته بود که تمایلات او را از زبان فرزندانش اشتباها " متوجه شده است ، تاحدودی خیالش را آسوده نمود .

آنها آنچنان به‌نقطه‌نظرهای خود کاملا " استوار بودند که بهر حال تصور می‌نمودند برادرشان شخصا " آن شهامت را نخواهد داشت تا بتواند به‌تنهائی رضایت پدرش را کسب نماید ، و به‌این ترتیب پی درپی به‌کاترین اطمینان می‌بخشیدند که احتمال آمدن کاپیتان تیلنی به‌آنجا هرگز در زندگی او تا آن اندازه اندک نبوده است ، و نیازی بدان نمی‌باشد که کاترین افکار خود را به‌خاطر فرا رسیدن او مشوش نموده و درصدد عزیمت از آنجا برآید .

اما از آنجا که تصور می‌رفت کاپیتان تیلنی ، هرگاه که بر تصمیم خود استوارتر شود ، در رابطه با ایزابلا هرگونه نقطه‌نظرها و برداشت‌های نادرستی را دراختیار پدرش قرار خواهد داد ، از اینرو اندکی بعد این اندیشه به‌مغز کاترین رسوخ نمود که ضروری است هانری حقایق راآنچنان که پیش‌آمده و وجود دارد بایستی دراختیار پدرش قرار دهد ، تا بدین‌ترتیب ژنرال را قادر سازد تا درحالتی کاملا " خونسرد و بدور از هرگونه غرضورزی و پیش‌داوری ، آمادگی بررسی زمینه‌های موجود و اتخاذ تصمیمات لازم را به‌دست آورد .

این فکر را به‌هانری پیشنهاد نمود . اما هانری آنرا با آن معیارهائی که کاترین اندیشیده بود و انتظار پذیرش آنرا پیش‌بینی می‌کرد نپذیرفت ، و اظهار داشت ، "نه ، دستهای پدرم نیازی به تقویت ندارند ، و اعتراف فردریک نیز به‌آن حرکات احمقانه نباید زودتر از موعد خود فاش‌گردد . بهتر است داستان خودش‌را بازبان خودش بیان نماید . "

"ولی او همه ماجرا را تعریف نخواهد کرد."

"یک‌چهارم آنرا هم اگر تعریف کند کافی خواهد بود."

یکی دو روز سپری گشت و هیچگونه خبری از ماجراهای کاپیتان تیلنی به‌آنها نرسید. خواهر و برادر او هیچگونه تصوری از او نداشتند. گهگاه چنین می‌پنداشتند که سکوت او نتیجه طبیعی یک نامزدی مخفیانه می‌باشد، و درمواقع دیگر آنرا کاملا" بدور از منطق تصور می‌کردند.

با وجود آنکه ژنرال هر روز صبح از آنکه نامه‌ای از فردریک دریافت نمی‌نمود نارضایتی‌اش را ابراز می‌کرد، ولی ضمنا" از هرگونه نگرانی درمورد او نیز فارغ بود، و هیچگونه نگرانی احساس نمی‌نمود مگر آنکه تا سرحد امکان موجبات خوش‌گذشتن به‌دوشیزه مورلند را در نورت هنگر فراهم آورد. اغلب اوقات اظهار نگرانی می‌کرد که یکنواختی برنامه‌های روزمره و رویاروئی با تعدادی آدم‌های مشخص و همیشگی مبادا او را خسته و بیزار نماید، وآرزو می‌کرد ایکاش خانم فرازرز* در آن حوالی اقامت داشت و گاهگاهی آنها را به‌صرف ناهار دعوت می‌نمود و یکی دوبار هم شروع به‌برشمردن اسامی دختر و پسرهای جوان آن اطراف نمود. ولی آن موقع از سال بقدری خسته‌کننده بود که اثری از هیچگونه پرنده شکاری، ویا مسابقات مشاهده نمی‌شد، و خانم فرازرز نیز به‌محل دیگری رفته بود.

و سرانجام یک روز صبح به‌این‌ترتیب موضوع را فیصله داد و به‌هانری گفت دفعه بعد که عازم منطقه‌وودزتون میشود آنها نیز یکی دو روزی همراه او خواهند رفت و گوسفندی نیز برای تغذیه با خود خواهند برد. هانری بی‌اندازه آن فکر را پسندید و بسیار خوشحال شد، و کاترین کاملا" آن نقشه را مطابق میل خود یافت، و گفت،

---

*Lady Frasers

"و بنظر شما آقا ، چه موقع باید منتظر این نقشه لذت‌بخش باشم ؟ چه خوب می‌شد اگر می‌توانستم روز دوشنبه در وودزتون در مراسم نیایش شرکت کنم ، و خیلی متشکر و ممنون می‌شدم اگر دو سه روزی را درآنجا بگذرانم ."

"خوب ، خوب ، در یکی از همین روزها از فرصت استفاده خواهیم کرد . احتیاجی نیست که تاریخش را مشخص کنیم . شما احتیاجی به جمع و جور کردن ندارید . هرچه از وسائل منزل که فکرش را بکنید درآنجا وجود دارد . خیال می‌کنم بتوانم برای خانم‌های جوان ازعهده چیدن میز یک مرد مجرد برآیم . اجازه بدهید ببینم ، دوشنبه که شما گرفتار هستید ، پس دوشنبه نخواهیم رفت . و سه‌شنبه هم من کاری دارم که باید انجام بدهم . منتظر ارزیاب خودم هستم که از نواحی براک‌هام* گزارشی در صبح همان روز خواهد آورد ، و پس از آنهم نمی‌توانم به شایستگی از رفتن به کلوپ دوستانم چشم‌پوشی کنم . اگر در این هنگام از دوستم دوری کنم ، واقعا" دیگر نخواهم توانست به صورتش نگاه کنم ، زیرا همه می‌دانند که در اینجا اقامت دارم ، و اگر نروم بی‌اندازه افتضاح خواهد شد ، و من همیشه از این اصل پیروی کرده‌ام ، دوشیزه مورلند، که با کمی ازخودگذشتگی و صرف‌وقت و بذل‌توجه اگر بتوان همسایه‌ای را خشنود نمود هیچ اشکالی ندارد . آنها یک‌سری از مردهای نازنین هستند . آنها سالی دوبار سری به نورت هنگر می‌زنند ، و هروقت که بتوانم با آنها غذا می‌خورم . به‌این‌ترتیب ، شاید بتوانیم بگوئیم که سه‌شنبه جای بحث ندارد . اما هانری ، خیال می‌کنم روز چهارشنبه باید منتظر ما باشی ، و ما زودتر به‌سراغت خواهیم آمد تا گردشی در اطراف داشته باشیم . تصور می‌کنم رسیدن ما به‌وودز تون در حدود سه ساعت طول بکشد . ساعت ده صبح سوار دلیجان خواهیم

*Brockham

شد ، بنابراین حدود ساعت یک بعدازظهر روز چهارشنبه ، باید منتظر ما باشی . "

در نظر کاترین یک مهمانی رقص نیز نمی‌توانست به‌اندازه این گردش مختصر لذت‌بخش باشد ، و به‌شدت اشتیاق دیدار وودزتون را احساس می‌نمود . هنگامی که یکساعت پس از آن ، هانری با چکمه و پالتو به‌اتاقی رفت که او و النور سرگرم گفتگو بودند ، هنوز هم قلب کاترین سرشار از خوشحالی بود . هانری گفت ، "خانم‌های جوان ، آمده‌ام که در کمال وظیفه‌شناسی یادآور شوم خوشی‌های ما در این دنیا همواره باید برقرار باشد ، و اکثرا" ما آنها را به‌ضرر خود خریداری کرده ، پول واقعی حاضرآماده‌ای را برای اسناد آینده می‌پردازیم ، که احتمالا" چندان هم درست به‌نظر نمی‌رسد . خود من به‌عنوان شاهد اینجا حاضرآماده هستم . برای آنکه با رضایت دیدار شما در روز چهارشنبه در وودزتون امیدوار شده‌ام ، و به‌این دلیل اگر هوا مساعد نباشد ، یا آنکه بیست دلیل دیگر هم روی دهد ، باز هم نباید تغییری در برنامه ما پیش‌بیاید و از اینرو تصمیم گرفته‌ام دو روز زودتر حرکت کنم . "

کاترین پرسید ، "باید بروید ! چرا ؟"

"چرا ! چطور می‌توانید چنین سئوالی را مطرح کنید ؟ برای اینکه برای جلوگیری از وحشت و دیوانگی مستخدم پیر خود ، نباید هیچ فرصتی را از دست بدهم ، برای اینکه باید راه بیافتم ، تا غذای کافی برای شما آماده کنم . "

"اوه ! شوخی نمی‌کنید ! "

"نه ، و متاءسفانه همینطور است ـ چونکه خودم بیشتر دلم می‌خواست که می‌ماندم . "

"ولی بعد از صحبت‌های ژنرال ، چطور می‌توانید این حرفها را بزنید ؟ او که شخصا" از شما خواسته بود اصلا" خودتان را به

دردسر نیاندازید ، برای اینکه همه وسائل لازم را پیش‌بینی کرده . "
هانری تنها به‌لبخندی اکتفا نمود . کاترین گفت ،
"یقین دارم این تدارکات برای خواهر شما و من ضروری نیست . شما که باید اینرا خوب بدانید ، و ژنرال تاکید کرد که شما اصلا" در فکر هیچ چیز نباشید : از آن گذشته ، حتی اگر نصف این صحبت‌ها را هم مطرح نکرده بود ، ولی همیشه آنقدر غذای لذیذ و فراوانی در منزل حاضرآماده می‌باشد ، کـه یکروز بی‌غذائی کشیـدن اصلا" اهمیتی نخواهد داشت . "
"ای‌کاش به‌خاطر او و خودم ، منهم می‌توانستم مثل شما استدلال کنم . خدانگهدار . فـردا که روز یکشنبه است ، النور ، و مـن فردا برنمی‌گردم . "
هانری رفت ، و با رفتن او کاترین درکمال سادگی در قضاوت خود نسبت به‌او دچار تردید گشت ، ولی اندکی بعد قبول کرد که حق با او می‌باشد و با آنکه از رفتن او ناراحت شده بود ولی ارزش ویژه‌ای بـرای او در نظر خود مجسم نمود . اما غیرقابل‌درک‌بودن رفتار ژنرال در اندیشه او شدیدا" جای گرفته بود . کاترین پیش از آن متوجه وسواس ژنرال نسبت به‌صرف غذا شده و چندین بار آن وسواس را مشاهده نموده بود . ولی چرا باید ژنرال صحبت مثبتی را مطرح کـرده و مقصود دیگری از مطرح نمودن آن داشتـه باشد ، مطلبی بود غیرقابل‌توجیه ! در آن شرایط ، چگونه امکان دارد مردم را شناخت ؟ چرا فقط هانری توانسته بود مقصود پدرش‌را متوجه شود ؟
از شنبه تا چهارشنبه ، آنها بهرحال از دیدار هانری محروم می‌شدند . این آخرین‌قسمت هرکدام ازتفکرات آنها محسوب می‌شد : نامه کاپیتان تیلنی قطعا" در غیبت هانری از راه می‌رسید ، و کاترین یقین داشت که روز چهارشنبه هواآفتابی نخواهد بود . گذشته ، حال ، و آینده به‌گونه‌ای برابر در پـرده‌ای از ابهام پنهان گشته بودند .

برادر کاترین به‌ناکامی کشانده شده ، و ازدست‌دادن دوستی ایزابلا برای خود او بسی عظیم به‌نظر می‌رسید ، و حال و حوصله النور در غیاب برادرش پیوسته دستخوش تغییر می‌گشت !

"کدامین دلخوشی و سرگرمی برایش باقی مانده بود ؟ از بیشه‌زار و جنگل خسته شده بود ــ ملایمتی یکنواخت و خشک ، و آن قصر قدیمی به‌نوبه خود دیگر بجز یک اقامتگاه مسکونی هیچگونه جذابیتی برایش نداشت . خاطرات دردناک و احمقانه جستجوی اسرار نامعلوم که گهگاه تازه شده و به‌یاد می‌آورد تنها هیجانی بود که از ملاحظه آن ساختمان قدیمی به‌او دست می‌داد . دگرگونی افکار او حیرت‌آور به‌نظر می‌رسید ! او که همواره اشتیاق دیدار و سکونت در یک قصر قدیمی را داشت ! اکنون هیچگونه اشتیاقی از آن آسایش و آرامشی که در آن مشاهده می‌نمود برایش باقی نمانده و آن ساختمان درنظرش چیزی شبیه خانه شخصی او در فولرتون جلوه می‌کرد ، ولی کمی بهتر از آن : فولرتون چندان بدون عیب نبود ، درحالیکه وودز تون احتمالا" بدور از هرگونه کمبودی عیان خواهد گردید . آیا روز چهارشنبه هرگز فرا خواهد رسید !

روز چهارشنبه فرا رسید ، و دقیقا" هنگامی فرا رسید که کاسه صبر او لبریز شده بود . چهارشنبه فرا رسید ــ با چهره‌ای قشنگ و آفتابی ــ و کاترین هوا را حس کرد . در ساعت ده بامداد ، یک دلیجان چهاراسب ، آن دو نفر خانم را از کلیسای قدیمی به‌حرکت درآورد ، و پس از پیمودن یک مسیر لذت‌بخش تقریبا" بیست مایلی ، به دهکده وسیع و پرجمعیت وودز تون رسیدند ، دهکده‌ای که موقعیت قشنگی داشت .

کاترین خجالت می‌کشید قشنگی آن دهکده را به‌زبان آورد ، چرا که ژنرال درنظر داشت ، ازآنکه آن سرزمین بدون هیچگونه پستی و بلندی بوده و منطقه کوچکی می‌باشد از کاترین عذرخواهی نماید .

ولی کاترین در وجود خود آن دهکده را بر هرکدام از سایر مناطقی که قبلا" دیده بود ترجیح می‌داد ، و بر هرکدام از آن خانه‌های روستائی منظم و مرتب به‌دیدهٔ تحسین نگریسته ، و با حیرت از کنار مغازه‌های کوچک شمع سازی آن می‌گذشت .

در انتهای دورتر دهکده ، یک خانه قشنگ نوسازی که پوشش بیرونی آن از سنگ سفید ساخته شده بود ، به‌فاصله مشخصی از سایر منازل جلب‌توجه می‌کرد ، که به‌شکل نیمدایره بوده و درهای سبز آن کاملا" آنرا متمایز می‌نمود. همچنانکه سوار بر دلیجان درجهت آن خانه قشنگ پیش می‌رفتند ، هانری به‌همراه دوستان اوقات‌مجردی خود در آستانه در آماده استقبال از آنها بود .

با ورود به‌داخل خانه افکار کاترین آنچنان دستخوش هیجان گشته بود که نمی‌دانست چگونه به‌داخل آن نگاه کند و آنهمه حرف‌های گفتنی را چگونه بیان نماید ، تا آنکه ژنرال نظر او را جویا گشت ، و او نمی‌توانست عقیده‌اش را درمورد سالنی که در آن نشسته بودند به‌زبان آورد . نگاهی به‌اطراف آن سالن افکنده و قشنگی و راحتی‌اش را استنباط نمود . اما از اظهار آن عقیده خودداری ورزیده و ستایش کم‌حرارت او ژنرال را ناامید ساخت .

ژنرال گفت ، "نمی‌توانیم از این خانه به‌عنوان یک خانه خوب نام ببریم . درصدد مقایسه این خانه با خانه‌های فولرتون و نورت هنگر نیز نیستیم ــ به‌عنوان یک اقامتگاه کوچک و شخصی به‌آن نگاه می‌کنیم که برای سکونت مناسب می‌باشد . در مجموع از همه‌گونه تجهیزات برخوردار است و به‌عبارت دیگر یقین دارم کمتر خانه‌ای در روستاها پیدا میشود که به‌اندازه نصف این خانه قشنگی داشته باشد . بهرحال شاید زیاد هم مجهز به‌نظر نرسد . من هم چندان اصراری ندارم ، و بهرحال می‌توان دلائلی آورد که حاکی از عیب و نقص آن باشد ."

کاترین قسمت اعظم آن سخنرانی را نشنید تا استنباطی درست ویا نادرست داشته باشد و به‌دنبال آن موضوع صحبت به‌سایر امور کشانده شد و هانری می‌کوشید تا موضوع صحبت را عوض نماید، و در همان لحظه مستخدم او یک سینی پر از خوراکی‌ها و نوشابه‌هائی که برای تجدیدقوا ضروری به‌نظر می‌رسید، به‌داخل سالن آورد. آثار رضایت‌خاطر تاحدودی از چهره ژنرال خوانده می‌شد، و کاترین با تمام وجود و از صمیم قلب احساس آسایش می‌نمود.

سالنی که در آن نشسته بودند با ابعاد مناسب سالن آرامش‌بخشی بود، و به‌عنوان سالن غذاخوری به‌شکل قشنگی تزئین شده بود. هنگامی که به‌قصد بازدید از سایر قسمت‌ها از جای خود برخاستند نخستین قسمتی که مورد بازدید قرار گرفت، آپارتمان صاحب آن خانه بود که درنهایت ظرافت و نظافت آماده شده و پس از آن به سالن عمومی رفتند که هرچند بدون وسائل و مبلمان ولی بی‌اندازه موردتوجه کاترین قرار گرفته و موجبات خوشنودی ژنرال را فراهم آورد. اتاقی بود با ابعاد متناسب و پنجره‌های بلندی که تا سطح زمین امتداد داشت، و از داخل پنجره‌های آن دورنمای محوطه بیرون به‌خوبی مشاهده می‌شد، هرچند که فقط محدوده‌ٔ سرسبز روی چمن‌ها قابل‌دیدن بود. کاترین در همان‌لحظه با تمام سادگی و خلوص‌نیت لب به‌ستایش گشود. "اوه! آقای تیلنی چرا این اتاق را مفروش و آماده نمی‌کنید؟ خیلی حیف است که مفروش نشده! یکی از قشنگترین اتاق‌هائی است که در عمرم تابحال دیده‌ام. یکی از قشنگترین اتاق‌های این دنیا!"

ژنرال با لبخند رضایت‌بخشی گفت، "تعهد می‌کنم که با سرعت هرچه تمامتر مبلمان آن تکمیل شود: این اتاق فقط درانتظار سلیقه یک خانم می‌باشد!"

"خوب، اگر این خانه به‌من تعلق داشت، هیچ‌کدام از اتاق‌های

دیگر را بـه عنوان سالن عمومی انتخاب نمی‌کـردم . اوه ! چه خانه روستائی کوچک و قشنگی در میـان آن درختها وجود دارد ــ باید درختهای سیب باشند ! آن خانه روستائی خیلی قشنگ است ! "

"از آن خوشتان مـی‌آید ــ به عنوان یـک صحنه قشنگ تائید می‌کنید ــ خوب کـافی است . هانری ، یـادت باشد درمورد آن با رابینسون صحبت کنی . آن خانه روستائی باید سر جایش باقی بماند . "

این گونه تعارفات استنباط کاترین را متوجه نکته‌هائی نمود ، و خیلی زود سکوت اختیار کرد ، و با وجود آنکه ژنرال اشاره‌هائی در مـورد رنگ‌آمیزی و تـابلوها و سایر وسائل را بـه میان کشید ، ولی نتوانست به‌عنوان یک عقیده کلی مطلبی از کاترین بیرون بکشد . تاثیر وسائل تـازه و هوای تازه ، بهرحال برای برطرف نمودن این معاشرت‌های آشفته‌کننده عمیـق بود ، و بـا رسیدن بـه‌قسمت‌های تزئین‌شده آن خانه ، که از دو پیاده‌رو در دو طرف محوطه چمن‌کاری تشکیل شـده بود ، سلیقه هانری کـه از ششماه قبل روی آن زحمت کشیده آشکار گشت ، و کاترین آنجا را قشنگ‌ترین زمینی دید که تا بحال درعمـرش دیده بـود ، هرچند کـه ارتفاع بوته‌ها از ارتفاع شمشادهای بریده شده تجاوز نمی‌کرد .

گردشی در چمن‌زارهای اطـراف ، و عبور از وسط دهکـده ، با سرکشی به محل نگهداری اسبها و بررسی چند مورد عمرانی ، و مبادرت به‌بازی با توپ و وسائل مختلف ، آنها را به‌ساعت چهار بعدازظهر هدایت کرد ، درحالیکه کاترین اصلا " تصور نمی‌کرد ساعت حتی به سه بعدازظهر رسیده باشد . در ساعت چهار بعدازظهر آماده صرف غذا شـدند ، و در سـاعت شش بعدازظهر بـه‌قصد بازگشت عازم گردیدند . هرگز هیچکدام از روزهـای زندگی بسدان‌سرعت سپری نگشته بود !

کاترین متوجه شد غذاهائی که برای صرف ناهار تدارک شده

بود کوچکترین تعجبی در ژنرال به‌وجود نیـاورد ، حتی از آنکه از گوشت سرد خبری در گوشه میز نبود و به‌آن‌سو نگاه می‌کرد مطلبی را اشاره ننمود . دختر و پسر او نظر متفاوتی درمورد غذا داشتند . آنها هرگز او را در هیچ‌کجا ندیده بودند که با اشتهای کامل غذا میل نماید مگر از روی میز غذاخوری منزل خودش، و هرگز پیش از آن ندیده بودند که نسبت به‌کره آب‌شده اعتراضی ننماید .

در ساعت شش بعدازظهر پس از آنکه ژنرال قهوه‌اش را صرف نمود ، یکبار دیگـر در داخل دلیجان قـرار گرفتند ، و آهنگ رفتار ژنرال در تمام مدت آن گردش آنچنان رضایتبخش، و اندیشه کاترین از بابت انتظارات ژنـرال آنچنان پر از اطمینان بـود که ، دقیقا" می‌توانست آرزوهایش را درمورد پـرش اعتماد ببخشد . کاترین در حالی وودز تون را ترک می‌کرد که هیچگونه تصوری از آنکه چگونه و چه موقع احتمالا" به‌آنجا دوباره بازخواهد گشت ، نداشت .

فصل بیست و هفت

بهمراه صبح روز بعد نامه بسیار غیرمنتظره‌ای از ایزابلا رسید که مضمونی به‌شرح زیر داشت :

بات ، آوریل ـــــ

کاترین بسیار عزیزم ،

با خوشحالی فراوان دو نامه‌ای که برایم ارسال داشته بودی به دستم رسید ،و بی‌اندازه به‌خاطر دیرجواب دادن به‌آنها عذرخواهی می‌کنم . شدیدا" از تنبلی خودم شرمنده‌ام ،ولی در این شهر لعنتی برای انجام هیچ کاری وقت کافی وجود ندارد . درست از روزی که بات را ترک کردی هر روز قلم به‌دست می‌گرفتم تا نامه‌ای برایت بنویسم ، اما مرتبا" یک گرفتاری و مزاحمت احمقانه مانع نوشتن نامه می‌شد .

خواهش می‌کنم هرچه زودتر برایم نامه بنویس و آنرا مستقیما"

به‌آدرس منزل خودم بفرست. به‌یاری خداوند، فردا قرار است ما این منطقه شوم را ترک کنیم. پس از رفتن تو، من دیگر در اینجا هیچ دلخوشی نداشتم ـ گرد و خاک که دیگر جای خود دارد، و با هرکسی که حرف می‌زنی خیال رفتن دارد. یقین دارم اگر می‌توانستم ترا ببینم بقیه مسائل برایم اهمیتی نداشت، چونکه تو بیشتر از هر کسی در این دنیا برای من عزیزی. خیلی نگران برادر عزیزت می‌باشم. از وقتی که به‌آکسفورد عزیمت کرده هیچ نامه‌ای برایم ننوشته، و از آن می‌ترسم که سوءتفاهمی پیش‌آمده باشد. وساطت‌های دوستانه تو مسائل را حل خواهد کرد: او تنها مردی است که در عمرم دوست داشتم و دارم، و امیدوارم بتوانی این مطلب را به‌او بفهمانی. مدهای بهاره تاحدودی به‌بازار آمده‌اند، و کلاه‌ها آنقدر شکل وحشتناکی به‌خود گرفته‌اند که نمی‌توانی تصور کنی.

امیدوارم در آنجا اوقات خوشی را بگذرانی، ولی متاسفم که اصلا" به‌فکر من نیستی. از خانواده‌ای که فعلا" مهمان آنها هستی حرفی نمی‌زنم، زیرا دلم نمی‌خواهد بدجنسی کرده، یا طرزتفکرت را نسبت به‌کسانی که به‌آنها احترام می‌گذاری تغییر دهم. اما اعتماد به‌کسانی که آنها را نمی‌شناسی بسیار مشکل است، و هیچکدام از مردهای جوان در دو روز مختلف حرف یکسانی نمی‌زنند. خوشحالم اطلاع بدهم آن مرد جوانی که شخصا" بیشتر از همه از او تنفر داشتم، از بات رفته است. با این توضیحات حتما" متوجه خواهی شد که مقصودم همان کاپیتان تیلنی است، که اگر به‌خاطر داشته باشی، به‌طور بی‌سابقه‌ای درصدد اذیت کردن من بود و قبل از اینکه از اینجا بروی موضوع را فهمیده بودی. بعد از رفتن تو رفتارش خیلی بدتر شد، و مثل سایه مرا تعقیب می‌کرد. خیلی از دخترها احتمالا" به‌دام او می‌افتادند، چونکه بیش‌ازحد سماجت به‌خرج می‌داد، ولی من این جنس رذل را به‌خوبی می‌شناسم. دو روز پیش به‌قرارگاه

خودش برگشت ، و من یقین دارم که دیگر هرگز دچار مزاحمت‌های او نخواهم شد . او یکی از احمق‌ترین آدم‌هائی است که تابحال به عمرم دیده بودم ، و خیلی هم از او متنفر بودم . درآن دو روز آخر مرتبا" بـه دنبال شارلوت دیویسن بـود : من از کج‌سلیقگی‌اش دلم می‌سوخت ، اما اصلا" توجهی نداشتم .

آخرین دفعه‌ای که یکدیگر را دیدیم در خیابان بات* بود ، و من فـورا" به‌داخل یک فروشگاه رفتم تـا شاید نتواند با من حرف بزند ، حتی دلم نمی‌خواست به‌او نگـاه کنم . آنوقت به‌مهمانخانه رفت ، ولی اگر دنیا را هم به من می‌بخشیدند حاضر نبودم به‌دنبالش راه بیافتم . تضاد وحشتناکی میان او و برادرت وجود دارد ! خواهش می‌کنم هرچه زودتر از احوال برادرت مرا باخبر کن ــ خیلی برایش نگرانم . وقتی که از اینجا می‌رفت خیلی ناراحت به‌نظر می‌رسید ، مثل اینکه سرما خورده بود ، یا اینکه روحیه‌اش را باخته بود . خودم شخصا" نامه‌ای برایش خواهم نوشت ، ولی آدرسش را گم کرده‌ام ، و همانطور که اشاره کردم ، از آن می‌ترسم که مبادا رفتار مرا بدجوری تعبیر کـرده باشد . خواهش می‌کنم همه‌چیز را همانطور کـه دلش می‌خواهد برایش شرح بده ، درغیراینصورت ، اگر هنوز هم در شک و تردید بسر می‌برد ، با نوشتن یک خط‌نامه به‌من ، یا دفعه بعد که به‌شهر می‌آید با یک احوال پرسی ، همه‌چیز به‌جای اولش برمی‌گردد .

خیلی وقت است که سری به‌مهمانخانه و اطراف چشمه‌ها نزده‌ام ، هیچ نمایشنامه‌ای را هم تماشا نکرده‌ام ، فقط شب گذشته که به‌همراه افراد خانواده هاج** به‌یک مجلس‌رقص‌رفتیم که بلیط‌آنهم نیم‌بها بود : آنها سربه‌سر من گذاشته بـودند ، و من تصمیم گـرفتم برای بستن دهان آنها خودم را در خانه زنـدانی نکنم که خیال نکنند

*Bath Street **Hodge

به‌خاطر رفتن تیلنی از آن اطوارها درمی‌آورم. اتفاقا" نزدیک افراد خانواده میشل* نشسته بودیم، و آنها وانمود می‌کردند که کاملا" از دیدن ما به‌تعجب افتاده‌اند. من از اخلاق آنها خبر داشتم: یک موقعی با من بی‌نزاکتی کرده بودند، ولی حالا همه آنها اظهار دوستی می‌کنند، اما من آنقدر احمق نیستم که گول آنها را بخورم. تو خودت می‌دانی که چه روح پاک و پاکیزه‌ای در من هست. آن میشل** سعی کرده بود کلاهش را مثل کلاه من درست کند، چونکه یک هفته قبل که به‌کنسرت رفته بودم آنطور کلاه گذاشته بودم، اما نتوانسته بود درست و حسابی تقلید کند ــ مثل این بود که فقط به صورت من می‌آمد، گمانم یک موقعی دست‌کم تیلنی آنرا به من گفت، و می‌گفت که همه چشمها به‌صورت من دوخته شده، ولی او آخرین مردی است که حرفش را اصلا" نمی‌توانم باور کنم.

این روزها فقط لباسهای قرمز رنگ می‌پوشم: می‌دانم که در آن لباسها قیافه‌ام قشنگ نمی‌شود، ولی اشکالی ندارد ــ رنگ قرمز مورد علاقه برادر عزیزت می‌باشد. کاترین شیرین من، عزیزترین عزیز من، هیچ فرصتی را ازدست نده، و هرچه سریع‌تر برای او و برای من نامه بنویس.

دوستدار تو،

چنین کوشش ساختگی و سطحی حتی در کاترین هم نمی‌توانست اثربخش باشد. جمله‌های نامربوط، متناقض، و تصنعی آن را کاترین از همان سطرهای اولیه استنباط نمود. از رفتار ایزابلا احساس شرمساری می‌کرد، و شرمسار از آن بود که تابحال دوستش داشته. مشغله‌ها و سرگرمی‌های او در دلبستگی به‌این و آن اکنون همانند

---

*Mitchell **Anne

عذرخواهی‌های تـوخالی و بی‌اساسش تنفـر کاترین را برانگیخته ، خواسته‌هایش را گستاخانه متجلی مـی‌ساخت . "از طرف او به جیمز نامه بنویسم ! نه ، جیمز هرگز دیگر اسم ایزابلا را از زبـان کاترین نخواهد شنید . "

با بازگشتن هانری از وودز تون ، کاترین او و النور را از سلامت برادرشان مطلع نمـوده و از صمیم قلب به‌آنان تبـریک گفت ، و با تاکید فراوان قسمتهای مهم نامه ایزابلا را با صدای بلند برای‌آنها خواند . هنگامی کـه خواندن نامه به‌پایان رسید ، بـا صدای بلند گفت ، "تا همینجا هم برای ایزابلا کافی است ، که از صمیمت همه ما سوءاستفاده‌کرده ! گمانم مراآدم احمقی تصور می‌کند ، درغیراینصورت چنین نامه‌ای برایم نمی‌نوشت . ولی شاید این نامه شخصیت او را بیشتر از آنچه در مغز خودم تصور می‌گردم برایم آشکار می‌سازد . حالا مقصودش را خوب می‌فهمم . او یـک زن هرزه عشوه‌گر است و حیله‌هایش بی‌نتیجه مانده . اصلا" خیال نمی‌کنم تابحال هم ارزشی چه برای برادرم و چه برای خودم قائل بوده ، و ای‌کاش هیچوقت با او آشنا نشده بودم . "

هانری گفت ، "به‌زودی آنطور خواهد شد که انگار اصلا" او را نمی‌شناسید . "

"فقط یک مطلب را نفهمیدم . می‌دانـستم نقشه‌هائی برای‌کاپیتان تیلنی در سر دارد که نتوانست آنها را به‌ثمر برساند ، ولی نفهمیدم چرا کاپیتان تیلنی در تمام طول این مدت آلت دست او قرار گرفته بود . چرا بایستی آنچنان به‌او روی‌خوش نشان می‌داد تا آنکه ایزابلا بابرادر من به‌مشاجره برخاسته ، وآنوقت به دنبال کار خودش می‌رفت؟"

"من از انگیزه‌هـای فردریک آگاهی زیـادی ندارم ، تا بتوانم اظهار کنم . او هم مثل دوشیزه تورپ حماقت‌های مخصوص به خودش را دارد ، و تنها فرقی که با هم دارند آنست که عقلش بیشتر از او

می‌باشد ، و بهرحال هنـوز هم صدمه‌ای بـه‌او وارد نکرده‌اند . اگر عکس‌العمل‌های ناشی از رفتار او هنوز هم نظر مساعدی را در شما ایجاد نمی‌کند ، پس بهتر است به‌دنبال دلائل آن نرویم . "

"پس به‌نظر شما او اصلا" توجهی به‌ایزابلا نداشته ؟"

"من به‌این‌نتیجه رسیده‌ام که اصلا "توجهی به‌ایزابلا نداشته . "

"و فقط برای سرگرمی نقش بازی می‌کرده ؟"

هانری سرش را به‌علامت تائید پائین آورد .

"خوب ، پس ، باید اضافه کنم که اصلا" از او خوشم نمی‌آید . با وجود اینکه به‌این‌ترتیب به‌نفع ما تمام شده ، ولی با اینحال از او خوشم نمی‌آید . بـا وقایعی که پیش‌آمده ، ضرر چندانی متوجه هیچکس نشده ، چونکه تصور نمی‌کنم ایزابلا اصلا "قلبی داشته باشد که آنرا از دست داده باشد . ولی ، می‌توانید تصورش را بکنید که اگر ایزابلا را به‌شدت عاشق خودش کرده بود چه پیش می‌آمد ؟"

"اما پیش از هر چیز ما باید ببینیم آیا ایزابلا اصلا" قلبی در وجودش دارد که آنرا از دست بدهد ــ در آنصورت اصلا" موجود دیگری جلـوه می‌کرد ، و درنتیجه طـور دیگری بـا کاپیتان تیلنی برخورد می‌نمود . "

"کاملا" طبیعی است که شما از برادرتان حمایت می‌کنید . "

"و اگر شما هـم از برادرتان حمایت کنید ، طبیعی است که از سوءرفتار دوشیزه تورپ ناراحت بشوید . ولی فکر شما با یک اصل اساسی وابستگی پر شده و به‌این‌ترتیب با خونسردی نمی‌توانید از منافع خانوادگی دفاع کرده ، و درغیراینصورت به‌موضوع تلافی‌جوئی فکر می‌کنید . "

وجود کاترین را بیش از پیش احساس تلخی انباشته می‌نمود . خطاهای فردریک نمی‌توانست به‌آسانی قابل اغماض باشد ، درحالیکه

هانری می‌کوشید رفتار او را موجه بنمایاند. کاترین تصمیم گرفت پاسخی برای نامه ایزابلا تهیه نکند، و کوشید حتی اندیشه‌اش را نیز در آن جهت مشغول نسازد.

فصل بیست و هشت

چند روز بعد ، ژنرال به‌خاطر انجام کاری مجبور شد برای مدت یک‌هفته به‌لندن عزیمت نماید ، و هنگامی کـه نورت هنگر را ترک می‌گفت از آنکه ترک مصاحبت دوشیزه مورلند حتی برای یک ساعت هم در نظرش دشوار می‌نمود صمیمانه اظهار تاسف کرده ، با نگرانی فراوان پیوسته به‌فرزندان خود توصیه می‌نمود که درجهت راحتی و آسایش و سرگرم نمودن او از هیچگونه کوششی درغیاب او فروگزار ننمایند .

عزیمت ژنرال برای نخستین‌بار این اعتقاد را در کاترین تقویت نمود کـه غیبت یک انسان احتمالا " گاه‌گاهی به‌عنوان یک منفعت می‌تواند تلقی گـردد . فرصت مناسبی برای آسایش خیال و راحتی کامل فراهم گردیده بـود ، آزادی عمل در اتخاذ هرگونه تصمیم ، قهقهه‌های نامحدود ، صرف غذا فارغ از زمان و مکان معین ، پیاده‌روی در هر زمان و در هر مکان ، گذراندن اوقات خود در کمال راحتی و رفع خستگی هر وقت که لزوم آن احساس شود ، کاترین را درمجموع

از محدودیتی که وجود ژنرال بر او تحمیل می‌نمود آگاه ساخت ، و از آن فرصت طلائی کـه اتفاق افتاده بود بی‌نهایت احساس مسرت می‌نمود . چنان آسایش و چنان مسرتی باعث آن شد که پیوسته بر شدت علاقه او به‌آن منطقـه و به‌آن آدم‌ها افزوده گردد ، و آرزوی رفتن از آنجا را از سر بدر کرده ، و شخصا " آنچنان مورد علاقه قرار بگیرد که آنها نیز به‌نوبه خود رفتن او را ناخوشایند تلقی نمایند . درمجموع در هر لحظه از هر روزی که می‌گذشت بیش از پیش احساس خوشبختی و مسرت می‌کرد .

قبل از آنکه ژنرال از مسافرت بازگردد کاترین هفته چهارم را در اقامتگاه او سپـری ساخت . هفته چهارم به‌پایان رسید ، و شاید اگر بیش از آن در آنجا اقامت می‌نمود رفتار او را بر بی‌فکری و بدون اجازه تلقی می‌نمودند . هرگاه کـه بدان می‌اندیشید احساس اندوه می‌کرد ، و بی‌صبرانه می‌خواست هرچه زودتر از چنان عذاب فکری آسوده گردد ، بدین‌جهت اندکی بعد تصمیم گرفت بیدرنگ در آن مورد با النور مشورت نماید ، و پیشنهاد کند که رفته‌رفته برای عزیمت آماده شده و عقیده او را در این مورد و درمورد راهنمائی او جویا گردد .

با درک این مطلب که با هدر دادن وقت بیشتر ، احتمالا " در طرح آن موضوع ناخوشایند دچار اشکالی نگردد ، از نخستین فرصتی که بطور ناگهانی پیش آمده و النور را به‌تنهائی پیدا نموده بود ، درست هنگامی کـه النور در زمینه متفرقه‌ای صحبت‌هائـی را مطرح می‌ساخت استفاده کرده و بیدرنگ موضوع ضرورت رفتنش را از آنجا به‌میان کشید .

النور نگاهی به‌او افکنده و علاقه‌اش را نسبت به‌او اعلام داشت . " او امیدوار بود که بیشتر از آن از مصاحبت و دوستی کاترین بهره‌مند گردد ـ (احتمالا " بر اثر تمایلات درونی خود) بی‌جهت تصور می‌کرد

که کاترین به‌او قول داده است تا مدت بیشتری را نزد آنها سپری نماید ــ و فقط در ایــن اندیشه بــود که اگر آقــا و خانم مورلند از شادمانی او در ارتباط با ماندن کاترین نزد آنها آگاه بودند ، قطعا" اصراری در بازگشت کاترین از خود ظاهر نمی‌ساختند . "

کاترین توضیح داد که ، "اوه ! در آن مورد پاپا و ماما هیچگونه عجله‌ای ندارند . رضایت خاطر آنها در آن خواهد بود که خوشحالی من تا هر مدتی که به درازا می‌کشد ادامه داشته باشد . "

"پس چرا با این عجله می‌خواهید از پیش ما بروید ؟"

"اوه ! برای آنکه مدت خیلی زیادی است که در اینجا مانده‌ام . "

"نه ، اگر بتوانید چنین کلماتی را به‌زبان بیاورید ، درآنصورت اصلا" به شما اصرار نخواهم کرد . اگر خیال می‌کنید مدت زیــادی ــ"

"اوه ! نه ، مقصودم آن نبود . اگر راحتی و مسرت خودم مطرح باشد ، خیلی بیشتر از اینها می‌توانستم در اینجا نزد شما بمانم . "

و بالاخره قــرار بر آن شد که دوران اقامت او در آنجا باز هم تمدید گردد . با برطرف شدن مسرت‌انگیز آن دلیل مربوط به‌احساس ناراحتی ، از فشار طرف مقابل نیز به‌همان اندازه کاسته گردید . صمیمیت ، صداقت گفتار و کردار النور برای مجبور نمودن کاترین به اقامت بیشتــر ، و نگاه‌های سپاسگزار هانری کــه حاکی از خوشحالی اقامت طولانی‌تر او بود ، همگی بیانگر اهمیت وجود کاترین درمیان جمع آنان بود ، و آنچنان اشتیاقی در کاترین به‌وجود آورد که تفکر آدمی قادر به‌اندازه‌گیری آن نمی‌باشد .

کاترین ــ تقریبا" همواره ــ به‌این نتیجه رسیده بود که هانری عاشقانه او را دوست می‌دارد ، و باز هم دریافته بود که پدر و خواهر هانری نیــز به‌او علاقمند شده‌اند آنچنانکه آرزوی آنسرا دارند که کاترین همیشه پیش آنها زندگی کند . با اعتقاد بــر این حقایق ، تردیدها و نگرانی‌های کاترین صرفا" به‌شکل ناراحتی‌های تفریحی

ظاهر می‌گشتند .

هانری قادر نبود از دستورات پدرش دائر بر ماندن پیش خانم‌ها ، در طول مدتی که وی جهت انجام کارهایش به‌لندن رفته بود اطاعت نماید ، زیرا قرار ملاقات‌هائیکه با مقامات منطقه ووزد تون قبلا" گذاشته شده بود وی را ملزم می‌نمود که از شنبه به‌مدت دو روز از آنها جدا شود .

نبودن هانری در این زمان ، همانند موقعی که ژنرال شخصا" در آن ساختمان قدیمی حضور داشت جلوه می‌نمود . غیبت هانری از میزان خوشحالی آنها می‌کاست ، ولی آرامش آنها را برهم نمی‌زد ، و آن دو دختر جوان با توافق بر سر مشغول نمودن خود و تحکیم رابطه صمیمیت میان خود ، به‌این واقعیت پی بردند که دونفری به اندازه کافی نسبت به‌یکدیگر مونس و همدم مهربانی می‌باشند بطوری که در همان روز عزیمت هانری ، پس از صرف شام تا دیروقت با یکدیگر سرگرم گفتگو بوده و هنگامی که سالن غذاخوری را ترک می‌گفتند زنگ ساعت یازده بعدازظهر را اعلام داشت .

تازه به‌بالای پله‌های سالن رسیده بودند ، و تا آنجا که ضخامت دیوارهای ساختمان قدیمی اجازه می‌داد ، صدای دلیجانی را شنیدند که به‌سمت در ورودی قصر قدیمی نزدیک می‌شد ، و لحظاتی بعد با برخاستن صدای بلند زنگ در ، استنباط آنان به‌حقیقت پیوست . پس از آنکه پریشانی تعجب‌آمیز لحظات نخستین در قالب عبارت ، "خدای بزرگ ! چه اتفاقی پیش آمده ؟" سپری گشت ، اندکی بعد النور تشخیص داد که برادر بزرگترش آمده ، که ورود او همیشه بطور ناگهانی صورت می‌گرفت ، و بدان جهت سریعا" از پله‌ها پائین دوید تا به‌او خوش‌آمد بگوید .

کاترین به‌طرف اتاق خودش رفت ، با این تصمیم که تا سرحد امکان از آشنائی بیشتر با کاپیتان تیلنی احتراز کرده ، و سعی نماید

آرامش خود را درقبال تاثیر نادرستی که در او نهاده حفظ کند ، و خود را متقاعد ساخت که او آنچنان مرد محترمی نمی‌باشد که بتواند موردتایید او قرار گیرد و همان بهتر که تحت آن شرایط اصلا" با هم روبرو نشوند چرا کـه هرگونه رویاروئی باعث بروز ناراحتی خواهد گردید . کاترین یقین داشت که کاپیتان تیلنی هرگز از دوشیزه تورپ صحبتی به‌میان نخواهد آورد ، و درواقع به‌علت سهمی که در آن ماجرا داشته شـرم‌زده شده ، و از اینرو خطـری در آن مورد وجود ندارد . ضمنا" بر این تصور بود که تا آنجا که از صحبت‌ها و صحنه‌های مربوط به منطقه بـات اشاره‌ای مطرح نشود ، او قـادر خواهد شد در برخورد با کاپیتان تیلنی بسیار موءدبانه رفتار نماید .

در اندیشه اینگونه ملاحظات مدت‌زمانی سپری گشت ، و قطعا" به‌نفع کاپیتان تیلنی می‌شد که النور از دیدنش خوشحال شده ، و حرفهای فراوانی برای گفتن داشته باشد ، زیرا تقریبا" نیم ساعت بود که ظاهرا" از ورود او می‌گذشت ، و النور هنوز به‌طبقه بالا نیامده بود .

در همـان لحظه احساس کـرد صدای پـای النور را در سرسرا می‌شنود ، و به‌صدای آن گوش فرا داد ، ولی سکوت بر همه جا حکمفرمـا بود . درهرحال بندرت امکان داشت که صدای پای او را متوجه نشود ، و درهمان لحصه صدای حرکتی را متوجه شد که به‌طرف در اتاق او نزدیک می‌شد و او را دچار وحشت نمود . مثل آن بود که کسی بی‌جهت بطرف اتاق او حرکت می‌کرد ــ ولحظه‌ای بعد تکان کوچکی روی قفل در ثابت کرد کـه کسی دستگیره را گرفته است . از تصـور آنکه کسی با احتیاط بسیار زیاد به‌طرف اتاق او می‌آمد لرزه مختصری بر اندامش افتاد ، ولی بـا اراده‌ای حاکی از آنکه از بروز علائم هشداردهنده جلوگیری به‌عمل آورده ، یا آنکه مانع شدت یافتن تصورات نادرست بشود ، به‌آهـستگی قدم به‌جلو نهاد ، و در را باز کرد . النور ، و فقط

النور آنجا ایستاده بود. قلب کاترین به‌آرامش دست یافت، ولی فقط برای یک‌لحظه. زیرا رنگ از رخسار النور پریده، و بدنش دچار ارتعاش گشته بود. با وجود آنکه قصد وارد شدن به‌اتاق او را داشت ولی به‌نظر می‌رسید که به‌آسانی نمی‌توانست خود را راضی به‌آن اقدام نماید، و توانائی حرف‌زدن نداشت.

کاترین با تصور آنکه مشکلی برای کاپیتان تیلنی پیش‌آمده باشد، تنها توانست با سکوت ناشی از نگرانی خود او را وادار به نشستن نماید، و با دستمال مرطوب اطراف گونه‌ها و شقیقه‌هایش را نوازش دهد. نخستین کلمات پیوسته النور پس‌از آن آشفتگی به‌این ترتیب طنین افکند:

"کاترین عزیز من، شما نباید ــ جدا" نباید ــ حالم خوبست. این مهربانی دیوانه‌ام می‌کند ــ خیلی برایم دشوار است ــ برای رساندن یک پیغامی پیش شما آمدم!"

"پیغام! برای من!"

"چطور بگویم! اوه! چطور بگویم!"

در این لحظه فکر تازه‌ای به‌مغز کاترین خطور کرد، و درحالی‌که رنگ رخسار او نیز همانند دوستش پریده بود، گفت، "پیغام از وودز تون!"

النور نگاه بسیار دلسوزانه‌ای به‌او افکنده، پاسخ داد، "اشتباه می‌کنید، اصلا" از وودز تون نیست، درواقع مربوط به‌پدرم می‌باشد."

زبان النور به‌لکنت افتاد، و با اشاره به‌نام پدرش چشمانش را به‌زمین دوخت. بازگشتن ژنرال بخودی‌خود برای فروریختن‌قلب کاترین کفایت می‌نمود، و برای مدت چندلحظه به‌سختی می‌توانست تصور نماید که خبری بدتر از آن هم می‌تواند وجود داشته باشد. النور هنوز هم نگاهش را به‌زمین دوخته، و درحالی که می‌کوشید بر خود تسلط یابد، با لحنی باثبات اندکی بعد ادامه داد: "شما

آنقدر انسان خوبی هستید که مرا به‌خاطر این خبر ناخوشایند که برایتان آورده‌ام خواهید بخشید. واقعاً "دلم نمی‌خواست این خبر ناگوار را برایتان بازگو کنم. پس از آنچه که اخیراً "گذشته، پس از ارتباطی که اخیراً "میان ما برقرار شده ــ چقدر شخصاً "احساس خوشحالی می‌کردم، چقدر از دوستی شما سپاسگذار بودم! ــ در مورد ادامه اقامتتان در اینجا که هفته‌های متوالی اشتیاقش را داشتم، چطور می‌توانم به‌شما بگویم مهربانی شما قابل جبران نمی‌باشد ــ نشاط و خوشحالی ناشی از اقامت شما که در ما ایجاد گشته و افتخار معاشرت با شما در اینجا بایستی به‌نحوی جبران گردد ــ ولی نمی‌توانم کلمات مناسبی پیدا کنم. کاترین عزیز من، ما مجبوریم از یکدیگر جدا شویم. پدرم دست‌اندرکار امور خاصی شده که همه افراد خانواده را روز دوشنبه حرکت خواهد داد. ما باید به‌مدت دو هفته از اینجا دور باشیم. عذرخواهی و تشریح مطلب هر دو غیرممکن است. راجع به‌هیچکدام از آنها توضیحی نمی‌توانم بدهم."

کاترین تا آنجا که قدرت داشت می‌کوشید تا بر عواطف و احساسات خودش تسلط داشته باشد و با صدای بلندی اظهار داشت: "النوز عزیز من، اینقدر خودتان را ناراحت نکنید. حتماً "کاری که پیش آمده اهمیت خاصی دارد. من هم از جدا شدن از یکدیگر بی‌نهایت متاسفم ــ که به‌این زودی و ناگهانی اتفاق افتاد. ولی اصلاً "از آن دل‌شکسته نشدم، واقعاً "دل‌شکسته نشدم. خودتان خوب می‌دانید که هر موقع لازم باشد می‌توانم به‌دیدارم از اینجا خاتمه ببخشم، از طرف دیگر شما می‌توانید پیش من بیائید. آیا هنگام بازگشت می‌توانید به‌فولرتون بیائید؟"

"کاترین، اختیار آن به‌دست خودم نیست."

"پس هر موقع که توانستید، بیائید."

النوز پاسخی نـــداد ، و افکار کاترین متوجـــه مطلب جالب‌تری بود . به‌طوری‌که پرسید : "روز دوشنبه به‌همین زودی ، و همه بایـــد بروید . خوب ، یقین دارم ــ بهرحـــال تا آن‌روز منهم خداحافظی خواهم کرد . اصلا "لزومی ندارد که زودتر از شما حرکت کنم . نگران نباشید ، النوز ، من می‌توانم با شما به‌راه بیافتم . چون پدر و مادرم اطلاعی از این مطلب ندارند ، به‌این‌ترتیب هیچ اشکالی ندارد . اگر نظر مرا بخواهی ، ژنرال می‌تواند یکی از مستخدم‌ها را تا نیمه راه به‌همراه من بفرستـــد ــ و از آنجا خودم تا سالیسبوری خواهم رفت ، و سپس تا منزل خودمان بیشتر از نه مایل فاصله نیست . "

"آه ، کاترین ! اگـــر اینطور بشود ، بیشتر قابـــل تحمل خواهد بود ، هرچند کـــه به‌اندازه نصف احترام و محبتی کـــه باید به‌شما بشود ، انجام نشـــده اما ــ چطور باید برایت بگویـــم ؟ ــ قرار بر آن است کـــه شما فردا از اینجا بروید ، و حتـــی ساعت حرکت هم تعیین شده . دستورات لازم برای آماده شدن دلیجان داده شده و در ساعت هفت صبح قـــرار است به‌اینجا بیاید ، و هیچ مستخدمی هم همراه شما نخواهد بود . "

کاترین به‌روی صندلی نشست ، بدون‌آنکه حرفی بزند و نفس در سینه‌اش حبس شده بود . النور ادامه داد : "وقتی این پیغام را شنیدم ، اصلا "حال خودم را نمی‌دانستم ، و دراین لحظه هیچگونه دلخوشی ، هیچگونه امیـــدی ندارم ، بهرحال خیلی از ایـــن بابت احـــاس شرمنـــدگی می‌کنـــم ــ ولی لازم نیست از احســـاس خودم حرف بزنم . اوه ! حاضرم برای کاستن از این ناراحتی دست به‌هر کاری بزنم ! خدای مهربان ! پدر و مادرتان چه خواهند گفت ! وقتی از این‌راه دور و دراز پیش آنها برگردید ، با مشاهده آنکه شما را از اینجا تقریبا "بیرون گرده‌ایم ، بدون‌آنکه حتی ساده‌ترین نکته‌های

انسانی مورد توجه قرار گرفته باشد! کاترین عزیز، به‌خاطر این پیغامی که برایتان آورده‌ام خودم را خطاکار احساس می‌کنم. با این حال، امیدوارم مرا ببخشید، زیرا مدت زیادی باید در این ساختمان می‌ماندید تا بفهمید که واقعا "در این ساختمان من از قدرتی بهره‌مند نیستم و فقط به‌عنوان تعارف لقب بانوی قصر به من داده شده."

کاترین با صدای خفه‌ای پرسید: "آیا خطائی نسبت به‌ژنرال از من سر زده؟"

"افسوس! آنچه که من به‌عنوان دختر او می‌دانم، آنچه که به عنوان جواب می‌توانم بگویم، اینست که هیچگونه خطائی از شما نسبت به‌او سر نزده است. او قطعا "به‌شدت، و شدیدا" دچار آشفتگی شده. من اصلا" او را اینطور ندیده بودم. حالش اکنون مساعد نیست، و حتما "پیش‌آمدی بروز نموده که روحیه‌اش را به‌این درجه غیرعادی متلاطم ساخته. یک‌نوع ناامیدی، یا نگرانی، که درست در این لحظه با اهمیت به‌نظر می‌رسد، ولی اصلا" گمان نمی‌کنم ارتباطی با شما داشته باشد، زیرا چطور ممکن است؟"

صحبت کردن برای کاترین به‌راحتی امکان‌پذیر نبود، و تنها به‌خاطر خشنودی النور بود که کوششی درجهت بیان مطالبی به‌خود روا می‌داشت، و گفت: "اگر نسبت به‌ژنرال بی‌احترامی کرده باشم قطعا" از این بابت متاسفم. و این آخرین باری است که چنان عملی از من سر زده است. ولی شما نباید ناراحت باشید، النور. رسیدگی به‌کارهای شخصی ضرورت دارد. من فقط از این بابت متاسفم که چرا زودتر خودم را آماده نکرده بودم، و چه بهتر بود که نامه‌ای به‌خانواده‌ام می‌نوشتم. ولی درهرصورت دیگر فایده‌ای ندارد."

"از صمیم قلب امیدوارم، امیدوارم که به‌امنیت واقعی شما

لطمه‌ای وارد نیاید. ولی در سایر موارد بی‌تاثیر نیست: از نظر آسایش، حفظ ظاهر، آداب نزاکت، از نظر خانواده، در چشم دیگران. اگر آن دوستان شما یعنی آقا و خانم آلن هنوز هم در منطقه بات باقی مانده بودند، می‌توانستید با خیال آسوده‌تری پیش آنها بروید. تا آنجا چند ساعت بیشتر طول نمی‌کشد، ولی یک سفر هفتاد مایلی، به‌تنهائی، آنهم در این سن‌وسال، بدون هیچ همراهی خیلی سخت است!"

"اوه، مشقت سفر چیزی نیست. درآن مورد فکر نکنید. و اگر قرار براین است که از هم جدا شویم، چند ساعت زودتر و دیرتر، می‌دانید که فرقی نمی‌کند. می‌توانم برای ساعت هفت صبح خودم را آماده کنم. به‌مستخدم بسپارید به‌موقع مرا از خواب بیدار کند."

النور فهمید که کاترین دلش می‌خواهد تنها باشد، و با فرض برآنکه گفتگوی بیش از آن چندان جایز نمی‌باشد، با اظهار عبارت: "تا فردا صبح خداحافظ" او را ترک کرد.

قلب پر از اندوه کاترین نیازمند تسکین بود. در حضور دوستی النور و به‌علت غرور خود، کوشیده بود تا از فروباریدن اشکهایش ممانعت به‌عمل آورد، اما با رفتن او بغضش ترکید. رانده شدن از آن ساختمان، آنهم با آن ناخوشایندی، بدور از هرگونه دلیل قابل‌توجیه، و فارغ از هرگونه عذرخواهی برای آن اهانت آشکار، آن گستاخی، و آن توهین محض چه دشوار بود. هانری در دسترس نبود ــ تا حتی با او خداحافظی نماید. هرگونه امیدواری، هرگونه انتظاری از او در پرده‌ای از ابهام، و دست‌کم هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید تا چه مدت؟ از کجا معلوم بود کی و کجا دوباره یکدیگر را خواهند دید؟ و بروز این حوادث به‌دست مردی بسیار مودب، بسیار اصیل، و تا آن لحظه بسیار علاقمند به‌او، نظیر ژنرال چگونه امکان

داشت! غیرقابل فهم بودن آن ماجرا درست به‌اندازه اندوه و پریشانی‌اش عظیم می‌نمود. اینکه چه علتی درآن می‌توانست وجود داشته باشد، و به‌کجا خواهد کشید، از جمله مواردی بود که به‌یک نسبت علائم حیرت و هشداری را ظاهر می‌ساخت.

روشی که در قالب بی‌نزاکتی خشن گنجانیده شده بود، روانه ساختن شتاب‌آمیز او بدون توجه به‌راحتی و آسایش او، یا آنکه حتی حق انتخاب زمان حرکت خود را داشته باشد، وقت تعیین شده در سحرگاهان، و فرستادن او در اولین ساعات بامدادی و خودداری ژنرال حتی از دیدار او بسیار عجیب می‌نمود. تمامی این اقدامات به‌جز آنکه ناشی از یک بی‌حرمتی آشکار و عمدی، چه علت دیگری می‌توانست داشته باشد؟ حتما" به‌گونه‌ای موجبات آزردگی ژنرال را فراهم کرده بود. شاید الئوز می‌کوشید تا او را از پی‌بردن به‌آن مطلب دردناک بدور نگهدارد، ولی کاترین نمی‌توانست باور کند که چنان صدمه و یا آزردگی خاطری بدان صورت ناخوشایند و توهین‌آمیز جواب داده شود، یا دست‌کم تصور می‌کرد که چه ارتباطی با او باید داشته باشد.

آن شب با اندوه فراوان و به‌سختی سپری گشت. خواب و یا استراحت به‌چشمان کاترین راه نیافت. آن اتاقی که در ابتدای ورودش تصورات پریشان‌کننده‌ای را برایش تدارک دیده بود، یکبار دیگر صحنه آشفتگی‌های روحی و ناراحتی‌های عصبی وی گردید. با این تفاوت که پریشانی‌های فعلی با نگرانی‌های آن‌زمان از مغایرت شدیدی برخوردار بودند ــ بسی هولناک و بسی دردناک که با واقعیت همراه بود! نگرانی او برپایه حقیقت قرار گرفته، واشکهایش از تردیدها سرچشمه می‌گرفت. با اندیشه‌ای مشوش و گرفتار در آهانت‌های واقعی و طبیعت شیطانی، موقعیت منزوی خود، تاریکی

اتاق و قدمت آن ساختمان را احساس کرده و بدور از هرگونه هیجانی دراز کشیده بود . آن شب هم وزش باد شدید ، اغلب صداهای عجیب و غریبی را در ساختمان بوجود می‌آورد . همچنانکه بیدار دراز کشیده بود ، همه آن صداهای ترسناک را می‌شنید که ساعت‌ها ادامه داشت ، ولی هیچگونه کنجکاوی و هراسی در وجودش موج نمی‌زد .

اندکی پس از ساعت شش بامداد النور وارد اتاق کاترین شد ، تا مشتاقانه علاقه و مساعدت خود را در حد امکان نسبت به‌او ابراز بدارد . اما کاری برای انجام دادن وجود نداشت . کاترین به‌موقع آماده شده ، لباس پوشیده ، و وسائل خود را بسته‌بندی نموده بود. احتمال دریافت پیغامی که رنگ و بوی آشتی دادن را از جانب ژنرال داشته باشد با ورود دختر او تجسم کرد . طبیعی نبود که آن حالت خشم‌آلود برطرف شده باشد؟ و او فقط به‌دنبال آن بود که پس از ماجرائی که اتفاق افتاده ، آن پیغام مبنی بر عذرخواهی چه ابعادی خواهد داشت؟ اما دانستن آن دراینجا فایده‌ای در بر نداشت . خبری نه از بخشایش و نه از عذرخواهی به‌میان نیامد ــ النور حامل هیچگونه پیامی نبود ــ صحبت‌های زیادی بین آن دو نفر رد و بدل نگردید . هرکدام از آنها با اختیار سکوت خود امنیت بیشتری را احساس می‌نمود ، و هنگامی که در طبقه بالا بودند حرف‌های آنها به‌صورت جملات کوتاه و مختصر ، درحالی که کاترین سرگرم جمع و جور کردن نهائی ، و النور با مساعدت و مهربانی بیش از حد ، انجام گرفت . با پایان گرفتن اقداماتی که باید انجام می‌گرفت ، کاترین فقط چند لحظه از پشت سر دوست خود نگاهی به اطراف و به‌وسائل آشنا و دوست داشتنی آنجا انداخت و سپس به طبقه پائین و به سالن صرف صبحانه رفتند . که همه چیز مرتب و آماده

بود .

سعی کرد به‌عنوان صبحانه چیزی بخورد ضمنا "کوشید تا با پنهان داشتن ناراحتی‌های خود موجبات ناراحتی دوستش را فراهم نیاورد . اشتهائی به‌خوردن چیزی نداشت و نمی‌توانست حتی یک لقمه را از گلوی خود فرو برد . اختلاف میان صبحانه امروز و دیروز که درهمان سالن به‌چشم می‌خورد پریشانی تازه‌ای برایش ایجاد کرد ، و دل‌زدگی‌اش را نسبت به‌همه آن چیزها شدت بخشید. هنوز بیست‌وچهار ساعت از همان صمیمیت‌های‌دوجانبه نمی‌گذشت ، ولی چه‌تفاوت‌هائی که پیش‌نیامده بود ! با چه آسایش لذت بخش ، مسرت‌آمیز ، هرچند موهوم ، و اطمینان‌خاطر ، درآن هنگام به‌اطراف خود نگریسته ، ازهمه چیز لذت می‌برد ، و هیچگونه واهمه‌ای از آینده نداشت ، اگرچه می‌دانست که روز بعد هانری از پیش او خواهد رفت ! ساعات لذت‌بخش ، صبحانه لذت‌بخش! زیرا هانری در آنجا بود . هانری درکنارش نشسته و از او پذیرائی کرده بود .

این خاطرات تا مدتی در اندیشه او جریان داشت و دوست او که او هم در افکار خود غوطه‌ور بود کوششی درپریشان کردن خاطرات کاترین ننمود . توقف کردن دلیجانی در مقابل در ورودی نخستین چیزی بود که آنها را به‌خود آورد و زمان حال را به‌آنها گوشزد نمود . با مشاهده آن دلیجان رنگ از چهره کاترین محو شد ، و آن وقاری که در وجودش موج می‌زد که با نیروی ویژه‌ای در همان لحظه در اندیشه‌اش جای گرفته بود ، اندکی بعد رنجشی در وجود او جاری ساخت . دراین لحظه به‌نظر می‌رسید که النور با زحمت فراوان درصدد عنوان کردن مطلبی برآمده است .

با صدای بلند و ناراحتی گفت : "کاترین ، باید برایم نامه بنویسید ، باید هرچه زودتر از احوالتان باخبرم کنید . تا وقتی از

سلامت و راحتی شما باخبر نشوم ، یک‌ساعت هم خیالم راحت نخواهد شد . به‌قیمت همه خطرها و همه ناراحتی‌ها خواهش می‌کنم برایم نامه بنویسید . لطفا "این خشنودی را برای من زیاد ندانید که از به‌سلامت رسیدن شما به‌فولرتون باخبر شوم . از احوال افراد خانواده ، برایم بنویسید و به‌جز خواهش کردن برای آن نامه چیز دیگری درخواست نمی‌کنم . خواهش می‌کنم نامه‌ای را که برایم می‌نویسید با نام آلیس و به‌آدرس جدیدمان بفرستید . "

"نه ، النور ، اگر شما اجازه نداشته باشید که نامه‌ای از من دریافت کنید ، دراین‌صورت قطعا "بهتر خواهد بود اصلا "نامه‌ای نفرستم . شکی نیست که بالاخره سالم به‌خانه‌ام می‌رسم . "

النوز تنها پاسخ داد : " از احساسات شما تعجبی نمی‌کنم . بیش از این‌هم اصرار نخواهم کرد . وقتی که فاصله زیادی بین ما برقرار شود تنها به‌صمیمیت قلبی شما اعتماد خواهم کرد . " اما این جمله‌ها ، با حالت غم انگیزی که در نگاهش موج می‌زد ، برای ذوب‌کردن غرور کاترین در یک لحظه کفایت می‌نمود ، و بلافاصله گفت : "اوه ، النور ، واقعا "برایتان نامه خواهم نوشت . "

هنوز اشاره به‌نکته دیگری ضروری بود که دوشیزه تیلنی نگران مطرح نمودن آن بود ، هرچند که صحبت از آن تاحدودی با آشفتگی همراه بود . به‌نظرش رسیده بود که پس از آنهمه مدت و دوری از خانواده ، احتمالا "ممکن است اندوخته مالی کاترین برای هزینه‌های مابین راه کافی نباشد ، و با صمیمیت خاصی که آن مطلب را به‌میان کشید ، متوجه شد که دقیقا "همانطور بوده است . کاترین تا آن لحظه درآن مورد نیاندیشیده ولی با شمارش موجودی خود متوجه شد که به‌اندازه کافی برای هزینه مابین راه پول ندارد . پس از آن در فاصله باقیمانده صحبت‌های چندانی دیگر میان آن‌دونفر جریان

پیدا ننمود . درهرحال آن فاصله مدت کوتاهی بود . اندکی بعد دلیجان آماده حرکت بود ، و کاترین از جای خود برخاسته دوست خود را مدتی به‌آغوش کشید و با او خداحافظی کرد . همچنانکه از وسط سالن می‌گذشتند ، بدون‌آنکه بتواند یادی از نام کسی که اسمی از او برده نشده بود ننماید ، لحظه‌ای مکث کرد ، و با لبهای لرزان خود به‌النور فهماند تا صمیمانه‌ترین آرزوهایش را بـه‌آن دوست عزیز و غایب برساند "ولی با این اشاره که به‌بازگو کردن نام هانری منجر گردید ، تـوان نگهداری احساساتش را از دسـت داد ، و با دستمالی که در دست داشت چهره‌اش را پشت آن مخفی نموده ، از سالن بیرون دوید و به‌سرعت به‌داخل دلیجان رفت ، و لحظه‌ای بعد از برابر در ورودی دور گشت .

فصل بیست و نه

کاترین آنچنان متزلزل گشته بود که ترس در وجودش ماوائی نداشت . مسافرت به‌خودی‌خود هیچگونه دلهره‌ای را برای او ایجاد نمی‌کرد و هنگامی‌که سفرش را آغاز نمود نه از وحشت طولانی بودن مسیر خود و نه‌از تنها سفر کردن خود هیچگونه واهمه‌ای احساس نمی‌نمود . در گوشه‌ای از دلیجان تکیه داده و سیلاب اشک از چشمانش سرازیر بود . هنگامی‌که سرش را بالا گرفت ، چند مایل از دیوارهای آن ساختمان قدیمی فاصله داشت و آنگاه که سر برگرداند تا یکبار دیگر آنرا در محدودهٔ دیدگاه خود بنگرد ، بلندترین نقطه اوج آن را دید که از نظرش محو می‌گردید .

جاده‌ای را که هم‌اکنون می‌پیمود همان جاده‌ای بود که متاسفانه ده روز قبل از همان مسیر به‌طرف وودزتون رفته ، و درطول چهارده مایل آن ، با به‌خاطر آوردن آن نشانه‌های مسافرت قبلی تمامی تلخی‌های ناگوار را در وجود خود احساس می‌نمود . با پیمودن هر

مایلی کـه او را به وودزتون نزدیک می‌ساخت ، بر میـزان اندوه و تشویش کاترین افزوده می‌گشت ، و هنگامی که به‌فاصله پنـج مایلی آنجا رسید ، از آن پیچی که به‌آن منطقه دور مـی‌زد گذشت ، و به هانری اندیشید که فاصله‌ای از او نداشت ، و بااین‌حال از وضع او بی‌اطلاع ، و این حقیقت بر اندوه و پریشانی او می‌افزود .

آن‌روز را کـه در آن منطقه گذرانده بـود یکی از بی‌نظیرترین روزهای زندگیش محسوب می‌شد . درآنجا و در آن‌روز بود که ژنرال جمله‌هائی را در ارتبـاط با او و هانری بر زبـانش جاری ساخت ، و آنطور نگـاه می‌کرد و آنچنان صحبت می‌نمود کـه گوئی مثبت‌ترین اعتقاداتش را در مورد ازدواج آنها ابراز می‌دارد . بله فقط ده روز پیش بود که ژنرال آنهمه او را گرامی داشته بود . آیا با آن اشارات منقلب‌کننده درصدد آزار او برآمده بود ! و حالا چه خطائی از او سر زده بود ، یا کدام سهل‌انگاری را مرتکب گشته که چنان عقوبتی را استحقاق داشته باشد ؟

تنـها موردی را که می‌توانست از بی‌احترامی نسبت به‌ژنرال به خود مربوط سازد آن بود که به‌ندرت به‌اطلاع او رسیده باشد . تنـها هانری و قلب خود او از آن سوءظن مخفیانه‌ای که برای مدتی بدون دلیل او را سرگرم کرده بود ، آگاهی داشتند ، و بر هردواین موارد نیز بدور از هرگونه سوءظنی آگاه بود . دست‌کم ، یقین داشت کـه هانری نمی‌توانست درصدد رسواکردن او برآید . اگر پدر او واقعا" برحسب تصادف بوئـی از آن برداشت او بـرده باشد ، و از افکار موهوم و بررسی‌های آزاردهنده او آگاه گشته باشد ، آشکار شدن خشم ژنرال با هرگونه شدتی نباید تعجبی داشته باشد . اگر ژنرال می‌فهمید که کاترین به‌او به‌دیده‌ٔیک جنایتکار می‌نگریسته ، حتی بیرون راندن کاترین از خانه او نیز نباید تعجب‌آمیز جلوه می‌کرد . ولی کاترین

اطمینان داشت مجازاتی بدان شدت و با آن عذاب ، نمی‌تواند در توان ژنرال باشد .

با همه آشفتگی‌ها و تشویش‌هائی که در مورد این نکته افکارش را فرا گرفته بود ، درهرحال همه نگرانی هایش در آن زمینه خلاصه نمی‌شد . توهم دیگری نیز در اندیشه‌اش جای گرفته بود ، توهمی فراگیرتر و با ابعادی وسیع تر . عکس‌العمل هانری ، طرز تفکر ، احساس و حالت نگاه او هنگامی‌که فردای آنروز به نورت هنگر بازگشته واثری از کاترین درآنجا نیابد ، چه خواهد بود ، و این سئوالی بود که بالاتر و نیرومندتر از هر سئوال دیگری به‌همراه جریان شدید هیجان و رنجی فزاینده تجلی می‌نمود . گهگاه مثل آن بود که با همان آرامش شناخته شده و پایدار خود با آن روبرو گردد ، و شاید هم با تاسفی شدید که اعتماد و اطمینان رضایت بخشی در آن نهفته باشد آنرا پاسخ گوید . بدیهی است که درآن مورد صحبتی با ژنرال مطرح نخواهد ساخت ، ولی با النور در مورد او چه حرفها که احتمالا "به النور نخواهد گفت ؟

دراین هجوم مجدد تردیدها و شک و شبهه‌ها ، روی هرکدام از اقلامی که به‌خاطر می‌آورد و اندیشه‌اش به‌جز یک مکث کوتاه از هرگونه استنباط دیگری عاجز گشته بود ، ساعت‌ها یکی پس‌از دیگری سپری می‌گشت ، و برآهنگ پیشرفت او افزوده می‌شد . فشار و اضطراب آن افکاری که همه‌چیز را تحت‌الشعاع خود قرار داده و مانع از آن می‌شد تا به سایر موارد نظری‌بیافکند ، هنگامی‌که به‌نزدیکی‌وودزتون رسیده بود باعث گردید که پیموده شدن آنهمه مسافت را متوجه نگردد ،و هرچند که هیچ مانعی حتی‌لحظه‌ای هم توجه او را نتوانست به‌خود جلب نماید ، برای او هیچکدام از قسمت‌های طول مسیر خسته‌کننده جلوه ننمود .

دلیل دیگری نیز مطرح بود که خستگی مسافرت را احساس ننماید، زیرا هیچگونه اشتیاقی به‌پایان آمدن آن مسیر نمی‌توانست برایش مطرح باشد، چرا که بدان‌صورت بازگشتن به‌منطقه فولرتون بمنزله ازبین رفتن شادی‌های ناشی از دیدار کسانی بود که او از دیدارشان محروم گشته بود، حتی پس از یک غیبت کوتاهی که صورت گرفته بود ــ غیبتی به‌طول یک دورهٔ یازده هفته‌ای.

چه بهانه‌ای باید جور می‌کرد که تواضع او را مخدوش نساخته و رنج خسانواده را فراهم نیاورد، و از اعتراف بدان براندوه خود نیافزاید، و آشفتگی بی‌حاصلی ادامه نیابد، و شاید هم با گناه و بی‌گناه را در یک ماجرای نامشخص بدفرجام درگیر نسازد؟ هرگز نمی‌توانست سوءظنی را به شایستگی‌های هانری و النور نسبت دهد، اظهار چنان مواردی را بسیار دشوار می‌پنداشت، و نمی‌خواست نظر نادرستی نسبت به‌آنسان بوجود آمده و درنظر پدر او آدم‌های بی‌عاطفه‌ای جلوه نمایند.

با این عواطف، تقریبا "هراسی از جستجوی آن گنبد مخروطی شکل مشهوری داشت که جز از بیست مایلی رسیدن به‌منزل خودش را ندا می‌داد. هنگام ترک نورت‌هنگر می‌دانست که مقصد او سالیسبوری می‌باشد. ولی پس از پیمودن قسمت اول مسیر سفر خود به‌خاطر ندانستن موقعیت خود سئوالاتی از هدایت‌کننده دلیجان درمورد نقاطی که از آنها عبور می‌کردند، کرد و بعدا "نسبت به مسیری که طی می‌نمود آشنائی نداشت. در هرحال هیچگونه‌موجبی برای نگرانی و یا به‌وحشت انداختن او بروز ننمود. جوانی‌اش، رفتار مودبانه‌اش، و دست‌ودلبازی او در پرداخت هزینه‌های میان‌راه، وجهه‌ای را که برای یک مسافر جوان همانند او لازم می‌باشد فراهم آورده بود. درتمام طول مسافرت فقط برای تعویض اسبها توقف

نموده و در مجموع آن مسافت دور و دراز را ، پس از گذراندن یازده ساعت در دلیجان بدون هیچگونه خطر یا حادثه‌ای سپری ساخت و در ساعت شش یا هفت بعد از ظهر بود که به‌فولرتون رسید .

یک دختر قهرمان، درعنفوان جوانی، با تمامی غرور و سربلندی دوران جوانی ، با تمامی منزلت یک خانم واقعی ، با برخورداری از یک سری ارتباطات و گذراندن مدت مدیدی سوار بر دلیجان ، به دهکده خود مراجعت می‌نمود . چه ارزشمند است هرگونه نتیجه‌گیری ، و نویسنده‌ای که شرح حال او را می‌نگارد خود را در شکوه آزادگی او سهیم می‌پندارد . ولی برداشت من به‌گونه‌ای متفاوت خواهد بود . من دختر افسانه‌ای دامتان خود را در کمال انزوا و احساس حقارت به‌خانه‌اش برگرداندم ، و هیچگونه لذتی حاکی از سرافرازی روحی را برای او باقی نگذاشتم .

دختری قهرمان سوار بر یک دلیجان کرایه‌ای آنهم درچنان شرایط نابسامان روحی ، که هیچگونه کوششی به‌عنوان بزرگ‌منشی یا ناراحتی یارای تحمل آنرا ندارد . بنابراین عبور دلیجان او از میان نگاه‌های خیره کروه‌هائی که برای کردش روز یکشنبه در خیابان‌ها پرسه می‌زدند به‌سرعت انجام گرفته ، و فرود او از دلیجان در مقابل منزل خود سریعا "صورت پذیرفت .

ولی ، پریشانی افکار کاترین هرچه که بود ، و با تحمل هرکونه حقارتی که دامتان‌نویس او برایش تصویر می‌نماید ، همچنانکه به‌طرف منزل خود پیش می‌رفت خود را آماده می‌نمود تا همان شور و نشاط و شادمانی ظاهری و طبیعی همه‌روزه‌اش را برای آنهائی که به‌سویشان می‌رفت به‌ارمغان ببرد . پیش از همه با ظاهر شدن دلیجانش ــ و سپس با آفتابی کردن خودش .

باتوجه به‌آنکه سیمای یک دلیجان مسافرتی در منطقه فولرتون

منظره‌ای است که به ندرت مشاهده می‌شود ، همه افراد خانواده‌اش بی‌درنگ پشت پنجره‌ها قطار شدند ، و توقف آن در مقابل درورودی منزل آنان نشاطی ایجاد نمود که از هرکدام از نگاه‌ها و چهره‌های آنها قابل دیدن بود ــ نشاطی که کاملا "در چهره دوتا از بچه‌های کوچکتر به‌خوبی مشخص بود ، درچهره یک دختر و یک پسر شش و چهار ساله که با گذشتن هر دلیجانی انتظار دیدار خواهر و یا برادری را ظاهر می‌ساختند .

چه خوشحالی بی‌اندازه‌ای درآن چهره‌ای نمایان گشت که پیشتر از دیگران قیافه کاترین را تشخیص داد ! چه خوشحالی فراوانی از آن صدائی به‌گوش می‌رسید که اسم کاترین را صدا زد ! ولی آیا آن خوشحالی‌ها به‌کدام یک از بچه‌ها تعلق داشت دقیقا "معلوم نمی‌شد .

پدر ، مادر ، سارا ، جرج و هاریت ، همگی در مقابل در ورودی حاضر شدند تا با اشتیاق و صمیمیت هرچه تمامتر ورودش را گرامی بدارند ، و آن صحنه منظره‌ای داشت تا لطیف‌ترین احساسات قلبی کاترین را به‌هیجان درآورد . با خروج از دلیجان به‌سرعت درآغوش هرکدام از آنها قرار گرفت ، و خود را در شعفی بالاتر از هرگونه تصوری که داشت و می‌توانست باور نماید روبرو دید . با آن آغوش‌های گرم ، با آن نوازش‌ها ، حتی احساس خوشبختی نمود ! در آغوش شادی‌های ناشی از محبت و صمیمیت افراد خانواده ، برای مدت کوتاهی از همه ناراحتی‌هایش کاسته شد ، و لذت ناشی از دیدار او ، ابتدا چندان فراغتی برای کنجکاوی‌های آنان فراهم نساخت .

خانم مورلند تدارکات لازم را برای صرف چای با شتاب مهیا نمود تا خستگی آن مسافر درمانده و رنگ‌پریده را التیام بخشد و همگی به‌دور میز برای صرف چای قرار گرفتند . مادر کاترین اندکی

بعد با نگاهی به‌چهره رنگ‌پریده او قبل از آنکه مستقیما "سئوالی را مطرح نماید متوجه پریشانی دخترش شد .

نیم ساعت گذشته بود که با بی‌میلی هرچه تمامتر ، آنهم فقط به‌خاطر رعایت احترام آنهائی‌که به‌حرفهایش علاقه نشان می‌دادند ، با حالتی تردیدآمیز شروع به‌تعریف از برخی ماجراهای مسافرت خود نمود . ولی درآن لحظه هیچکدام از آنها نمی‌توانستند نسبت به‌کشف یا درک جزئیات بازگشت ناگهانی او به‌کوچکترین سوءظنی پی ببرند . آنها از نژاد زود رنج ، از دریافت سریع مطلب ، یا تلخی ناشی از آزردگی ، و بی‌حرمتی فاصله‌ای بس طولانی داشتند : ولی دراینجا ، در آن نیم‌ساعت ورود به‌منزل ، آنگاه که تمامی ماجرا آشکار می‌گردید ، آن عمل اهانت‌آمیز مورد اغماض قرار نگرفته و به راحتی قابل بخشش به‌نظر نمی‌رسید . :

آقا و خانم مورلند باتوجه به‌سفر طولانی و بدون همسفر دخترشان ، فارغ از رنجی که زائیده یک هراس‌رویائی می‌باشد ، تنها عامل رنج سفر را می‌توانستند تشخیص بدهند ، و آن رنجی بود که آنها هرگز نمی‌توانستند آگاهانه تحمل نمایند . تحت آن شرایط ، رفتار ژنرال تیلنی را به‌دور از مردانگی و شعور باطنی تجسم می‌نمودند . که فارغ از روحیه یک مرد محترم و یا یک پدر واقعی بوده است . به‌چه دلیل چنان تصمیمی گرفته ، و برای چه خود را به‌خاطر چنان اقدام ناجوانمردانه‌ای مورد سرزنش قرار داده بود ، و چرا ناگهان آنهمه جانبداری از دختر آنها به‌یک کینه‌ورزی واقعی تبدیل گشته ، مطلبی بود که آنها نیز دست‌کم به‌اندازه شخص کاترین نمی‌توانستند تصوری داشته باشند .

اما این ماجرا به‌هیچ‌روی نتوانست مدت زیادی آنها را در پریشانی نگهدارد ، و پس از سپری شدن مدت کوتاهی که به‌تفکرات

مختلف گذشت با اظهارآنکه، "رفتار شگفت‌آوری می‌باشد، و اینکه ژنرال باید مرد ناشناخته‌ای تجلی نماید." به‌اندازه کافی موجبات حیرت و تعجب آنها را فراهم آورد، هرچند که سارا در واقع هنوز هم پی‌درپی با کلمات شیرین غیرقابل درک خود، شور و حرارت جوانی‌اش را در قالب گفتارهای شگفت‌انگیز و تردیدآمیز بیان می‌داشت و می‌گفت: "کاترین عزیز من، خیلی بیش ازحد خودت‌را به‌این مسائل نامربوط گرفتار کرده‌ای." سرانجام مادر کاترین گفت: "حرفش درست است، این ماجرا چیزی است که اصلا "ارزش آن را ندارد که برای فهمیدنش زحمت بکشی."

سارا گفت: "هنگامی که کار شخصی ژنرال به‌یادش آمده، خوب اشکالی ندارد که عذر کاترین را بخواهد، ولی چرا آنرا به‌طور مودبانه مطرح نکرده؟"

خانم مورلند پاسخ داد: "برای آن دختر و پسر جوان متاسفم، مثل اینکه روزهای بدتر را باید بگذارنند، ولی باتوجه به‌سایر مسائل، این موضوع حالا اهمیتی ندارد. شکرخدا که کاترین به‌سلامت به‌خانه برگشته، و راحتی و آسایش ما هم اصلا "ارتباطی به‌ژنرال پیدا نمی‌کند."

کاترین آهی از دل برکشید. مادر فلسفه‌باف او ادامه داد: "خوب، خوشحالم که از ماجرای مسافرت تو درآن زمان خبرنداشتم، ولی حالا همه مشکلات به‌پایان رسیده، شاید هم هیچگونه ضرر عمده‌ای به‌کسی وارد نشده باشد. برای دخترها و پسرهای جوان خیلی خوبست که همیشه به‌خودشان متکی باشند، و خودت خیلی خوب می‌دانی کاترین عزیز من، که همیشه موجود غم‌زده و گوشه‌گیری بودی. اما حالا باید سعی کنی که عقلت را به‌کار بیاندازی چونکه خیلی مسافرت کرده و درشگه‌سواری فراوانی کرده‌ای و خیلی جاها

را دیده‌ای، و من امیدوارم معلوم شود که بالاخره هیچ‌چیزی را در یکی از جیب‌های لباسهایت جا نگذاشته باشی."

کاترین هم اظهار امیدواری کرد که آنطور باشد، و کوشید تا جمله تکمیل‌تری را ارائه نماید، ولی روحیه‌اش کاملا "متزلزل گشته، و اندکی بعد احساس نمود احتیاج مبرمی به‌انزواطلبی و سکوت در وجودش موج می‌زند، و از این‌رو با کمال رضایت با پیشنهاد بعدی مادرش درمورد آنکه زودتر به‌رختخواب برود موافقت نمود.

پدر و مادر کاترین، از نگاه‌های خسته و آزرده او چیزی مگر بازتاب طبیعی احساسات سرکوفته را مشاهده نکرده، و آن حالت‌ها را ناشی از خستگی و تحمل مشقت چنان مسافرتی تلقی نموده، بدون هرگونه شک‌وشبهه‌ای او را تنها گذاشتند تا اندکی بعد به‌خواب برود، و باوجود آنکه هنگامی که صبح روز بعد با دیدن یکدیگر، تجدید قوای کاترین به‌اندازه امیدواری آنها بهبود نیافته بود، آنها هنوز هم چندان سوءظنی به‌آنکه موضوع بغرنج‌تری پیش‌آمده باشد، پیدا نکرده بودند. آنها هرگز به‌مکنونات قلبی کاترین نیاندیشیده بودند، که برای والدین دختر هفده‌ساله‌ای که به‌تازگی از مسافرت و از نخستین کردش برون شهری به‌خانه بازمی‌گردد، به اندازه کافی حیرت‌آور است!

به‌محض آنکه خوردن صبحانه به‌پایان رسید، بنا بر قولی که به دوشیزه تیلنی داده بود، نشست تا به‌قول خود وفا نموده، و تاثیر زمان و مکانی را که در ارتباط با دوستی میان آنها مقرر گشته بود به‌جای آورد، زیرا پیش از آن کاترین خودش را به‌خاطر آنکه با سردی از النور جدا شده، مورد سرزنش و ملامت قرار داده بود، چرا که هرگز شایستگی‌ها و مهربانی‌های او را ارزشی ننهاده، و هرگز به‌اندازه کافی به‌خاطر آنچه که روز گذشته به‌خاطر او عذاب کشیده،

دلسوزی ننموده بود .

نیروی این‌قبیل احساسات ، بهرحال خارج از توان قلم او بود و برای او بسیار مشقت‌بار که اسم النور تیلنی را روی کاغذ بنویسد. نگارش نامه‌ای که احتمالا "درحدی متعارف حاوی احساسات و موقعیت او باشد ، حاکی از سپاسگذاری و بدور از اظهار تاسف باشد ، بیانگر قدردانی و امتنان بدور از سردی و بی‌تفاوتی باشد ، و بدون آنکه رنجشی را بروز داده وفاداری می‌نمایاند . . نامه‌ای که النور از مطالعه آن دردمند نگردد ــ و بالاتر از همه ــ نامه‌ای که خود کاترین را دچار شرمساری ننماید ، اگر اتفاقا "هانری هم نظری به‌آن بیافکند ، وظیفه‌ای بود که همه توان به‌انجام رساندن آن‌را دچار هراس و بیم می‌ساخت . پس از تفکرات طولانی و دو دلی فراوان ، تنها نصیحتی که گرفت آن بود که به‌طور خلاصه مواردی را که در نظر دارد درکمال اعتماد و مصونیت بنویسد . پولی را که از النور قرض کرده بود ، به‌همراه تشکراتی فراوان ، و هزاران اشتیاق و آرزوی قلبی صمیمانه به‌همراه نامه ارسال داشت .

با تمام شدن نگارش نامه خانم مورلند یادآور شد : "این آشنائی خیلی عجیب و غریب بوده ، خیلی زود شروع شد و خیلی زود هم به‌آخر رسید . از این بابت متاسفم ، برای آنکه خانم آلن خیال می‌کرد آنها جوانهای بسیار بامحبتی هستند . درمورد ایزابلا هم شانس خوبی نداشتی . آه! طفلک جیمز! خوب ، ما باید با روزگار بسازیم و تجربه بیاندوزیم . امیدوارم دوستان بعدی شما بیشتر از اینها ارزش نگهداری داشته باشند ."

کاترین ضمن آنکه پاسخی با حرارت ارائه می‌داد رنگ گونه‌هایش سرخ‌تر شده بود و گفت : "هیچ دوستی بیشتر از النور ارزش دلسوزی و محبت را ندارد ."

"اگر اینطور باشد ، عزیزم ، یقین دارم بالاخره دوباره یک‌روزی یکدیگر را خواهید دید ، زیاد نگران نباش. بالاخره پس از مدت چند سال با یکدیگر روبرو خواهید شد ، و آنوقت چه لذتی خواهد داشت ! "

خانم مورلند با صحبت‌های تسلی‌بخش خود احساس خوشحالی می‌نمود . ایجاد امیدواری برای یک ملاقات مجدد آنهم در طول سالهای آینده فقط می‌توانست این نکته را در مغز کاترین وارد سازد که در طول آن مدت چه حوادث ناگواری برای او پیش خواهد آمد . کاترین هرگز نمی‌توانست از خیال هانری تیلنی بیرون آید ، یا آنکه در فکر کردن به‌او لطافتی را که در آن زمان احساس می‌نمود اکنون احساس ننماید . ولی چه‌بسا که هانری او را فراموش نماید ، که در آنصورت ، وقوع یک ملاقات ــ !

چشمان کاترین پر از اشک شد ، و ماجرای آشنائی‌اش در برابر دیدگانش قرار گرفت . مادر با درک آنکه پیشنهادهای او از هرگونه تاثیر مثبتی بدور می‌باشند ، به‌خاطر بازگردان روحیه کاترین پیشنهاد نمود که برای احوالپرسی نزد خانم آلن بروند .

فاصله آن دو منزل چندان از هم دور نبود ، و همانطور که پیاده راه می‌رفتند ، خانم مورلند تمامی آنچه را که از ناامیدی جیمز احساس می‌نمود به‌سرعت بر زبان آورد . گفت : "برایش خیلی ناراحتیم ، ولی باوجود اینها ، بهم خوردن این نامزدی ضرری بوجود نیاورد ، چونکه نامزدی او با دختری که ما کمترین شناسائی نسبت به‌او نداریم حالت مطلوبی نداشت آنهم با دختری که کاملا " از ثروت بی‌بهره است . حالا پس از یک‌چنان رفتاری ، ما که اصلا " نمی‌توانیم نظر مساعدی نسبت به‌او داشته باشیم . درحال حاضر برای جیمز خیلی دشوار است ، ولی برای همیشه که دوام ندارد ، و

من یقین دارم بقیه عمرش را مرد دوراندیش و با احتیاطی خواهد شد ، زیرا اولین انتخابش با حماقت همراه بود ."

این درست خلاصه‌ای بود از آن نقطه‌نظرهائی که کاترین می‌توانست به‌آن گوش فرا دهد . یک جمله دیگر احتمالا "خلق و خوی او را دچار گرفتاری می‌نمود ، و پاسخی نسبتا "غیرمنطقی ارائه داد ، زیرا اندکی بعد همه نیروی تفکرات او در اندیشه تغییر احساسات و روحیه او ادغام گردید که از لحظه پیمودن آن جاده معروف آغاز گشته بود . هنوز سه‌ماه از آن دوران انتظارات غیرقابل کنترل و شادی‌بخشی که با دویدنهای روزانه او به‌جلو و عقب آنهم ده بار در هر روز تکرار می‌شد ، نگذشته بود ، که با قلبی روشن ، خوشحال ، و فارغ از هرگونه فکروخیال بدنبال خوشحالی تازه‌و بی‌ریا به‌هر سوئی روی می‌آورد ، و از درک هرگونه پلیدی رها بود . سه‌ماه قبل همه آن نیکوئی‌ها را می‌دید ، و حالا ، پس از بازگشت از آن مسافرت ، عجب موجود دگرگون شده‌ای گشته بود !

آقا و خانم آلن با مهربانی فراوان و صمیمیت همیشگی از کاترین استقبال نمودند . از شنیدن ماجرای او بسیار حیرت‌زده شده و بی‌نهایت اظهار همدردی کردند ــ اگرچه برداشت خانم مورلند در ارائه مطلب بدور از هرگونه گزافه‌گوئی و بدون سخنان اغراق‌آمیز ، ولی هیچگونه شکوه و گله‌ای دربر نداشت . او گفت : "احوال کاترین در غروب دیروز کاملا "ما را متعجب کرده بود . تمام مسیر مسافرت را به‌تنهائی پیموده ، و قبل از شنبه شب اصلا "اطلاعی از بازگشت خودش نداشت ، زیرا ژنرال تیلنی ، به‌خاطر تصورات عجیب و غریب و غیرقابل فهم ، یک‌دفعه از وجود کاترین درآنجا خسته شده ، و تقریبا "او را از خانه‌اش رانده است . قطعا "اقدام خیلی خصمانه‌ای است . و باید مرد بسیار عجیب و غریبی باشد . ولی ما از اینکه دوباره

کاترین را پیش خودمان می‌بینیم خیلی خوشحالیم ! و چقدر باعث امیدواری است که او موجود بی‌دست‌وپائی نیست ، و به‌خوبی می‌تواند از عهده انجام کارهای مربوط به‌خودش برآید . "

آقای آلن به‌عنوان یک دوست واقعیت‌گرا از بابت ماجراهائی که اتفاق افتاده بود تاسف قطعی خودش را اعلام داشت ، و خانم آلن جمله‌های شوهرش را کاملا "مناسب تشخیص داده و بلافاصله خودش آنها را تکرار نمود . حیرت ، سوءظن و توضیحات آقای آلن بلافاصله توسط همسرش تکرار و نکته‌ای نیز بدان افزوده گشت : "من واقعا "حوصله تحمل ژنرال را ندارم . "که برای پر کردن هرگونه مکث اتفاقی ارائه گردید . و جمله "من حوصله تحمل ژنرال را ندارم ، " را پس از خروج آقای آلن از اتاق دوبار تکرار کرد بدون‌آنکه هیچگونه علائمی حاکی از عصبانیت ، یا انحراف فکری پدید آید . در سومین بار تکرار آن جمله ، سرگشتگی قابل‌توجه شدیدتری به‌چشم می‌خورد ، و پس از ادای آن برای بار چهارم بلافاصله اضافه کرد ، "فقط فکرش را بکن ، عزیزم ، قبل ازآنکه منطقه بات را ترک کنم ، چه قیمت گزافی برای آن لباسم که احتیاج به‌خیاطی داشت پرداختم ، و اصلا "هم به‌نظر نمی‌آید . یک‌روزی باید آنرا به‌شما نشان بدهم . با اینهمه منطقه بات جای خیلی قشنگی است ، کاترین . بودن خانم تورپ در آنجا برای ما آرامش خیلی خوبی بود ، اینطور نیست ؟ میدانی ، من و تو در روزهای اول در آنجا سرگردان بودیم . "

چشمان کاترین با بخاطرآوردن خاطرات روزهای اول ورودشان به‌آنجا به‌درخشش افتاد و گفت : "بله ، ولی مدت زیادی طول نکشید . "

"واقعا " که همینطور است : خیلی زود با خانم تورپ آشنا شدیم ، و از آن به‌بعد دیگر خیالمان راحت بود . عزیزم به‌نظر تو

این دستکش‌های ابریشمی خیلی خوب نیستند؟ یادت می‌آید، اولین دفعه‌ای که به مهمانخانه می‌رفتیم این دستکش‌ها را دستم کرده بودم، و از آن وقت تا به‌حال خیلی از آن استفاده کرده‌ام. آیا غروب آن روز که با هم بودیم یادت هست؟"

"یادم هست؟ اوه! کاملا". "

"خیلی روز خوبی بود، اینطور نیست؟ آقای تیلنی با ما چای نوشید، و من همیشه راجع به‌او خیلی خوب فکر می‌کردم، خیلی مرد خوبی است. مثل اینکه با هم رقصیدید، ولی کاملا "مطمئن نیستم. فقط یادم می‌آید که آن لباس خوشگلم را پوشیده‌بودم."

کاترین جوابی نداشت، و پس از اندکی گفتگو راجع به‌سایر موضوع‌ها، خانم آلن دوباره صحبتش را از سرگرفت ــ

"من واقعا "ابدا "طاقت تحمل ژنرال را ندارم! چقدر آدم خوب و با ارزشی به‌نظر می‌رسید! خانم مورلند، خیال نمی‌کنم مردی به این شریفی را در عمرتان دیده باشید. کاترین، درست همان روزی که از منطقه بات حرکت کرد، خانه‌اش را اجاره کردند. ولی تعجبی ندارد، خیابان میلسوم جای خیلی خوبی است، میدانی که."

هنگام مراجعت به‌خانه، خانم مورلند سعی برآن داشت تا اثرات معاشرت با آن دوستان خود، یعنی آقا وخانم آلن را در مغز دخترش جای‌دهد، و یادآور کردد که غفلت یا نامهربانی‌های دوران آشنائی با افراد خانواده تیلنی نسبت به‌او در مقایسه با خوش‌فکری و صمیمت و مهربانی آن دوستان قدیمی اهمیت چندانی ندارد.

در تمامی این صحبت‌ها نیت‌های خوبی نهفته بود، ولی در افکار انسان همواره موقعیت‌های خاصی وجود دارد که بر نیت‌های خوب مادرانه چیره می‌گردد. همه خوشحالی‌های زمان فعلی او به همین حالت‌های رفتاری مربوط به‌آشنائی‌های بسیار مختصر بستگی

داشت. هنگامی‌که خانم مورلند بـا موفقیت نظر خـود را در مورد معاشرت‌های شخصی‌اش مورد تائید قرار می‌داد، کاترین در سکوت خود درآن اندیشه بود که هانری حتما "بایستی اکنون به‌نورت‌هنگر بازگشته باشد. اکنون بایستی داستان عزیمت او را شنیده باشد، و اکنون، شاید همه افراد خانواده او بـسوی منطقه هیرفورد* عـازم گشته باشند.

*Here Ford

فصل سی

خلق‌وخوی کاترین طبیعتا "تاحدودی به‌جای اول خود بازگشته، و عادت‌های گذشته‌اش نیز چندان تکرار نمی‌گشتند. ولـی هرگونه نارسائی‌هائی که تا آن زمان در او می‌توانست وجود داشته باشد، مادر کاترین زیادتر شدن آن نارسائی‌ها را درک می‌نمود. کاتـرین قرار و آرامی برای نشستن در یک نقطه نداشت و ضمنا "نمی‌توانست مدت ده دقیقه خـودش را به‌کـاری مشغول نماید، مرتبا "در فضای داخل باغ و درمیان باغچه‌ها قدم می‌زد، گوئی که هیـچ چیز مگر تحرک برای او لازم نیست. به‌نظر می‌رسید که حتی قـدم زدن در اطراف خانه را به‌نشستن در سالن ترجیح می‌دهد. با این حـال از دست دادن روحیه او تغییر عمده‌ای محسوب می‌شد. در پیاده‌روی‌ها و پرسه‌زدنهای بی‌هدف او احتمالا "شبحی از او به‌چشم می‌خورد، ولی درآن سکوت و اندوه خود کاملا "با شخصیت گذشته خود تفاوت داشت.

خانم مورلند به‌مدت دو روز هیچگونه اشاره‌ای بدان ننموده و به‌راحتی از کنار موضوع گذشت. اما هنگامی‌که با استراحت شب سوم، متوجه شد که اثری از خوشحالی در چهره کاترین نمایان نگشته، و تمایلی برای انجام کارهای خیاطی در او بوجود نیامده، با لحن دلسوزانه‌ای گفت: "کاترین عزیز من، از این نگرانم که به‌مرور بزرگ شده و یک خانم قشنگ می‌شوی. نمی‌دانم اگر ریچارد بیچاره هیچ دوستی به‌غیر از تو نداشته باشد، چه‌کسی باید کراوات پاره‌شده‌اش را بدوزد. همه افکارت در منطقه بات جا مانده، ولی هرچیزی جائی دارد. بازی و رقص هم جائی و زمانی دارد، و کار هم برای خودش لازم است. مدت خیلی زیادی را به‌گردش و تفریح گذرانده‌ای، و حالا وقت آن رسیده که کمی هم کمک کارهای خانه باشی."

کاترین بلافاصله خود را مشغول انجام کار کرده، با لحن افسرده‌ای گفت که: "همه حواسش چندان هم متوجه منطقه بات نیست."

"پس در این صورت حتما" به رفتار ژنرال تیلنی فکر می‌کنی، که آنهم بی‌فایده است، برای اینکه ده به‌یک احتمال آن وجود ندارد دوباره با او روبرو بشوی. اصلا" نباید خودت را ذره‌ای با این چیزها ناراحت کنی." پس از چند لحظه سکوت افزود: "کاترین من، امیدوارم، آنطور نباشد که دیگر این خانه خودمان را نپسندی برای آنکه به‌اندازه خانه نورت‌هنگر بزرگ نمی‌باشد. درآن‌صورت آن مسافرت تسو به‌آنجا بصورت یک‌رویای جهنمی درخواهد آمد. در هرکجا که هستی باید به‌همانجا راضی باشی، بخصوص در خانه خودت، چونکه قسمت بیشتر عمرت را باید در آنجا بگذرانی. اصلا" از شنیدن آن حرفهائی که راجع به میز صبحانه و نان فرانسوی که در نورت‌هنگر دیده‌ای و حرف می‌زنی خوشم نمی‌آید."

"یقین دارم که صحبت کردن در مورد نان فرانسوی اصلا "برایم اهمیت ندارد . اصلا "برایم فرقی نمی‌کند چه نانی بخورم . "

"مقاله بسیار جالبی در یکی از کتابهای طبقه بالا می‌باشد ، که در مورد دختران جوانی است که به‌خاطر دوستان پولدار خود از خانه و زندگی آواره می‌شوند ـ فکر می‌کنم اسم آن کتاب آینه* باشد . یک روزی آنرا برایت پیدا می‌کنم ، برای اینکه مطمئن هستم برایت مفید خواهد بود . "

کاترین دیگر صحبتی ننمود ، و با تلاش درجهت مثمرثمر بودن ، خود را سرگرم کارش نمود ، اما چند دقیقه بعد ، بدون آنکه خودش متوجه باشد دست از کار کشید و از فرط خستگی در صندلی خود مرتبا "جابه‌جا می‌شد ، بیشتر از آنکه سوزن خیاطی‌اش را حرکت می‌داد .

خانم مورلند حرکات کاترین را تحت‌نظر داشت ، و با مشاهده آثار عدم رضایت در نگاه‌های او که دلیل کاملی از نیاز او را به عواطف نشاط‌آور بیان می‌داشت ، با عجله برای آوردن آن کتاب مورد اشاره از اتاق بیرون رفت ، با این اضطراب که هیچگونه فرصتی را برای پیش‌گیری آن بیماری وحشتناک نباید از دست بدهد .

مدتی طول نکشید تا توانست کتابی را که به‌دنبالش می‌گشت پیدا کند . و با رها کردن سایر امور مربوط به‌خانواده ، پانزده دقیقه سپری گشت تا با آن کتابی که بدان امید بسیاری بسته بود به طبقه پائین بازگشت . با آن سروصدائی که به‌خاطر جستجوی خود در طبقه بالا ایجاد کرده بود ، از ورود مهمانی که درهمان چند دقیقه آخر وارد منزل آنها شده بود اطلاعی نداشت ، تا آنکه با ورود خود به اتاق ، نخستین صحنه‌ای را که مشاهده نمود ، قیافه مرد جوانی بود

*The Mirror

که هرگز پیش از آن او را ندیده بود . با نگاهی سراسر احترام‌آمیز و توجه فراوان ، آن مرد جوان از جای خود برخاست ، و کاترین او را به‌عنوان "آقای هانری تیلنی" ، معرفی نمود . هانری با پریشانی حاکی از یک استنباط واقعی از ورود خود به‌منزل آنان شروع به عذرخواهی نمود ، و اضافه کرد که پس از پیش‌آمدن آن ماجرا ، به خود اجازه نمی‌دهد که در فولرتون مورد استقبال قرار بگیرد ، و تاکید نمود که با نگرانی فراوان در صدد حصول اطمینان از به‌سلامت رسیدن دوشیزه مورلند به‌منزل خود بوده ، و آن دلیل را علت اصلی مزاحمت خود عنوان نمود . او خود را مخاطب یک قضاوت نادرست و یا یک قلب خشم‌آلود تلقی نمی‌نمود . خانم مورلند فارغ از رفتار نادرست پدر آنها ، همواره صمیمیت و کشش خاصی به‌او و خواهرش احساس می‌کرد ، و بلافاصله از دیدار هانری به‌نشاط درآمده با مهربانی و صمیمیت فراوان ورودش را خوش‌آمد گفت . از توجه خاص او نسبت به‌دخترش تشکر فراوان کرد ، و به‌او اطمینان داد که دوستان فرزندان خود را همیشه با دیده احترام نگریسته و از او خواهش کرد هیچگونه عذرخواهی نسبت به‌گذشته بر زبان جاری نسازد .

هانری آن درخواست را پذیرفت زیرا با وجود آنکه قلب او از رفتار متواضع و صمیمانه آنها به شدت آرامش پذیرفته بود ، با این حال درآن لحظه چندان معقول به‌نظر نمی‌رسید که راجع بدان موضوع صحبتی مطرح نماید . بنابراین بدون‌آنکه حرف دیگری مطرح نماید به‌صندلی خود بازگشت و چند دقیقه‌ای را در کمال نزاکت به پاسخگوئی به‌سئوالات خانم مورلند سپری نمود که در مورد اشارات متداول مربوط به‌وضع هوا و جاده دور می‌زد .

کاترین پرحرارت ، کاترین مضطرب و به‌هیجان درآمده و کاترین

با نشـاط ــ در آن مدت حرفی نمی‌زد. ولی گونه‌های گل‌انداخته و چشمان درخشان او به مادر کاترین این اطمینان خاطر را بخشید که دیدار آن مـرد خوش‌سیما، دست‌کم تا مدتـی قلب دخترش را آرامش خواهد بخشید، و به‌این ترتیب با خوشحالی هرچه تمامتر نخستین جلد کتاب آینه را به‌کناری نهاد.

خانم مورلند به‌خاطر جلب مساعدت شوهرش، و به‌خاطر ایجاد دلگرمی، در گفتگو با مهمان خود، که آشفتگی‌های ناشی از کردار پدر او را با دیده ترحم‌آمیز استنباط می‌نمود، اندکی بعد یکـی از بچه‌هایش را برای خبردار نمودن آقای مورلند گسیل داشت. ولی آقای مورلند از خانه خارج شده بـود ــ اما به‌این ترتیب که هیچگونه مساعدتی برای او میسر نگشته بود، پس‌از سپری شدن پانزده دقیقه، دیگر حرفی برای گفتن نداشت. پس از آنکه چند دقیقه‌ای به‌سکوت سپری گشت، هانری به‌کاترین روی نموده، برای نخستین بار پس‌از ورود مادر او، با زرنگی ناگهانی خاصی پرسید که آیا آقـا و خانم آلن درحال‌حاضر در فولرتون بسر می‌برند؟ و با پروراندن کلمات گنگی کـه از میان گفته‌های کاترین می‌شنید، بـا تاکید بر مفهـوم بخصوصی، بلافاصله نیت درونی‌اش را برای رفتن به‌خدمت آنها و احوالپرسی بیـان داشت، و با تغییـررنگی کـه در چهره‌اش آشکار گردیده بود، از کاترین خواهش کرد به‌او لطف کرده و درصورت امکان راه منزل آنها را به‌او بنمایاند.

"شاید از این پنجره بتوانید خانه آنها را ببینید. آقا،" این پاسخی بـود از جانب سـارا، که فقط تعظیمی از جانب آن مـرد محترم در پاسخ بدان داده شد، و مادر او با سکوت خود سرش را تکـان داد، زیـرا خانم مورلند، به‌عنـوان توجه بعدی هانری که انتظار همسایه‌های ارزشمند آنها را می‌کشید، آن‌تصور را احتمال

می‌داد که هانری احتمالا "توضیحاتی درمورد رفتار پدر خود دارد که درصدد بازگو کردن به‌آنها می‌باشد . ولی اشتیاق هانری بـرای آقای آلن فقط به‌منظور گفتگو با کاترین بود ، و باعث شد که کاترین به‌همراه او راه بیافتد .

آنها پیاده به‌راه افتادند ، و خانم مورلند درپی بردن به‌هدف هانری چندان دچار اشتباه نشده بود . هانری توضیحاتی را در مورد توجیه رفتار پدرش ضروری می‌دانست ، ولی هدف اصلی او تشریح موقعیت خودش بود ، و قبل از آنکه به محـدودهٔ املاک آقای آلن برسند ، آنچنان بـا مهارت نقطه‌نظرهایش را بیـان داشته بود که کاترین تصـور نمی‌کرد هرگـز آن نقطه‌نظرها را یکبـار دیگر بتواند بشنود . از صمیمیت هانری اطمینان حاصل کرده بود . قلب خود را نیز بدور از هرگونهٔ تشویشی در اختیار او نـهاده بود ، زیرا اکنـون دیگر هانری به‌طور صمیمانه‌ای به‌او دلبـستگی پیدا نموده ، و با وجود آنکه از مصاحبت با کاترین و از لطافت‌های نـهفتـه در شخصیت او بی‌اندازه لذت می‌برد ، ولی بایدخاطرنشان ساخت که ریشه اصلی صمیمیت او را حق‌شناسی و سپاسگزاری تشکیل می‌داد ، یا به‌عبارت دیگر ، آسودگی خاطر از بابت جانبداری از او تنـها دلیلی بود که می‌توانست جـدی فکر کردن به‌کاترین را در او سبب گـردد . این موضوع در شرایط داستانهای تازه شکل تـازه‌ای دارد ، و در بیـان موقعیت و ارزش یک دختر قهرمان نقش بس حیاتی ایفا می‌نماید . اما باوجود آنکه این حقیقت در زندگی روزمره موضوع پیش‌پاافتاده‌ای محسوب می‌گردد ، نباید فراموش نمود که اعتبارتصورات نامحدود ، دست‌کم به‌نویسنده تعلق دارد .

ملاقاتی بسیـار کوتاه بـا خانم آلن ، و صحبت‌های اتفاقـی و مختصراو با هانری که ناآگاهانه‌و تاحدودی بی‌ربط به‌نظرمی‌رسید ، و

موقعیت کاترین ، کـه در تفکرات شـادی‌بخش غیرقابل تصـور خود مستور گشته ، و بندرت کلمه‌ای بر لبانش نقش می‌بست ، آنـها را در حالت نشاط‌آور بخصوصی فرو برده بود و پیش از آنکه ملاقات آنها به‌اتمام برسد ، کاترین به‌این نتیجه رسیده بود که هانری تاچه‌اندازه در شرایط فعلی خـود مورد احترام و توجـه دیگران قرار دارد . در بازگشت خـود از وودزتون ، که دو روز پیش صـورت گرفته بود ، در نزدیک قصر قدیمی پدرش را دیده بود ، که با بی‌تابی و با شتاب و با لحنی عصبانی خبر عزیمت دوشیزه مورلند را به‌او اطلاع داده ، و از او خواسته بود که دیگر راجع به کاترین فکر نکند .

و این بود آن اجازه‌ای که بر اثر آن هانری اکنون دستش را به سوی کاترین دراز می‌کـرد . کاترین وحشت‌زده ، در میـان آنهمـه وحشتی که انتظارش را می‌کشید ، با گوش دادن به‌توضیحات هانری نمی‌توانست شادی‌ناشی از احتیاط صمیمانه‌ای را که هانری برای او لازم می‌دانست تا از بروز یک جدائی آگاهانه جلوگیری نماید ، و آن موضوع پیش از آنکـه هانری به‌شـرح آن بپردازد تمـام احساسات وفاداری کاترین را مشغول داشته بود . با تشریح جزئیات ماجرا ، و توضیح انگیزه‌های رفتاری پدر خود ، احساسات کاترین اندکی بعد حتی در قالب یک نوع پیروزی خوشحال‌کننده شکل گرفت .

ژنرال هیچ دلیلی برای متهم ساختن کاترین نداشت ، هیچ‌گونه خطائی قابل استناد به‌او نبود . اما رفتارهای غیرارادی ، و هدف‌های ناآگاهانه از یک فریب خوردگی که به غرور ژنرال لطمه وارد می‌ساخت ، و اینکه یک غـرور عاقـلانه‌تر از دارا بـودن آن دچسار شرمندگی می‌گردید موجب آن رنجش گشته بود . گناه کاترین فقط آن بود که ثروت او کمتر از آن بود که ژنرال قبلا "تصور نموده بود . تحت یک توهم نادرست از میزان ثروت کاترین ، ژنرال در منطقه بات مقدمات

آشنائی را تدارک دیده، اظهار تمایل نموده بود که در نورت هنگر همراه آنان باشد، و نقشه کشیده بود که او را به‌عنوان عروس خود برگزیند.

با پی‌بردن بـه استنباط نادرست خـود، اخراج کاترین را از خانه‌اش بهترین روش تلقی می‌کرد، هرچند که در برابر عواطـف خود دلیل موجهی برای عصبانیت نسبت به‌کاترین و تحقیرخانواده او نمی‌دید.

ابتدا جان تورپ او را دچار انحراف نموده بود. ژنـرال یک شب در تاتر متوجه دقت‌نظر بیش از حد پسر خود نسبت به دوشیزه مورلند گردیده، بطور اتفاقی از جان تورپ سئوالاتی را در مورد او پرسیده بود. تورپ که از گفتگو با مرد برجسته‌ای همانند ژنرال تیلنی احساس خوشحالی به‌او دست داده بود، با مسرت و شادمانی هرچه تمامتر مطالب زیادی را به‌زبان آورده بود، و درست درهمان زمان باتوجه به‌مراسم نامزدی قریب‌الوقوع مورلند و ایزابلا و تصور آنکه خود او نیز درصدد ازدواج با کاترین برخواهد آمد با صحبت‌های بیهوده خود خانواده مورلند را به‌عنوان یک خانواده ثروتمند در نظر ژنـرال قلمداد نمـود، به‌طوری‌که بیهوده‌گرائی و حرص و طمع ژنرال باعث گمراهی‌اش گردید.

با هرکسی که ارتباطی برقرار نموده، یا احتمالا "مربوط می‌گشت، همواره بدان نتیجه می‌رسید که بایستی از اهمیت خاصی برخوردار باشد، و از آنجا که صمیمیت او با هر تازه‌آشنائی گسترش می‌یافت، بنابراین تصـور زیادتر شـدن دارائی‌های آنها را نیـز می‌نمود. به‌این‌ترتیب انتظارات او از دوستی با آقای مورلند، از همان ابتدا با زیاده‌روی همراه گشته، و از همان زمانی که به‌ایزابلا معرفی شده بود به‌تدریج بیشتر می‌شد، و در هر لحظه آنرا دو برابر و سه برابر

جلوه می‌داد و در مورد آقای مورلند نیز به‌همان‌گونه، با افزودن آنکه پس از فوت عمه پیر آنها ثروت زیادی برای بچه‌های او به‌ارث خواهد رسید، به‌این ترتیب قادر شد همه افراد خانواده را به‌عنوان افراد ثروتمند به‌ژنرال معرفی نماید.

در مورد کاترین، بهرحال، به‌عنوان هدف اصلی کنجکاوی‌های ژنرال، و به‌عنوان موضوع اصلی صحبت‌های او موارد دیگری را نیز افزوده بود از جمله مبلغ ده تا پانزده هزار پوندی که پدر کاترین می‌توانست به‌او ببخشد. محبت کاترین در آنجا باعث شده بود که تورپ با جدیت او را به‌عنوان وارث دارائی‌های قانونی معرفی نماید، و صحبت کردن از او را به‌عنوان وارث قانونی دارائی‌های خانواده فولرتون قلمداد نماید.

با توجه به‌این اشاره‌ها بود که ژنرال قدم به‌جلو نهاده بود، زیرا هرگز تصور نادرست بودن آن اشاره‌ها را به‌خود راه نمی‌داد. علاقه تورپ به‌خانواده آنها، با نزدیک‌تر شدن خواهر او به‌یکی از اعضای آن خانواده، و نقطه‌نظرهای شخصی او نسبت به‌عضو دیگر (تصوراتی که تقریبا "با آشکاری کامل به‌آنها می‌بالید)، شواهد زنده‌ای برای کافی بودن صحبت‌های او تلقی می‌گردید، و موضوع ثروتمند بودن خانواده آلن که هیچ فرزندی نیز نداشتند بدان قوت می‌بخشید، که دوشیزه مورلند در تحت مراقبت آنها پرورش بیابد، و ــ به‌محض برقراری آشنائی او برای اظهار نظر ــ رفتار آنها نسبت به‌کاترین حالت رفتاری درحد والدین او را جلوه‌گر می‌ساخت.

تصمیم او بزودی شکل گرفت. از مدتی قبل نشانه‌های حاکی از دوست داشتن دوشیزه مورلند را در چهره پسر خود تشخیص داده بود. بسا سپاسگذاری از صحبت‌های آقای تورپ، تقریبا "در همان لحظه مصمم گشته بود که هیچ‌فرصتی را برای تضعیف غرور او و

متزلزل کردن امیدهای شیرین او از دست ندهد. کاترین شخصاً به‌فرزندان او در آن زمان نمی‌توانست بی‌توجه باشد. هانری و النور، بدون‌آنکه سوءظنی نسبت به‌توجه خاص پدرشان به‌کاترین پیدا کنند، با تعجبی ناگهانی شاهد بسط و توسعه گرایش او به‌کاترین بودند، و باوجود آنکه از آن به‌بعد براثر بروز اشاراتی که جنبه دستورات مثبتی را داشت به‌هانری خاطرنشان ساخته بود که برای وابسته کردن آنها به‌یکدیگر از همه توان خود بهره‌گیری خواهد نمود، ولی هانری بدان نتیجه رسیده بود که پدر او به‌خاطر حصول اطمینان از یک ارتباط منفعت‌آمیز بدان اقدامات مبادرت ورزیده است. و آن درست زمانی بود که درآن اواخر با پیش‌آمدن مسائلی در نورت‌هنگر احتمال نادرست بودن آن محاسبات باعث شده بود که سریعاً "دست به‌اقداماتی بزند.

نادرست بودن آن اظهارات را ژنرال از همان کسی که برای او تعریف کرده بود، یعنی از تورپ متوجه شد، که برحسب تصادف دوباره او را در شهر دیده بود، و او در تحت تاثیر احساسات کاملاً" متضاد خود، با خشمی که از مخالفت کاترین در او بوجود آمده بود، و از آن گذشته با تلاشی که اخیراً "برای آشتی دادن خواهرش با مورلند به‌عمل آورده و به‌شکست منجر گشته بود، و به‌آن نتیجه رسیده بود که آنها برای همیشه از یکدیگر جدا شده‌اند، و با نگرش به‌رابطه دوستانه‌ای که دیگر از هم گسسته شده بود، با شتاب آنچه را که قبلاً "به‌نفع خانواده مورلند تعریف کرده بود، تکذیب نمود. اعتراف کرده بود که برداشت‌های او از شرایط خانوادگی و شخصیت آنها تماماً "اشتباه بوده، و فریب صحبت‌های اغراق‌آمیز دوستش را خورده است که پدرش را انسان با اعتمادی قلمداد می‌نمود، و حال آنکه ارتباطات دو سه‌هفته گذشته، دلیل برآن داشت که هیچکدام از

آن ادعاها درست نبوده است. آنها را در واقع خانواده‌ای نیازمند، پرجمعیت معرفی نموده که در همسایگی خود از احترام دیگران بی‌بهره بوده‌اند چونکه اخیرا "به‌علت پیش‌آمدن فرصت‌های بخصوصی او به‌آن موارد پی برده بود. آنها در صدد دستیابی به‌یک نوع از زندگی بودند که وضع مالی آنها نمی‌توانست آنرا تامین نماید. از طریق برقراری ارتباط بهتر در جستجوی مال‌اندوزی برآمده بودند.

ژنرال وحشت‌زده با نگاهی جستجوگر اسم آلن را بر زبان آورد، و تورپ دراینجا نیز به‌خطای خود پی برد. به‌اعتقاد او آقا و خانم آلن از مدت‌ها قبل در جوار آنها زندگی کرده، و او آن مرد جوانی را که املاک فولرتون به‌او واگذار می‌گردید می‌شناخت. ژنرال بیش از آن اطلاعاتی نمی‌خواست. بجز خودش تقریبا "از همه کس دراین عالم به‌خشم درآمده بود، و روز بعد بطرف قصر قدیمی عزیمت نمود، و در همانجا بودکه نتیجه عملیاتش مشاهده گردید.

قضاوت درمورد اینکه تاچه میزان از این مطالب را هانری در مورد رفتار پدرش توانسته باشد برای کاترین توضیح دهد به‌فراست خوانندگان واگذار می‌نمائیم، و بر آنهاست که نسبت به‌میزان مساعدت تفکرات او، و سایر موارد مربوط‌به باقی‌مانده مطالبی که جیمز طی نامه خود عنوان خواهد نمود نظر بدهند.

درهرحال کاترین آنقدر از جزئیات ماجرا خبردار گشته بود که بتواند در مورد اتهام ژنرال تیلنی، چه در مورد ارتکاب به‌جنایت و چه در مورد زندانی کردن همسر خود، به‌نقطه‌نظرهائی دست یافته، و دیگر او را شخصیتی گنهکار یا ستمکاری جبار تلقی ننماید.

هانری با بیان چنان مطالبی از پدر خود، مثل همان روزهای ابتدای آشنائی پسری درحد دلسوزی به‌نظر می‌رسید. از توصیه

ابلهانه‌ای کـه به‌او شده بود ، شرمسار بود . صحبت‌های میان او و پدرش در نورت هنگر یکی از آن ناگوارترین صحبت‌ها به شمار می‌رفت . خشم هانـری ، ناشی از شنیدن رفتاری که با کاترین به‌عمل آورده بودند ، با پی بردن به‌نقطه‌نظرهای پدرش ، و گرفتن دستور جـدا شدن از او ، خشمی واضح و آشکار بود . ژنرال عادت کرده بود که در هر یک از موارد عادی مقرراتی در خانواده وضع نماید ، آمادگی هیچگونه سرپیچی را حتـی به‌صورت احساسی نـداشت ، هیچگونه مخالفتی در قالب کلمات جرات پدیدار شدن در مقابل او را نداشت . ولی براثر چنان دلیلی ،خشم او گرچه به‌صورت یک ضربه ،نمی‌توانست هانری را بترساند ، زیرا هانری نـسبت به‌طرز تلقی او در اعتقاداتش دچار تردید گشته‌بود. او بهمان‌اندازه که نـسبت به دوشیزه مورلند علاقه احساس می‌نمود ، به‌همان‌اندازه نیز ادای احترام را بر خود ضروری می‌شمرد ، و می‌دانست آن قلبی که به‌او تعلق دارد و او در صـدد به‌دست آوردنش می‌باشد ، هیچگونه انقباض ناشی از رضایت باطنی ، هیچگونه ادعای وارونه ناشی از خشم نادرست ، نمی‌تواند وفاداری او را متزلزل نماید ، یا دلبستگی‌های آنرا دچار دگرگونی نماید .

هانری بـا مقاومت در برابر پـدر خود از همراه شدن با او به هیرفورد شایر خودداری ورزیده ، و آنرا یک سرگرمی تصنعی لحظه‌ای می‌انگاشت که به‌خاطر بیرون‌راندن کاترین طراحی شده بود ، و در کمال استقامت اظهار داشته بود که قصد دارد دست دوستی به‌طرف کاترین دراز نماید . ژنرال به‌شدت خشمگین شده ، و آنها به‌طـرز ناخوشایندی از یکدیگر جـدا شده بودند . هانری در یک آشفتگی فکری کامل که ساعت‌های متوالی طول کشید تا در تنهائی به‌آرامش

خود بازگردد ، تقریبا "بلافاصله به‌وودزتون مراجعت نموده، و در بعد از ظهر همان روز ، مسافرتش را به‌فولرتون آغاز کرده بود .

فصل سی‌ویک

تعجب آقا و خانم مورلند ، بر اثر درخواست آقای تیلنی دائر بر کسب رضایت آنها با ازدواج او و دخترشان برای مدت چند دقیقه‌ای بسی باورنکردنی به‌نظر می‌رسید ، که هرگز تصور چنان وصلتی به‌ذهنشان خطور نمی‌کرد . اما از آنجا که باتوجه به‌طبیعی بودن اشتیاق او به‌کاترین چاره دیگری وجود نداشت ، آنها بزودی آن پیشنهاد را در قالب یک هیجان شادی‌آوری که ارزش سپاسگزاری را داشت و تا آنجا که به‌آنها مربوط می‌گشت پذیرفته برای تهیه مقدمات کار هیچگونه اعتراضی را بروز ندادند .

رفتارهای خوش‌آیند و اندیشه نیکوی هانری به‌خودی‌خود بیانگر همه‌چیز بود ، و با توجه به‌آنکه هیچگونه پلیدی را از جانب او نشنیده بودند ، از این‌رو عادت نکرده بودند اندیشه نادرستی به خود راه بدهند . خوش‌نیتی او درجایگاه تجربه جای‌گرفته ، شخصیت او نیازی به‌هیچگونه تائیدی نداشت .

مادر کاترین اظهار داشت : "قطعا" کاترین از خودش یک کدبانوی جوان غمگین بی‌توجه درست خواهد کرد . "ولی تاکید برآنکه تجربه نقش عمده‌ای دارد بی‌درنگ به‌عنوان یک جمله تسلی بخش اظهار شد .

در مجموع فقط یک مانع در راه آنها وجود داشت که لازم به‌یادآوری است ، ولی تا از میان برداشتن آن ، برای آنها کسب مجوز نامزدی امکان نداشت . خلق و خوی آنها ملایم بود ، ولی اصول مورد نظرشان مستحکم ، و درحالی که پدر هانری عدم تمایل خود را نسبت بدان ارتباط اعلام کرده بود ، آنها قادر نبودند خود را نسبت به‌نامزد شدنشان دلگرم نمایند . اینکه ژنرال می‌بایستی قدم به‌جلو نهاده و آن همبستگی را درخواست می‌نمود ، یا آنکه حتی از صمیم قلب آن وصلت را مورد تائید خود قرار می‌داد ، آنها چندان مطمئن نبودند ظهور آنرا تضمین‌نمایند ، ولی چهره رضایتمند او باید حاصل می‌گشت ، و اگر آن رضایت ظاهری بدست می‌آمد ــ و قلب آنها اطمینان می‌بخشید که برای مدت زیادی نمی‌تواند آنرا انکار نماید ــ درآنصورت تصدیق مشتاقانه آنان بلافاصله به‌ثمر می‌رسید .

رضایت ژنرال تمامی مانعی را تشکیل می‌داد که آنها آرزوی حاصل شدنش را می‌کشیدند . آنها دیگر در آن اندیشه نبودند که تقاضای پول داشته باشند . پسر او پس از ازدواج می‌توانست باتوجه به‌ضوابطی که حاکم بود از یک ارثیه قابل توجه بهره‌مند گردد . درآمد فعلی او آنچنان بود که استقلال مالی و موجبات آسایش او را فراهم می‌آورد . و تحت هرگونه نقطه‌نظرهای مادی ، صرف‌نظر از ادعاهای دیگر این یک رقابت بر سر دختر آنها محسوب می‌شد .

آن دو دختر و پسر جوان نمی‌توانستند از چنان تصمیمی حیرت

ننمایند . آنها مسائل را احساس کرده و ابراز تاسف می‌نمودند — ولی نمی‌توانستند از آن خشمگین شوند ، و آنها از یکدیگر جدا شدند ، با تحمل این امید که : بروز چنان تغییری در ژنرال ، که هرکدام از آنها آنرا غیرممکن تلقی نمی‌نمودند ، احتمالا "باـ سرعت صورت پذیرفته ، و آنها را یکبار دیگر به‌همدیگر متصل ساخته ود ریچه‌های صمیمیت را بروی هم بگشایند .

دراین هنگام هانری بجائی بازگشت که تنها خانه او محسوب می‌شد ، به‌آن خانه‌ای که به‌درخت‌های تازه کاشته شده‌اش، سرکشی نموده ، و به‌خاطر کاترین سایر تعمیرات و تزئینات را به‌پایان برساند ، و دراین مورد بی‌صبرانه مترصد آن بود که کوشش و مواظبت از آنها را درآینده‌ای نزدیک با کاترین سهیم گردد ، و کاترین نیز در فولرتون باقی ماند تا به‌گریه‌های خود ادامه بدهد .

اینکه آیا شکنجه‌های ناشی از غیبت هانری براثر نامه‌نگاری‌های محرمانه تسکین پذیرفته باشد ، مطلبی است که نیازی به‌بررسی ندارد . آقا و خانم مورلند هرگز پرسشی دراین مورد ننمودند — آنها آنقدر مهربان بودند که هرگونه تعهدی را جامه‌عمل بپوشانند ، و هرگاه که نامه‌ای برای کاترین می‌رسید ، همانند همان‌زمان ، چه‌بسا که رسیدن آنرا نادیده می‌گرفتند .

از آن نگرانی‌هائی که در این وضعیت مربوط به‌همبستگی می‌بایستی میان هانری و کاترین تقسیم شود ، و نسبت به‌آنهائی که هرکدام از آن دو نفر را دوست داشتند ، تا مرحله‌آخر آن ، کمتر می‌توان صحبت نمود و بر آغوش خواننده‌ای سرازیر می‌گردد که شرح ماجرا را در صفحات مقابل خود قرار داده است . همه ما در شتاب آن هستیم که سعادت را به‌مرحله کمال خود برسانیم .

مواردی که ازدواج سریع آنها را مانع می‌گردید در پرده‌ای از

ابهام قرار داشت. کدامیک از حالات احتمالی می‌توانست در تغییر خلق‌وخوی ژنرال موثر افتد؟ مطلبی که عمدتا "استنباط می‌شد آن بود که می‌خواست دختر او با مردی ابهم ورسم دار و ثروتمند ازدواج نماید، که در طول ماه‌های تابستان تحقق پذیرفت. یک دستیابی بر افتخاری که او را از روحیه مناسبی برخوردار نمود، و از آن فارغ نگردید مگر پس از آنکه النور بخشش او را نسبت به‌هانری کسب نمود و رضایتش را برای او جلب کرد بطوری‌که گفت: "که اگر دلش برای حماقت لک زده، پس اشکالی ندارد!"

ازدواج النور تیلنی، نقل مکان او از آن خانه مسکونی نورت هنگر که پس از مجازات هانری پر از پلیدها گشته بود، به‌منزل انتخابی خودش و مرد مورد علاقه‌اش، ماجرائی است که خشنودی را درمیان همه آشنایان ود وستان او جاری می‌سازد. خوشحالی شخص من در این مورد بسیار صمیمانه است. دلبستگی او به‌این مرد محترم چیزی نبود که اخیرا "اتفاق افتاده باشد، و او از مدت‌ها پیش تنها به خاطر عقده حقارتی که در موقعیت خود احساس می‌نمود دریغ می‌ورزید تا نیت خود را به‌النور بروز دهد. بهره‌مندی غیرمنتظره او از عنوانی شناخته شده و ثروتی متناسب همه مشکلاتش را از بین برد، و ژنرال هرگز دخترش را در تمام آن ساعات مصاحبت، بهره‌مندی، و تحمل صبورانه‌ای‌که شخصا "برای نخستین بار با ادای مساعدت "شما یک خانم هستید! تبریک‌گفت، به‌آن اندازه دوست نداشته بود. شوهر النور براستی لیاقت او را داشت، با برخورداری از استقلال یک خانواده اشرافی، متمول، و دلبستگی او درحد متعارف، یک مرد جوان جذاب به‌شمار می‌رفت، هرگونه تعریف دیگری از شایستگی‌هایش بی‌مورد به‌نظر می‌رسد، زیرا او جذاب‌ترین مرد جوانی بود که بی‌درنگ در محدوده‌ء افکار همگی ما جای می‌گیرد،

گرچه مقررات نگارش ایجاب می‌کند که از معرفی شخصیتی که ارتباطی به‌داستان من ندارد خودداری نمایم ــ ولی این مرد همان کسی است که مستخدم بی‌خیال و فراموشکار او آن چند کاغذ لوله شده مربوط به‌صورتحساب لباسشوئی را در کمد جاگذاشته بود . و به‌خاطر همان بود که بر اثر آن اقامت طولانی در نورت هنگر ، دختر قهرمان ما در معرض خطرناک‌ترین حوادث زندگی‌اش قرار گرفت .

نفوذ آن مرد بانفوذ و همسرش در قبال برادر النور به‌همراه آن مواردی که آقای مورلند از طریق استنباط دوست خود بوجود آورده بود ، اندکی بعد که ژنرال از آن آگاه گردید ، باعث شد که رضایتش را اعلام‌نماید . وسیله‌ای شد تا دریابد که اظهارات نخستین آقای تورپ درمورد بزرگ جلوه دادن ثروت آن خانواده بیشتر به حقیقت نزدیک بوده تا بدگوئی‌های ثانوی او . به‌طوری‌که موضوع فقر و بی‌بضاعتی آنها حقیقت نداشته ، و معلوم گردید که کاترین از یک موجودی سه‌هزارپوندی نیز برخوردار است .

این موضوع مطلبی بود که انتظارات اخیر او را تا حدودی برآورده ساخته و به‌گونه‌ای آن جوش و خروش را که لازمه غرور او می‌باشد بوجود می‌آورد .

اندکی پس از ازدواج النور ، برپایه همین مسائل ژنرال به پرش اجازه داد تا به‌نورت هنگر بازگردد ، و از آن به‌بعد او را در رضایت خود دخالت داده ، نامه‌ای سراسر پر از کلمات مودبانه برای مورلند فرستاد .

حادثه‌ای را که بدان رضایت داده بود بزودی تحقق یافت : هانری و کاترین با هم ازدواج کردند ، زنگ‌ها به‌صدا درآمدند ، و لبخند بر لبان همگان نقش بست ، و همان‌گونه که این کتاب یک دورهٔ دوازده ماهه را از نخستین لحظهٔ آشنائی آنها در بر گرفته

است ، پس از آنهمه فرصت‌های وحشتناکی که بر اثر ستمکاری ژنرال به‌هدر رفته بود ، به‌نظر نمی‌رسد که آنها اساسا" از آن کینه‌ورزی‌ها صدمه‌ای دیده باشند .

شروع یک خوشبختی کامل در بهبوحهٔ سنین بیست‌وشش و هیجده سالگی بسیار دل‌انگیز است ، و من شخصا "باید اظهار کنم که مداخله نادرست ژنرال ، بیش از آنکه واقعا "برای سعادت آنها مضر جلوه نماید ، شاید چه‌بسا که جنبه هدایت به‌خود داشته ، بهبود و توسعه اطلاعات هرکدام از آنها ، و تقویت آن نیروی دلبستگی آنها ، را استحکام بخشید و قضاوت در مورد بقیه مطالب را به‌آن کسانی می‌سپارم که احتما "گرایشی داشته باشند ، خواه به آنان‌که این اثر را در مجموع به جوروستم والدین نسبت داده ، یا آنهائی که نافرمانی فرزندی را ارج می‌نهند .

پایان